



P. Cal- Coll.

85

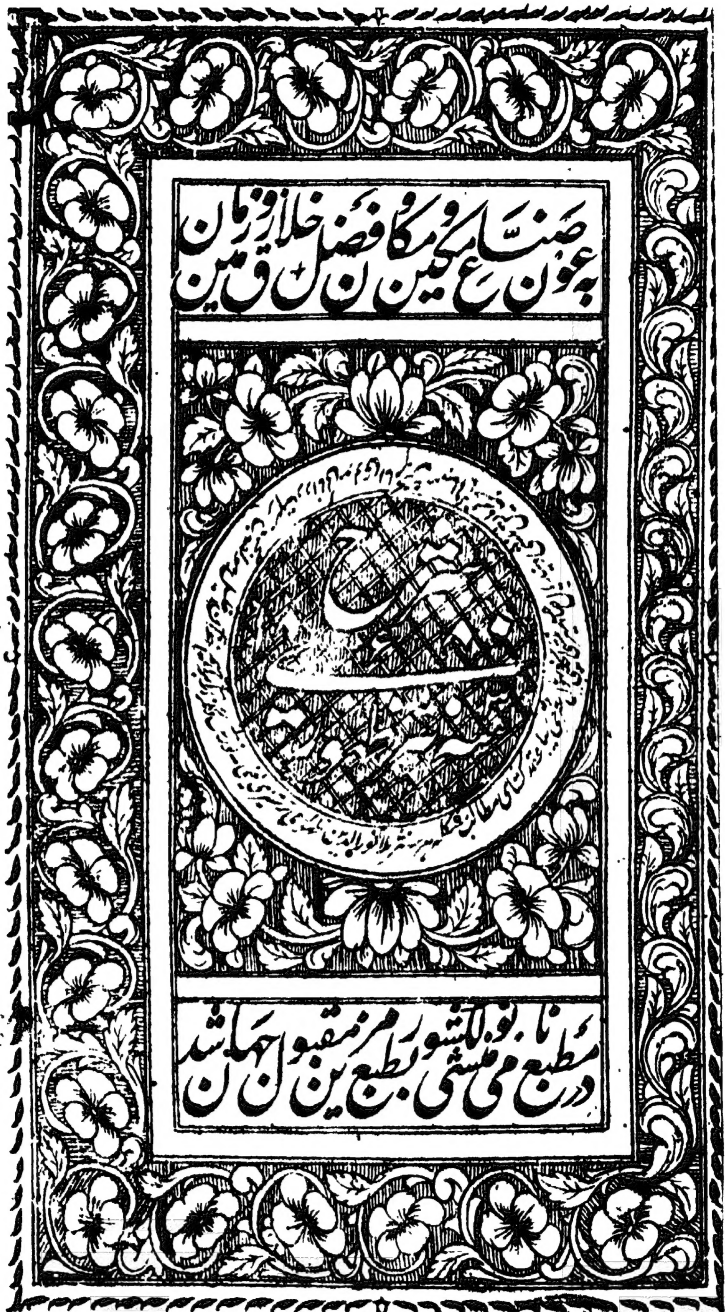






Cal. c. 85

SI. NO. 029321



Cat. C. 85



پس از حمدی که صریح قلم از زمین ادا می آن کوس آن هو الا وحی بر می تواند زد و بعد از  
 انقش که زبان قلم به نیست اظهارش حرف انا انصح نقض صحیفه بلاغت تواند زد و سادست  
 تبارک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی رسید به الوه سها میزند که بدقی تصمیر اراده صهبانی  
 بر افصول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت شفا ده طالبان صافی نهاد مقامات سه شتر  
 ملا نورالدین که خزینه نفوذ فصاحت و تفکیر خیمه بلاغت است طراز این تحریر سادست  
 آنرا بخطوط عبارت شرح مخطوط نماید اما از اینجا که الامور میهنه باوقاقتها صورت آینه شود است  
 سعی ندکوب سجایای غیر سید و سنان رشته اینچ جابر نمی آید تا آنکه درین لاصن بسوخ بعضی از  
 که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حج جاگیر غمخاطر است به عرض قبول رسید و نهایت  
 دست و قلم با مشغول تحریر گردید از بصیران باریک بین که روی صفحه انشائی شان قبول  
 نقطه خال از دوا رسد که بر زمین میزند و خطوط جدول او را قیاسان براندیشد و حکما

از رگل خطمی کشد امید که بدیده الفصاح نگریسته وقت فلک بچرخد ان را در تحریر معانی  
آن کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را در معنی بکار و دارند که در هیچ بعضی مقامات که بعدی  
کو رسوا و دیگر کتابان همچنان تا غائب بشکنجه نام یو طی در مانده بود چه قدر خون جگر در کاسه  
خود نمود و بچما از پهلوی دل خدای پیاشت و عتافزوده استغفر الله غلط کردم قسم سو آید  
که درین صفحات بکار رفته نظر استکراه ملاحظه نکرده من خطای که انگریبان بی اعتدای  
برآمده در آغوش شفتت در آرند که بچما زامروا با لغو و کرا تا اعظمی در و درون ثوابی  
فی غنیمت نگار و

## ویسا چه نورس

صم سر و سرایان عشرت نکرده قال که نورس سرایستان حال کا حکام و زبان ساخته بشهد  
شما صافی صافی غلب البلیان اند که چاشنی نفهاسی شکر در رگ دینی و دوزید و مش  
سر و دینم اول و دوا و هم مجبول بهم معرفت ماضی است از سر و دین یعنی نفهاسی کردن و  
جامل بالمصدر نیز و مجاز یعنی نفهاسی استعمال یافته نظامی فرماید بلیت پدری سفالیست  
سفته گیر به سر و دمی به گرام به در گفته گیر و یعنی سخن مجاز و مجاز و سر و دمی یعنی نفهاسی  
چه سر از سر آمدن بنا بر ضابطه مقرر فارسیان که او مصدر در امر و مضارع بالف بدل  
شود چون فرمودن و فرماید و در بودن و باید نمودن و باید مثال آن که در بعض مقام چون  
بودن و بود و در بودن و در و دو لفظ شنودن و شنودن و ازین عالم نیست که اصل آن  
شفقتن است که سبجی من بعده فی قوله اما بعد مقرر و شنیدن را بگفتن الخ عشرت کبر  
در اصل یعنی صحبت و شنیدن و خوشن زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی شنیدن

و نشاط استعمال فارسیان است و عشر تکیده جایی که در آن عیش و نشاط کنند چه کده  
 کلمه است از کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و امارق درین لفظ و کلمه و دیگر نیست  
 که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان نداهب و رند کور  
 بسیار جامی آورده که در آن نزدیک کده است و امثال آن بخلاف آنهاچه لفظ و آن مثلا  
 مفید ظرفیت بعد از ترکیب است چون قلدان و امثال آن نه تنها قال قبا را کلماتی بلکه  
 نورس اصل بمعنی نورسیده است و آنچه بریده تازه و منبر و امثال آن اطلاق کنند  
 مجاز است و در چراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چتر تازه رسته نیز آید و میدگوید بیت  
 زلفت نورس از بنا گوشت نمی آید فرو و به خود بد و الفصاف از سر زخت چون بگذرد  
 و برین تقدیر بنظم ای محله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلام می گویم که در اینجا بمعنی نورس  
 چه قیامت دارد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل  
 رستن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن متعدی آن که کلمات منفعت  
 در کار ابراهیم گوید شعر کذا ابراهیم در خساره یوسف طلعتان نمر و بنحو رسانیده  
 و هم در میا بازار در دکان تنباکو فروش گوید شعر دوش در که به پی سپه بنایان رسانیده  
 سر ایشان ظاهر است که محمول بر قلب باشد و حمل بستان سر باضافت که بنا بر کثرت  
 استعمال مطلق الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سر او خانه ساز  
 و بجای بمعنی سرای استعمال یافته که در آن باغ سازند سعدی در گستان شر بناسرا  
 ملک بوسی پر افشند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه در همین مقام دیده  
 نیز باید حال به تشبیه لایم در مطلق منصوفه پنجه وار و شود و بر دل سالک از مویست و ناب  
 و بازاران ترقی کند یا بتزل نماید و نیز آورده اند الحال مایه و علی القلب من طریق او خزن

اوسط او قبض و الحال سمی حال التحول و قبل عطای حقیقی که در دل سالک قرو و آید  
 بغیر کسب چنانچه قبض و مبط و شوق و ذوق نازل شود و ظهور صفات نفس و اگر آدم باشد  
 و بر اقامت گویند کانی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال  
 گویند و صوفیه را اهل حال نامند نصیر احمدانی قال و حال معنی مذکور آورد و شتر از خجری قال  
 بهر نامخانه حال رفت و در مانحن فیه باین معنی است و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند  
 که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه  
 موسی علیه السلام و شبان میگوید بیعت مادر و ن را بنگریم و حال را به ما برون را  
 بنگریم و قال را به و نورس سر استان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی را بداند که  
 که همان نقار بیست و همان نقاره کار کردن یا ساختن بد و وجهی شعل است که کار  
 کردن و یا کار چیزی کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی به اول بتقدیر  
 شخصیت یعنی در صورت اضافت بطرف کسی یعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و معنی  
 کشش و بمعنی بالفظ تمام نیز استعمال است سعدی گوید بیعت کار خود کن کار بیگانه  
 مکن و در زمین دیگران خانه مکن به شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از بزم شب  
 و وصل آگه است به هیچ چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم به شانی تنگوار  
 از یک نگاه یار بصد عاشقی لبست به کارم تمام کرده و من غافلم هنوز به و معنی کار سازی  
 و فاعله به منند ساختن کسی را و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند  
 کار چشم از گوش نیاید یعنی کاری که از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب  
 نمی شود و کما سجدی بیان به تقدیر دوم امی بشرط اضافت بسوی چیزی به پیشه یا آنچه کردن  
 چون کار شانه یعنی پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که اصل پیشه و کار بر اسم

جامه کردن مناسب نیست بل بر فصل می باید و این مثل پیشه گرد است بمعنی پیشه‌دار  
 شدن و شعر نظامی صفاگر آلوده گردید اندیشه نیست که جز گرد و خاک را پیشه نیست  
 ازین قبیل است کارگل که در گلستان واقع است یا جو و انجم و کارگل و شندای و کار  
 گل کردن یا بر داشتن پیشه و دشنه کاری و فخره ملاطفرای مشهد می که در سال  
 تاج المذبح گفته شتر از اهلیت آسمان بدر آورده و دشنه کاری بلال سینه صاف یعنی  
 سازی بلال الخ و احتمال دیگر که کاروش نه خلیه ان است از لفظ سینه صاف است  
 چه هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سوءظن باشد و کسی از ان در شک بیفته باشد  
 فلان سینه صاف است فعل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه صنف گفته  
 همیشه ساختن آن را که با ساز ساخت و بر دو شقش آنکه و را بخت و دان کردن  
 شعر نظامی بیت جهان خسته و آهنگ بیکار کرد و به بخواد چشم بیکار کرد و به بند از بل  
 صنف می شود که در تعمیرت نیز تقدیر مضامین می شود و چه شعر منصف مراد است که  
 کار جو و ساخت و شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تبااهی آوردن است فنام  
 و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن و ظاهر بصورت ثمانی وجه اول می ماند اما چون  
 بمعنی کار سازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون توری  
 از بلوغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را  
 استعاره کرده و به شخص اول استعاره با تصریح و دوم بالکنایه و بمعنی راجع بدقت فکر  
 نمی توان نمید و شاید از عالم جهان کار کردن بود که بمعنی به پیشه و حرفه کسی کردن است  
 بشرط اضافت آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است  
 یعنی نورس مذکور را خورده اند و از ان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد

و این نیز از جمله صور وجه اول است که لایق فی علی الفیه غیب ففتح یکم و سکون و دوم نیز  
 کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش گوارا که وصف بیان واقع  
 شده مجاز است و غیب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق  
 موصوف است چاشنی در بران قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند  
 و در بهار عجم گوید که معنی صنعت و مزه ازان جهت است که اندکی ازان اختصاص باشد  
 چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده عالم  
 گفته که چشیدن که معنی خوردن اندک از خیریت ظاهر او را چاشنیدن بود که جهت  
 تحقیق بحد الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی مأخوذ از همین چاشنیدن  
 باشد و چشیدن مخفف آن استی کلامه میگویم مابکین که چاشنیدن بالت بدو الف و نون بود  
 و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوایدن و خوا بانیدن نظامی  
 گوید سبب زمین را چون خوانیده بسی است به ندارد کسی یا کاینجا کسی است  
 و باشد که چاش از چاشنیدن ذات الالف و مرکب با کلمه زمین که برای نسبت است از  
 عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال مخدوف شده و در صورت نین کلمه  
 علنی شده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب چاش و چاشنندت نون آمده بود و نون  
 در کلمات فارسی بسیار آمده چون عثمان یعنی رمان اسی رست و عثمان و زلیف براس  
 تازی یعنی ترس و بیم الحقیق و شاید حکیمان ازین قبیل باشند چه ملس چه کان باشد  
 جمع لفظ همه و کاف بدل از نای مخفی بنا بر ضابطه کایه فارسی که لایق فی و احتمالات دیگر  
 در شرح ظهیر اسی تفسیری تفصیل مرقوم است بان رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد  
 لفظ نازنین که از آنکه نون غم و آخرین نیز لایق شده از عالم زمین زمین و امثال آن



پس چاشنی از عالم کلماتی باشد که بدون غنم متصل است و الله اعلم بالصواب و  
چاشنی بعضی شیرین تر متصل شده که آنرا برای ساختن شیرینی با قوام آرد و فی الحقیقه  
فیجربین معنی است که سقف علیه تبرکیت چاشنی همه و معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی  
یعنی خود غنم در آن آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در غنم باشد در صورتی عبارت  
بود از آنی که از آن شکر حاصل شود ای بی شکر و چاشنی معنی مزه یعنی در شکر شیرین کرده است  
چنانکه در غنم پس فی از مناسبات باشد اما رکاکت این توجیه متبر از بیانست و مخفی مانند  
که فی را در وزن بطریق استعاره با لکنایه تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا آرد و مرید  
مثل خرما و عسل و غیره آنچه بعد از آن در شیرین اندازند تا چاشنی مذکور در کتب و کتب دیگرین کسب  
از شکر فیاضی نیست و غنم آنرا لاحق شده مانند زرین و همین و امثال آن خان آرد و  
در شرح حکم نامه نوشته که نسبت پیدا و قوی باشد که شی منسوب الیه بیولی و ماده شیرین و  
بود مثلا زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمر وین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند  
و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی چایا خلالت قیاس نیز آمده افق  
در صورتی بر همان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمر وین  
انتهای کلام و میگویم که تفصیل این مقام نیست که استعمال یا بنون غنم در جای است که منسوب  
ماده منسوب بود چون انگشته زرین یا همین و سلمه سیمین با دعا بودن آنست که از سیم  
و علقه آهنین یا بر منسوب غالب آید چون میاط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند  
که همه اش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شنیده داشته باشد چون دست نگارین و  
جامه رنگین چهر رنگ خنما دست و رنگ دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال  
دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و در کلمات فی فقط در غیر چنان مذکور چون

و دلوئی و سامانوسی و ایرانی و تورانی و امثال آن و ازینجاست که هرگاه قاتل مراد  
 بود و خونی بدون خون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون نموده اند  
 لیکن لفظی چند شکل کمین و همین و کترین و غوترین و خوشترین و بدترین و یا لائین  
 و پائین و زیرین و فرور دین ظاهر ازین عالم نیست پس باید گفت که از دم از یکجانب  
 است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه راده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان  
 نیست که بنون غنه را بدون صورتهای مذکوره لازم است پس عموم مخصوص مطلق بود  
 پس در غیر صور مذکوره از دبا و بنون انقبیل نونی باشد که بعد از حرف ت زائد محض آید چون  
 اسپان بنون نرید آسیا بلکه که بان غله آورده کنند و سون بمعنی ظرف در آنجا که مضاف است و چون  
 مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه از جانی که  
 تشبیه تمامه باشد ادعای آن میشود که مشبه معین مشبه به است و توضیحش آنکه معین و کمین  
 و غیره کسی که یک و کمتر و امثال این مشابه باشد و مشابهت بدان کوتاه غالب آمده که گویا  
 مشبه معین مشبه بمحسوس شده و حال این لغت حال بساط گوهرین است و بلند کمین  
 و امثال آن بدون بنون نیامده مگر پس پیل شد و چون زمین وزمی نظامی گوید بیت  
 اساسی که در آسمان وزمی است و مانند فکر آدمی است و در صورت لزوم از  
 طرفین متحقق شد بهر کیفیت شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز چلو بود و غمه را به سبب  
 حلاوت و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و معانی  
 باز پرداختم بدانکه سر و دسر ایان الهم بنده است و قوله که بتورس الهم صفت سر و دسر ایان  
 و قوله غلب البیان اندخبر آن بنده او عبارت از تشبیه الهم متعلق بنحو و قوله چاشنی الهم صفت  
 صلح و جمله که در صفت سر و دسر ایان واقع شده برای افاده مرتبی است یعنی از تقال

بحال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد  
 قلم را در تحریر لطیف تر می فرساید که سرانیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن  
 کردن و دوم معنی نغمه آردن که مر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرانیدن  
 چنانچه سرانیدگان را احوال و نوعی از سرانیدن کی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی  
 ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد و سعدی گوید بهشت یکی پنج بهیم خوش آمد بگوین  
 که میگفت گوینده خوب و خوش بد پس هر دو معنی سرانیدن مناسب هر دو معنی  
 قابل باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباطبائی و تطبیق و تطهیر  
 هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهر در لفظ کام ایهام  
 باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار دوائی و کام دوائی هر دو آمده  
 و درین فقره تعبیر از واجب تعالی صانع و در فقره لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته است  
 چه دو اندیدن جانشینی در گ و پی چیزی چنانکه سابق دریا صنعت است و دو ماندن گل  
 از نشانه ساز غایت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به سبب بساط انبساط پر و اخته بزال  
 حمد خالق ربی رطب اللسانند که گل ترانه های تر بر شاخا صورت و صد اذمانیه شش  
 خوش بو او معدوله است و معدوله و او نیست که ماقبل آن خامی مفتوحه و مابعد آن  
 حرفی از حروف فیه گانه بود که آن الف و دال و راء مصله و ژای مجمله و شین مصله  
 و نون و شین و مایمی هوز و یایمی تثنائی و یایمی فارسی باشد مثل خواجه و خود و خوره  
 بفتح اول و ثالث که نورست از جانب خدا تعالی که بر خلائیق فائز شود و بوسیله آن  
 قنادر میشوند بر ریاست و حرمتها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص است ببادشاهان بزرگ  
 عالم عادل تعلق گیرد و کافی البرهان و ازین قبیل است آخور جای علف خوردن و دلب

پس آنچه برهان بغیم نوشته خطا کرده و حوزم برای مجمله بوزن نزم بمعنی بنجار باشد  
 عموماً نزم را گویند عموماً نزم بنون مسکور و سکون برای مجمله تازی بنجاری باشد که  
 در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوارا تا یک سازد و برآید  
 فارسی کلام آمده کانی برهان و خوشست کوفته شده و ازین مرکب است چنگا نخوست  
 و آن نکلان گرم در روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد و آرزو چنگال و چنگالی نیز  
 گویند و بمعنی هر چیز و درهم مالیده نیز آمده و خوانند بمعنی تند و تیز و مثال شنیدن همین لفظ خوش  
 که ناخن نمیه است و خوبه بمعنی کج و ناز است و خوشی حراق اما بواو ببول نیز بلقی است  
 و ران ابو نصر فیاضی بدخشان گوید **شعر** گزینمست یار به بند غزال بین به **شعر**  
 بخالت از بن هر موسه او چکد به و قلم پله بیا فارسی بمعنی ابله و نادان و هرگاه باد  
 سخنانی معروفه بعد از او بود و ران وقت غای آن کسور باشد مثل خوشبختن بخوید  
 گندم و جو که سبز شده اما خسته آن هنوز نرسیده باشد لیکن **وزن** دویدیم نوشته اند  
 و نیز درین شعر سعدی **شعر** هر که مرز و خود بخورد و خود به وقت خرمش خوشه باید  
 خان آرزو بخوید بیا موده درین شعر گرفته اند و لفظ چاکوچ در جهانگیری با کاف  
 مضموم و واد معدوله و جمیع همگی حکایت باشد پور بهای جامی گفته **شعر** بر دیده زو  
 بچپا کوچ دشنام و منج چوب و ابل جوین را زیمین و بسار لعل به از بنجا معلوم میشود  
 که هر واد بتلفظ نیاید گو که بعد از خاصی مفتوحه و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع  
 نشود و آزانیه معدوله خواندن درست است نه و از استعمال بعضی معلوم میشود که واد  
 مجهول مثل دو تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه حقیقت معدوله  
 واد است که از واد دل نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا حرف ثانی شخو است

و بیکه خودش تکلم می کند اما این قدر هست که نیک بلفظ در نمی آید و الله اعلم بالصواب  
 و خوش نفس از عالم خوش سخن خوش حرف و خوش کلام است یعنی شخصی که کلام  
 و سخنش اغفر و غوب باشد. باب ششم سبزه خط صفی و خمار بانا گرفت. <sup>سطح</sup>  
 خوش حرف از آینه میدان. اگر گرفت. تاثیر. بی خنده و آفره خالی است بزم می  
 نقل تبی لب خوش سخن بریزد چمن معنی باغ و زمین سبز و خرم و چمن باغ خیال  
 و بلند بیجا اطراف زمینی که در بیان فراخی آن چیزی کاشته باشند کما فی برهان بسط  
 بالفتح فراخی و گسترده کما فی منتخب و اینجا مراد معنی بسین است تبساط بالکسر گسترده  
 چون حصی قالی و بستر منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان بلفاضت می نیز  
 آمد و شعر در وصف اگر لطافت کند سخن و برگ گل است جلوه است و درنی لال  
 رطب نفیج و سکون کما محله تر و رطب اللسان یعنی تر زبان و این معنی کسی است که از زبان  
 او سخنانی سیراب و آب است. باب هفتم بر آید و صاحب هما عجز تر زبان از عالم تر دست نوشته  
 و گفته که تر دنیا یعنی چست و چالاک است و با آرد و کدغایش اینکه اول یعنی تر دست  
 کسی که عمل بدست کند چون نقاش و مصور و دوم اسی تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب  
 و تاب گوید از تنی اما لفظ رطب اللسان دلالت ندارد که تر زبان تر جمله این است نه از  
 عالم تر دست و بعد از تامل یافت میشود که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه معنی چست  
 چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد سخن او نشنود و همچنین هرگاه در دست با عضو می گیرد  
 خشکی غالب شود فصل از روضه در تکرار و غایتش از روضه می باشد که کور استعمال گفته و این که  
 جز زبان و دست بعضی دیگر تر لاحق نه میشود و متصف با استعمال و در زمره است قیاس  
 و زمین نه غلی نیست چنانکه معنی چست و چالاک نیز زبان بر نه است صاحب رجم غیر ازین <sup>لفظ</sup>

و لفظی دیگر نیامده ترانه ترجمه می آید تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه جامع آن  
 و اخلافت کل که مفرد است بطرف ترانه تا باعتبار اسم جنس بودن گل است و بطور  
 در فارسی کثیر الوقوع است مثل قلم امواج و جنگ زبانه و امثال آن و گاهی فضا  
 جمع بطرف مفرد نیز همین اعتبار می آید چون لفظال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه  
 هر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کو هسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ  
 از حروف زائد باشد چه اگر بمعنی سجا گفته شود که در آن شاخ بسیار بود و راست نمی آید  
 و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظهر و بعد از اتمال درین تحقیق  
 بر روی خاطر کم شود که شاخسار و کو هسار و خسار و چشمه سار از یک عالم اند و هر  
 از شاخ و غیره و سار شیخ هر چون به سار که در اصل سیه سر بود و در الفاظ مذکوره ترکیب  
 مقولوبست پس شاخسار و امثال آن در اصل معنی سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه  
 و سر چاه باشد و خسار بمعنی خدست و خد ظرف و سر چهره است چه رخ بمعنی روی  
 و چهره است و لهذا تصویر یک چشمی را انیم رخ گویند و اینکه در بعضی خسار نیز آمده و مجاز است  
 و شاخسار و کو هسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ و غیره استعمال است بطریق مجاز  
 و استعمال لفظ سر چشمه و دالات قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسر و افتخار  
 و نمک آن هر دو مستعمل است کما لا یخفی علی الماهر صوت لفتح آواز و آواز کردن و افغان  
 کما فی الکشف صد در اصل معنی آواز است که در کوه و گنبد و مثل آن پیچید و باز جهان  
 شنیده می شود و اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین جمله است  
 و بصا و معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقره بابل فهم از لغات  
 و ضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق مذکور

محمل شوق از پائین بسطد آمال هند یان زنگنه بندش محمل در قنبر بارگیر  
 و هووچ محمل جمع و این را در فارسی کجاوه بکاف و جیم تازی و کجا به بیای اکیه  
 بعد از اذاعت و کزاده و کز آیه هر دو برای تازی و اول به و او و ثانی بیای اکیه گویند  
 و هر دو بسین مبدل آن هر دو است مجاز با لکسر که دو نام مقامی از مقامات و دوازده  
 از موسیقی که در اینجا بطریق تناسب واقع شده و مجازی منسوب بجاز تال و شانه کوه  
 باشد از برج که ضیا گران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و بسطد آن  
 اصول بکجاوه در قص کنند کانی بر مان قاطع زنگنه و زنگوله جلا بل و نیز نام مقام  
 از دوازده مقامات موسیقی و معنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی  
 فقره اینکه هر که از حجاز تال او تعالی شانه است محمل شوق او بسطد که از تال هند یان  
 حاصل میشود زنگوله می بندد اسی مخالفت و تنهایی که هست در میان اهل هند و حجاز تال  
 کعبه است که سبوح و الحمد است که مطیع ظاهر اند و حجاز تال خاص اوست و معنی شوق  
 او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر میباید هر محمل شوق شان از آواز تال هند یان  
 زنگوله بسته میشود اسی از آن آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه از این آواز  
 ترانه معرفت او مترنم میبند و ظاهر آن آنست که های موصوفه در لفظ صد یعنی از نسبت  
 قنابل پوشیده نمایند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از ر و مجاز است از قبیل ذکر  
 و اراده ذمی شی پس مراد از آن شتر است که ذمی محمل است عربی گویند شتر  
 تقدیر بیک ناقه نشانید و محمل به سلامت حدوث توطیلا می قدم را به اسی صاحب  
 و محمل را که عبارت از سلامت است نصیر احمدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجان  
 نوشته گویند شتر محمل است که معنی جان آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بسین بر شتر بلند شدن

هند است اندامی تال را بنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از  
 ننگوله حاصل میگردد و زخم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان در شکر خندش  
 زخم جگر عبارت است از آلهی که بسبب شوق در دای جگر حاصل شود و عراق بکسر  
 ملک معروف از عادات ناموصل از رومی طول و از قادیسیه تاحلوان از رومی  
 عرض زیرا که بر کنار دجله فرات واقع شده و عربین کوفه و بصره باشند که فی منتخب  
 و در کشف اللغات آورده که عراق دو هست یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز  
 نام پرده و سرود و نمک طنبور عبارت از آنست که از نمک طنبور حاصل شود و طنبور  
 در اصل نامی فوقانی است بر وزن زنبور اهل عرب بضم و بطاسی حطی معرب آن نموده  
 و طنبور بکسر اول و الف بجای و او نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دوم  
 یعنی زنب بره جهت شباهت آن بدوم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی با و طنبوره  
 بهما و طنبور بکسر معرب تونبوره بمعنی که و که لغت هندست ~~که~~ و گفته که چون این  
 ساز از که و ساخته اند همان نام شهرت گرفته از عالم التیمیثی با هم ماده مولف گوید  
 ظاهر همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبور تبا بود و بطا  
 معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطر فیل که معرب ترمی هست  
 بمعنی سه شتر است که بامیل و بلیله و آله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تازی است  
 چه تازی که مبدل تازی است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق  
 مجاز ترک گویند بهر حال چون ترکان طنبور و نه خوب نوازند اند ساز گاندکوز را  
 بایشان نسبت کنند و گویند نامی ترکی شکر خند به تشدید کاف و تخفیف تن تشبیه خند  
 شکر لبان و شکر خند بهای مخفی نیز آمده و شکر خند بمعنی صاحب خنده شکرین بهم



استعمال یافته و بجای مجله هم آمده و جامی گوید بهیت بد و گفت ای شکر شمرنده تو  
 چه موجب داشت شکر خنده تو به عرفی گوید به یا بگر چه تلخ نم زن شکر خندی به که شک  
 بر مره سیل را آن شود شیرین به سعدی فرماید به شکر خنده انگبین میفرودست به که  
 ز شیرینیه می بسوخت به مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت  
 لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق او تعالی است و حاصل فقره اینکه زخم جگر می که عراقیان  
 او تعالی دارند از نمک نمک طنبه رترکان تنفر نیست بلکه در شکر خند است با وصف که زخم  
 از نمک مناسی شود و در می گویند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیاده  
 زخم نیز است لکن به ظاهر و چون در فقره اول مقابله حجازیان با اهل هند است و نسبت  
 اهل هند با کفر ظاهر است بنابراین درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترکا  
 از نیست است که در زمان قدیم کفر ترستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر  
 که کفر ترکیان مثل اهل هند نیست آری نسبت تاخت و تاراج با ایشان شایع است  
 و ازینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکان به هم جلاجل اوراق درختان به هوای او  
 ترانه ریزش جلاجل رنگهای خورده که بر چرمی بد و زنده در گردن اسپ و غیر آن کنند  
 جمع جلاجل بفتح هر دو جیم کانی منتخب به و آنصر معروف و آرزوی نفس بمعنی محبت  
 و آرزو چیزی کانی سخن فیه و در بعضی معنی اول و بقیه که هم است معنی فقره ظاهر  
 هم و بلبان مختار بلبان بخوای و غنچه خیزش بلبان بالتمه کیست نام سازی که  
 بلب نوازند شعر آرد و شود جان من بیدل ازین غم به هر که بلبان بلبان برسان  
 ترکیب غنچه خیز بمعنی ظریف است و کذا الک حسن خیر و موج خیزه خاستن لازم است  
 نه متعدی و بن طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه نشین و مردم نشین اینجا

در و شمه و مردم نشینند اول مشهور است دوم در انشای طاهر و حیدر شمر بناس  
 کلخ مردم نشین سستی را بر آب روان عمر گدازان نهاده اند و طفره گوید شمر فلک بنوق  
 مردم نشینی غرقه اش لباس ظلمت پوشیده و قطازن بمعنی محل قطازن که آسزا  
 در عربی مقلط گویند و ازین جمله است که رشتیخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه  
 بضم آن ای جای پیدا شدن رستن یا ضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بحث از  
 قبور خواهد بود که بمنزله رویدن است و هم زمانی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از  
 حساب و الله اعلم بالصواب فاعده دیگر نقیص یا و آمد که خیر در اصل خانه است و با ماله خیر که روانه  
 چنانکه سیستن ماله خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه ناز بافت شعل نیست و فرق  
 فیستن و غیر نیست که خواستن و محاوره اهل توران شعل نیست و غیر در مذهب بان فارسی شعل است  
 و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد و هم درین بیت انشراح گفته غلغل سخن گردید  
 گلکین غمزه بلبل بسش درین شعر بر تقدیر شمه شمع است که در مصرع ثانی لفظ گردید و اوست تطای  
 مصرعین از دست سپرد و بهر کیفیت معنی آن گویا از تکلف باشد بنشینم بجای گفت که در بیت انشراح  
 دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت باشد گفته پس چه جای تصور نباشد که اند  
 تعالی الحرف ترزند و از جمله صنایع او یکی اینست که سخن حکیم گلکین پیدا کرده و نغمه حکم  
 بلبل چه نغمه سخن باشد چنانکه بلبل بر گلکین و شاید که فاعل انگند هم میری بود که گفته  
 است و راجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلکین سخن از تعالی شانه غلغل انداخته  
 و بذکر او پرداخته لیکن بر متاع پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت  
 بیان ندارد پس بهتر اینست که بجای گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مصدر گردان و  
 حرف مابین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بموسی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضی از نسخ صیغره یافته شده و عبد الزمان بن  
 محمد اسحاق الحسینی و نشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده و گفته  
 اعلم بالصواب هم بخط نفیسه اسرار پر دخت به زصند و قی تن خلع ارغنون ساخت  
 شش ضبط بالفتح بکاهداشتن و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نمود  
 که نفیسه نامی اسرار خود را از انتشار بر آرد و در یک جا نگاها دارد و لهذا از صند و قی که بجا  
 از قی خلع است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا به صندوق که در دست  
 مختلف باشد و چون آفرینند آواز نامی مختلف بیرون دهد و احوال از صنایع رنگ  
 شهرت دارد و آنگاه گن یکاف فارسی گویند و ارغن بغین در فارسی اشغال دارد و این  
 منفعت ارغنون است و درین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر  
 که درین لغت است در کتب لغت فصل مرقوم است و این مختصر اب اظهار آن همه دارد  
 و حاصل کلام در مرام این شعر آنکه حق تعالی که مظهر آثار و مصدر اسرار غیه ترناهی است  
 ارغنون ساخته حق سبحانه جل شانه است و لهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان  
 تصور توان کرد هم باب از مغز از آنکه بگفتن باشد شش خشک از غم او پوست بر تن  
 شش باب بضم اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن منبور مانند بود  
 بزرگ دوسنه کوتاه دارد بر رو آن بجای تخمه پوست آه کشد کمانی البرهان مغز از آن  
 از زری و سری که زده را زانو اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شده من است مضایق  
 اظهار است که از آن جدا شده و فعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک  
 از غم او پوست بر تنش و حقیقت این بر و افغان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از آن  
 پیش از لفظ مغز مست ظاهرا آنست که بعضی است که ترجمه فی است چنانکه در تمجید

نظامی ع اویم از چهل روز گردو تمام ای در چهل روز گفتن آمدن آماده گفتن  
 گردیدن چنانکه بیت برداشتی نقاب ز دیدن بر آدم در گفتن آمدی در شنیدن  
 بر آدم در و در صورت از مغر از آمد به گفتن یعنی در مغر از آمد گفتن باشد و شاید که از  
 اجله باشد ای برای مغر از آمد به گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم اندوه و فاساد  
 یعنی اندوهی که در عشق کسی بهر مد آن چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء  
 مخفی و معجب نماند که بعضی این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنی آن چنین  
 بر کسی می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار ضبط گردانند آن اسرار  
 ظاهر گردد افشای آن صورت نه بند و لندائن اسرار غنون ساخت در باب چون نغمه  
 اسرار ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم یعنی خشک گردیدیم  
 این معنی مخالف رضای او تعالی بود و بر آید و برابر باب فخرت مخفی نیست که معنی نبات  
 و در از کار است چه ضبط اسرار معنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماندند  
 بعضی مخفی کردن آن را اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میجواید گویم که در  
 جامای دیگر مسلم نه مادر سخن فیه نهیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفای نغمه بود بایسته  
 که اظهار نغمه از او ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون در باب و سازهای دیگر  
 شریک اندازی این قدر هست که سازهای مختلف در مجمع میباشند و همین حال ضبط  
 و نیز چون وضع ارغنون برای اخفا بود و وضع رباب لحوق غم رباب لائق نباشد اما  
 میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلس مفهوم نموده بود که رضای او تعالی همین اتفاق  
 را از است و پس لند این اظهار آن از رباب خلاص نموده و او تعالی شانه بود و آمد  
 البته لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عده نهی که بران توجیه وارد می شود و نیست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی بکلی در افنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن در باب از کجا بهر سید که بافتشای آن مرکب باشد و اگر گویی در باب هم در خلق خلست گویم جواب طابعلما نه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق و عرف هر دو احوالات مل انسان اطلاع می یابد و مدارک پس در نهامی سخنوران بر عرف است پس بهر جانست که بمعنی نگارداشتن گفته آید و معنی شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی این شعر چنین که در باب بهیوده صد انمی کند بلکه رازهای او بیانه تعالی بیان می نماید و اینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از هشتون است و پس و شاید که مصرع نانی بیان مصرع اول باشد یعنی در باب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از مغز خشک گشته و اگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق بر بیان رفت درین شعر یکابر ندرت وجهی دارد چه از نشان راز نیست که مخفی داشته آید چون از در باب اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گویی که خود بران معنی ابراد گرفتیم گوئیم آن ابراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جدا گانه که لا ینفی علی من لراؤنی تا مل محتجب نماید بر تقدیر این تقریر مرج ضمیر او مضمون جمله میشود و چنانکه مشاربیه نیز میشود و عنی نیز از می گفته شعر از نیکی بعد بریدن تمام شانه شود و گره کشاده نگر و طرزه شمشاد و معنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او در مرج نمیشود و مگر لطیف انسان و اگر میشود و وقتی است که برود و برود آید چنانکه لعل لغت بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده بعضی در میان علم گویند شعر ادبایی بر آه سخت کرده به غیرت بر او د و نعت کرده و معنی گویند شعر آن طوبی هم که بر و برین داغ و انگشت دراز و قدر و شایسته او مندرست و کلا لا ینفی عن المنتهی

هم کل و عشق کسی را رسته از شلخ و که چون استخوانش گشته سوراخ و شش حرف مفید  
 معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که کل از شلخ کسی بسته پوشیده مانده سوراخ  
 هرگاه مگر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار در و بود چنانکه گوید ع و لم چون  
 پنجره سوراخ سوراخ و ازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی رافتار  
 شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی خیر سوراخدار هم باشد هم چو از در و شش شود  
 پشت و دو تا چنگ و دو د و دل تارهای ناله در چنگ و شش لفظ شود فعلی است از  
 افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت و دو تا خبر آنست و تارهای ناله در چنگ حال است  
 از دل که فاعل و دو است و تقریر شعر چنین است که هرگاه چنگ بسبب در عشق آویخته  
 تعالی شانه قد خویش را چندان دو تارهای سازد که حکم پشت و دو تا هم رسامد و بواسطه  
 خلافت در حالیکه تارهای ناله در چنگ دارد و ای ناله کنان بسوی او می رود و ظاهر است  
 که هرگاه پشت کسی از در و دو تار شود البته حالش دیدنی می خواهد و استعاره  
 ناله تار بنا بر نکته ایست که هرگاه پیش کسی رو ندهد چیزی که مناسب او باشد بدید برسد  
 پس چون دل بسوی چنگ میرفت بر دهن تار مناسب بود هم زباز اضطرب بریم  
 و همن کرد و نفس را دو کم کین ساز سخن کرد و شش چون نفس و هم است لفظ و کین  
 در شان نفس بر لطف معنی افزوده هم چونی آنکس نفس و نغمه انگند که از کاهش  
 سر پا خود انگند شش نفس و نغمه انگند عبارت از نغمه کردن و آنگندن سر پا  
 از کاهش کنایه است از خالی کردن سر پا و ظاهر است که فی مانند ر و ن کاهیده مگر  
 نغمه از حاصل نشود هم بر خالی پراست از نغمه دوست و بین و ن سا که چون بر ن  
 پوست و شش بر بودن اشیا بر ظاهر است و چون بر بودن چیزها خالی از ضربت

نظری چه اگر پرودی آنرا خالی نگفتندی لکن ابرامی او حاجت افتاد بطرف  
 دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست در بدن از عالم پوست کندن بمعنی  
 ظاهر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه دف را همین که چگونه ظاهر و آشکار  
 میسازد چه اگر در نغمه دوست که راز او باشد پرنمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه  
 بر می آورد و بعضی از نسخ نیمه در خود خالی پراست از نغمه دوست بماند ام این  
 بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پراست دلیل آن  
 مصرع ثانی است و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را بر دو سکنات آنرا خالی  
 گویند و ظاهر است که آن پر و خالی همه از نغمه پراست یعنی خالی آن نیز بی نغمه نمی باشد  
 چه اجزای آن سکنه منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم اصول یعنی تال گفته اند  
 و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد و مثل بحر شعر و تمام حرکات و سکنات آن  
 یک نغمه است هم در و و با ساز و برگ بر نوازنده امتنان که فافون دین بمحضرت آنست  
 پراست ۱۲ اسش ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازنده گس  
 مشترک است ایهام نمیزد و در عایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق  
 و صفایان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باریدی و اینجا مثل نباشد چه اول باز  
 کرسی و دوم ساز نوروز است نه مطلق ساز و با ساز و برگ بودن در و عبارتست  
 از کثرت و بسیاری آن است بضم اول نشدیمیم گرو چه از انسان و دیگر حیوان  
 و پیر و ان انبیا کانی المنتخب المراده سنا هو المعنی الاخر اما در صورت الف و نون  
 امتنان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمع پیر و ان نبی یک است باشد چنانکه حضرت  
 صلوات الله علیه و سلم بر ابر و ان اسلام آهتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکه مستان

مزیدست نظامی گوید بیت من از اسنان کنین خاک تو بود بدین ملاغری صید  
 فتراک تو بود دیگری گوید شعر تو چون سیل آمدی سنان گذشتی به چو صحرای سینه چاک  
 بماند و یکن که جمع مراد بود پس است بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاهر است  
 هم وصله و پرشعبه و آوازه برآل و اسباب کرامش که بدم کنشی ضاعت نشان سانسفا  
 نغمه است مش شنبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه شعب شود آوازه شن نغمه اند  
 که آنها شن آوازه گویند و آن سکنجیح سین مصلحه فستج میم بر وزن موک نشناس  
 بشین معجمه و نون و آخر زانی معجمه و کرد انید و گوشت بکات فارسی نوادر و مفتوح  
 و سکن شین معجمه و مایه و نوروز آه پسین معنی است درین شعر عربی شعر  
 و بریم مار شعبه و آوازه ملال به نغمه که داشت ادا کرد و روزگار و او بعضی جای مطلق  
 نغمه معلوم می شود و نیز عربی شعر است و ذوق عظیم که نغمه توحید نو لذت آوازه در  
 کلام جهان انداخته به مراد درین شعر است که نازم بر ذوق عربی که نغمه توحید ترا بین  
 و کیفیت زد که در کلام جمله عالم لذت نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عربی  
 سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز هست که هر کس دل نغمه سراید و آن در غایت  
 لطفت بود و بگردان بخیر و شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد و کثر  
 آنکه به راه کسی در سرودن نغمه موافقت و متابعت کند مظهر گوید نفس با صد نوادر و  
 دل به زهر دم کنشی در انتظار است و مظهر بفتح زاری نمودن مخفی مانند که پر شعبه و آوازه  
 که صفت معلومه است از قبیل به ساز و برگ است که گذشت و نمیر شین شفا هفتس راج  
 بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقره آنچه هست از غایت و شوق شایستگی  
 بیان ندارد هم سلطان رسل که جمله راجع است و قانون بقا طفیل و نغمه و است



سرش طفیل مضیم اول و فتح قاشاعر کوفی که ناخوانده بهمانی نیست و او را طفیل الاغضر  
 گفتندی و طفیل منسوب است بدان کانی منتخب و در فارسبان این لفظ را بمعنی  
 کسیکه ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال  
 کنند و بمعنی اول ترا و طفیل است بمعنی دوم بصله با دوازده صله هر سه طور آید  
 اول امیر خسرو فرماید شعر طفیل همه قبول کم کن \* ای آله من اله همه \* دوم سعدی  
 که باشند شش گدایان خیل \* به پیمان دار السلام از طفیل \* و سوم کانی سخن فیه  
 و نیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی \* و بمعنی دوم طفیل نیز آمده ثنائی گوید  
 چون فکر غیر کنی در صحیفه مار انیر \* طفیل و گران یار میتوان کردن \* بهر کفایت قول سلطان  
 رسل مبتداست و قوله که جمله را انهم صفت آن و مصرعه ثنائی خبر مبتداست هم در چارده  
 از شعبه اوزده دوم \* هر کس ز دوازده مقام من خیر است \* سرش پوشیده مانند که این  
 شعرا مشکلات سه شعر ظهوری است بای فکر غریبان در کوچه تحقیق معین بگل مانده  
 و هر چه در دامن بیان ذخیره کرده اند خادای است که از بیابان ناخجومی مزاحم بے صرفه  
 و دیگشان گردیده بکفایت فیه بولف از لطف باری جل شانه باری جسسه در توضیح  
 آنچه از ظاهر الفاظ من و سیاب اندیشه بیکر و سعی ینماید برابر باب نظر خفی نخواهد بود که  
 توجیه این شعر آنچه عبدالرزاق عینی نوشته است که هر کس از فضیلت دوازده مقام  
 او یعنی دوازده امام یا خبر است در چارده عالم خود را شعبه ادای است بختاب بپیشا  
 انتی کلامه اما از شعبه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را بسرو و استعاره کرده باشد  
 بطریق کنایه و انداد دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده اند یعنی که هر کس از دوازده  
 مقام او خبر و است او شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام راگ

با خبر باشد او شعبه آن را گشت و بجهت حل این امر ظاهر است آری از خبر دار بودن  
 مقامات صاحب شعبه می شود چه از شعبه با سه راگ مطلع گرد و مشتاق این از مردم است  
 که آنحضرت راگ و دوازده امام را مقامات قرار داده و با خبر بودن آن مقامات را  
 موجب یکی تجویز کرده و نامعنی را نمی فهمد مگر کسی که وقت طبع و تیزی نعم و جزا از زبان سخن  
 بکمال دانسته باشد و جواب آن معلمانه بیگویند که ذکر مقام و شعبه متناسب نیست  
 و ممکن است که آنصراحت و برقیقت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آن بختاب  
 ولایت انتساب ظاهر است چه بامی شعبگی برای نسبت باشد امی صاحب شعبه و بجا  
 جناب فیهضاب نبوت آیات صامع اسرار معرفت او تعالی نشانه است که مفوض اینکست  
 رضی الله عنه امی هر که از مقامات مذکوره با خبر است و چاره عالم از حضرت مرتضوی  
 دم نیزند و دم اسد خورشید و است اما باینکه درست که دوازده امام مع حضرت امیر المؤمنین  
 رضی الله تعالی عنه اند نه سوا می ایشان و شاید که از شعبگی بامی مصدری مترک شده  
 چه ضابطه مقرر فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل ذ و ز و بای موصود و از دو کجا  
 جمع شود یکی را حذف نمایند صاحب گوید ع عیب بعیب خود ز رسیدن نمیرسد به چه نمیرسد  
 را بامی صله دیگر باید شیخ العارفتین محمد علی خزین علیه الرحمة و الغفران فرمایند است  
 بنام حسرت نظاره حسنی که آنکم را بعد جواب تیغ از نوکران چکیده باز میدارد و اینجا  
 یک از دیگر در کار است کما لا یخفی علی المتأمل و این را در رساله حل مقامات جواهر الهمم  
 بتفصیل نوشته ام و در خصوص شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل صریح آن  
 بود که هر که از دوازده مقام خبردار است صاحب شعبه آنحضرت است و شعبه ایشان  
 همان اسرار و معارف اند و در خصوص آن شعبه غیر لازم است چه هر که از مقامات و از دوازده

راک مطلع و خبردار باشد از شعبه آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهر کیفیت ضمیر  
 ششیم در مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بمعنی آگهی باشد یعنی هر که او را  
 از دوازده مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد  
 بمعنی خبر و از خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا و در بعضی نسخ  
 هر کس بشین معبره دیده شد و مضبوط هر کس بمعنی هر که او را است و ضمیر ششیم و دیگر سیزده  
 سابق بر راجع بطرف جناب نبوت صلی الله علیه و سلم و خبر بمعنی آگهی هم اما بعد  
 مشروعه شنیدن را بگفتن سخن شصت و نهم در کتب پرور نغمه پردازان طراز عرش طارم فلک  
 نیم کبوان هم جز جیس شیم مرغ خشم خورشید علم ناهید نغم عطار در قم قمر خدم خلیل نوال نبوت  
 جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم گاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملک  
 و سلطان و افاض علی العالمین بزه و احسانه سش شنیدن بر وزن رسیدن شنودن  
 بر وزن کشودن و شش هفتن یکسر اول ضم ثانی بر وزن نهفتن قیل بر وزن گفتن  
 هم معنی داعی شیرازی گوید بسیت همچنین آن صورت زیبا که گفت : « که نه مصقول  
 دل زو که شفت » در سراج المحققین هراخ الدین علی خان آرزو شکر تخلص که حراخ  
 تحقیقش هراپه فروغ شبستان اشعداوست در سراج اللفت آورده که ظاهر شنیدن  
 در اصل شنودن بود و به که بیابیل شده و تبدیل حروف علت بهم شایع است چنانکه  
 کمر نوشته شده و شفتن نیز بهل شنودن چرا که داود و قاصیب المخرج اند و الله اعلم  
 انتهى کلامه فقیر صراحتی گوید که قاعده فارسیان است که هر گاه تا قبل علامت مصدر  
 واو بود و مضارع و امر بالفت بدل گرد و چون زد و دوز و زد و نمودن و نما کرد و نمودن  
 و کشتا و ر بودن و ربا و سودن و سا و امتثال آن مگر سبیل شد و شغل در و دوز و بود و بود

که مضارع و امر آن در دو دو بود و در آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن  
 اصل بودی مضارع و بالفت آن بودی نه بود و نیز تبدیل حروف علت چنانکه  
 مجوز کرده اند از توانین صرف است نه از توانم مقررده فارسبان پس حق تحقیق نیست  
 که اصل شفتن است و فاسی آن در مضارع و امر بنا بر قاعده جلهیه ایشان بود و بدل گشته  
 شنود و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو در دو در و چون عادت فارسیست  
 که بای تختانی در آخر از یاد کرده صا و حبلی بیسانته اند چنانکه از سوزن نخستن و اشل  
 آن سوزیدن و جیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نواد المصادر گرفته  
 و از شنویدن بجذوف و او شنیدن و بجذوف یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که  
 هر سه لغت یکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این نون هم بحجت تخفیف محذوف شده  
 منو چه می گفته است این سماع خوش و این ناله زیر خوش را بد نموده اگر گوش دل و  
 گوش شنود شنوند و شنوید و اصل شنونده بنون بوده و الفت در آخر آن بدل از هاست  
 نه انعامیه تحقیق فی هذه المقام و لا مریده علیه فی هذه المرام و این تحقیق ثمره فکر صیبات  
 که بطیبه حق جل جلاله و خیر و امان اندیشم اش گشت احمد بن محمد علی ذلک ثم احمد بن محمد  
 ذلک مخفی نمائند که شنیدن و گفتن که بعد از دست و در مقام مبنی للفعل و مبنی للمفعول  
 هر دو می تواند شد پس برین صورت اول معنی آن چنین است که مژده باو شنیدن سماع را  
 با گفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بحسب لفظ مضارع الیه واقع شده و در  
 صورت ثانی چنین که مژده باو شنیده شدن سخن را با گفته شدن سخن و برین صورت سخن  
 مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است و پنجمی حرف بی متصل  
 میشود چنانکه فلان بمرت فلانی گوید است ای بمرت فلانی و اول را مصنف علیه الرحمة

در میان بازار و قریب جلوانی گفته ششترنگ گنگ سخن نبات در برابر دولتشنان  
 و این مجاز است طارم طبیعت را و ضم آن محراب تارم بجان تو قنایت و آن خانه چوین  
 بود چون خرگاه و سرپرده و گنبد و بام خانه نیز و معنی مجری نیز هست که از چوب ساخته  
 با طرافت باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب بندی که از بر سنگور و یا حسن و کدو  
 صحرانی کنند و آنرا در بند و طارم انگور و تالار تاک و در آب است هم گنبد و ازین شمع  
 سالک تفریحی که به طایفه معلوم می شود و شمع سبزه این بلند طارم بد خوانند و ابوالکلام  
 و شاید که به صورت خود را بکار برده باشد چنانکه کسری قاسمی کافر را بفتح بلی  
 کرده اند که المصنف عن المتبع نعیم کبیر اول و فتح یا توختانی جمع خیمه بر حصین یا و جمیع تازی  
 بر وزن ادریس ششمی و بهر دو فارسی نیز آمده شیم کبیر اول و فتح یا توختانی جمع شیمه  
 بمعنی طبیعت ششم بفتح چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند  
 یا دیگران که فی منتخب نامیده ستاره زهره که مطرب فلک است نفسم بفتح جمع نفسم خدم  
 بفتح چاکران و خدمتگاران سلیمان بکان بمعنی علیان مرتبت پیر بکان مجاز بمعنی  
 مرتبه آمده سلطان باضم بمعنی حجت و قدرت و همین در نامحن زبده و بمعنی والی نیز هست  
 که او المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر بابا لکس بخشش و نیکی و رآتی و طاعت  
 و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود و آشتن مادر و پدر که فی منتخب هم جهان دارد  
 جهانگیر و جهان بخش بد فلک قدر و فلک تخت و فلک رخسار و در جهاندار  
 بمعنی نگهبان است چنانکه راه دارد و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است و این  
 باعتبار دادن جایگزینی فرادان باشند که آن امکانه موضوع کثیر را بجا جهان گفته  
 و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از تمبیل ذکر شئی و اراده ذی شئی خواهد بود

گفت بهت دهم شمشیر جرات و دماغ و شمشیری مغز فطرت من چون کار بهت گفت  
تعلیق دارد و بطور اثر نامی شمشیر دوم و به شمشیری و فطرت بدماغ و مغز چه کارگاه آفرین  
بدماغ و مغز رسد و موش و فطرت فطور افتد مانند بهت و غیره یا شخص استعاره نمود  
و بر اسم آن ذات ممدوح را گفت و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کاه بهت و اثر  
شمشیر جرات و قیام و به شمشیری و فطرت بذات او موقوف است و بجه وجود او بر آنما  
انج از مرتب نبوی مدغم خلیل و کعبه دل زو مباهی و بر وصاف ثنائی قبله کانی من  
مشهور آنست که کعبه دل موقوف خلیل است یعنی خلیل را از زو مباهات است و هم کعبه  
دل را اما مناسب کعبه خلیل است که کعبه دل پس تعجب نظر معلوم می شود که کلمه است بعد از  
خلیل مخدوف است و کعبه دل از زو مباهات دارد چه او سبب مریت و مردمی بانی کعبه  
دل است پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبه دل زو مباهی  
و در هر دو احتمال نهایی و اسمیه بودن جایز است اما اول باین طور که ضمیر است را اسم و  
خلیل را خبر است قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل است تمام جمله فعلیه را خبر میند  
مخدوف بخبر کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبه دل اسم و زو مباهی خبر کلمه است باشد  
با کعبه دل مبد از زو مباهی خبر میند اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود و دوم خبر فعلیه همچنین  
اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی عن الماهر و مصرع ثانی ادعای  
محض است و خبری که مثبت آن دعوی تواند شد و مصرع اول مذکور نیست هم به تعلیق  
در گوش رکابش بود یکی از خبره داران آفتابش و سش حلقه در گوش تمام یعنی مطلع  
و فرامبر دارد ضمیر نشین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن تیره داران و از مباهات  
جدا شده بکلمه دیگر متصل گردیده و بطور در فارسی کثیر الوتوب است چنانکه بر سبب

می خواهد و در نامحن فیه آنچه تا بتا و فوقانی شمرت دارد از انظار فاحش است که کثرت  
و معنی این شعر بطوری که الفاظ عبارت بآن مساوت نماید همانست که بر زبان هر  
و مبه جاری است یعنی در میان عدل مدون و عدل نوشته و آن تفاوت است و آن  
تفاوت همین کفر و دین است که نوشته و آن کما فرست و با و شاه ما از اهل دین و ظاهر  
که عدل کافر نسبت به عدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی یعنی نفس الامر باشد  
اما ظاهر است که هستی پایه انجمنون نسبت به طور می را نشان میست و شاید که این  
توبیه نوان کرد که در میان عدل او و عدل سمری تفاوتی هست که در کفر و دین است  
از و معنی اما در صورت بکلیاض است قابل باید شد چه تفاوت را بسوی کفر و دین  
مضات کنند معنی مذکور دست ندهد و حذف کسره بر ساعده بسیار گران است چنانکه  
بر اهل مذاق پوشیده نیست هم زبید اریق خواب بین تا السق و به چشم پاسبانش  
کرد باش سق و درین شعر نالسق بعضی بنون و بعضی میم گرفته اند و بالسق و مصرع چنان  
بیای موحده معنی تکیه و آنرا بانشت بتا و فوقانی زایده و بالین میا و بنون نسبت هم گونه  
و این شاید مرکب از بال معنی پر و حروف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را  
به پرهای آگنده اند چنانچه الحال به پنجه غنیمت گوید هم بر بالین زباشن بر بدن و  
بیمی کاشی بیت با سید و لثان دولت نگر و حفت اگر چه از پر و بال هاسازند پر بانشت را و  
و چون معنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنی پر در آن ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد و ظاهر  
بیت حد مرغ دل بمقار از بال خود کند پر چنانکه آن پر پر و بانشت پر ندارد و و شاید که چون  
بسبب آنگندن پر و پنجه و غیره بالید می باشد از غنیمت باس نیگفته باشند که بعضی مندرجات از چنانکه  
تیز و جبار باش گفتن نیست که ظاهر در سالف زمان دو تکیه و میمن و بسیار و دو تکیه

و پیش و پس نیکند آشتن چنانکه الحال آنکس که یکی تکلیف بکسان پس نیست باشد و در زمین و سیاه  
 و چون آن هر چهار تکلیف برسد بودندی بجا یعنی مسند گرفته اند و گرد بالش یعنی تکلیف غوری  
 است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان کل تکلیف گویند و میگویند که  
 شیرازی گوید شمع زخدا نشن که مراد او بالش چنانی است که پیش دل کرد بالش به اما در سخن فییه  
 و صیغه ناشی هم می تواند شد آمدیم بر اینکه معنی این شعر بر تقدیر بالش بنویس و کرد و بصیغه مضارع  
 صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف بالش ایمن بوده زیرا که بادشاه از شرم بالش  
 بالش را می خفت و آنرا که چون سابق خواب از شرم بالش ایمن بود و شرم همیشه از بالش سابق یافت  
 الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلالت بود و پاسبان صفت ششم یعنی چون پیش ازین چشم خلالت  
 بسبب خوف منوی اموال بیداری بود و خواب بیداری و خلالت خوف از داشت که چشم خلالت بالش گویند  
 الحال چون بادشاه خواب را از چشمی که پاسبان اموال بوده تکلیف و مسند میا کرد آن  
 خوف از روز ازل شد و این هر دو توجیه بر تقدیری است که سین پاسبان منشا السلام  
 و راجع خواب بود و فاعل کرد و مدوح یعنی بادشاه بالش او کرده باشد که شبنم و صفا  
 پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل کرد و خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان  
 بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوچه و برزن بیدار بودند مسند آمده کرد و شاید که  
 بالش خواب هم صورت بند و در صورت معنی آن چنین میتوان گفت که چون مدوح  
 از خلالت عدل بیدار باشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم مدوح مفارقت  
 نخواهد آمد البته بسبب است و از زمان مفارقت حرف بالش او بر زبان من خواهد افتاد  
 و این خیلی سودا و است و چون مدوح برای او از چشم پاسبان بالش موجود کرد  
 اما از خوف بالش خود یعنی بهر سانیده خواب را محل می بایست و آن خود او چشم



پاسبان حاصل نشد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نماند عجب  
 خواب چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرد و چنین گفته و این شعبه ایست که  
 از شعبه ماسی فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن چون چشیده نیست مصنف علامه  
 در گلزار ابراهیم گوید شرحی که یوسف میراث رسیده بود تا حال در تن غیب بود  
 مانده اکنون روزگار امانت سپار باز نسایم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب شکر  
 اسم همان ابراهیم پنداشتند و اگر مالن میگویم گفته شود معنیش چنان صورت نماند که خوا  
 بسبب بیداری پاسبان مالن و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم و میگشت  
 و چون مدوح از پاسبان مالن برای او وجود کرد و او از ان مالن و ماندگی بکشت  
 و بفرار دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد و بکاف فارسی شنین پاسبان معنی او را  
 رابطه محذوف باشد هم ترغیب بیک خصلان و دیگر درگزین فرهاد سینه منفر و ش  
 و دیگر شدن عبارت از دو حصه شدن است و منفر شدن سینه کنایه است از آنکه سر  
 بسبب مدحه گزاند و ان سینه فرو شده و به تعین نظر معلوم می شود که دیگر در اینجا معنی  
 برج جو نامست و مقصود بیان کمال تیزی تیغ است مدوح تفضیلش اینک به وجهی  
 و لطف تو امست و لهذا آن هر دو یکدیگر متصل از کمال تیزی شیر و چاکلی دست  
 است که دو نیم کند و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد پس محصل حسن مصرع اینک به یکدیگر خصلان از  
 تیغ مدوح بسبب کمال تیزی و چاکدستی حکم و دیگر پیدای کنند معنی تیغ از بدن آنها  
 بان سبکی میگردد که هر نیم از یکدیگر جدا نمیکرد و چنانکه اجزای و دیگر فی الواقع دو اند  
 که انهم جدا نیستند هم سمنده را سپند از خال محبوب بکشد رخ را رخ از گامی مجذوب  
 سش رخ بکند از رشته را گویند خواه ابر بشمر باشد خواه سیمان کافی بر مان ظاهر

در رگهای مجذوب بسبب ریاضت شاقه کمال هیچ و تاب بهمرسد و لفظ مجذوب معنی  
 جذب جم و در چنین گفته اما چون حق انصاف آنست که انحصار مفاد صوحی بل سخته  
 تویله ندارد و معنی سنانش چون علم ساز و سر انگشت به شود تسبیح ساز از مهر پادشاه پیش  
 چون ظرف زمان است یعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود و در مهر پادشاه اعدا فرد  
 میبرد و درین کنایه است از آن که مجبور علم شدن سنان او اعدا گرد و زره و در گرختن  
 سنان او بر شمشیر خود بر انگیزد و بهر جانب که لشکر به بگیرد و در هر دو راه صرصرش  
 ظاهر از صرصر اول تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد  
 چه تا باین تقدیر قابل نشویم کما بعد از هر جانب مربوط نمی شود و بهر جانب متعلق  
 با فعل گیرد است که در صرصر ثانی است و طرفی دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد و صرصر  
 اول مخدوف است و حاصل معنی اینکه بجایی که لشکر در آن بر انگیزد و در وی راه صرصر  
 بر انگیزد وی راه صرصر نبرد کند و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهان فعل بر انگیزد  
 بود و ظرف دیگر در صرصر ثانی مقدر معنی لشکر بهر جانب بر انگیزد و در این جانب که در دو  
 راه صرصر بگیرد و مضیورت کاف بطریق تکیه کلام و زاید باشد بهر کیفیت ازین کثرت کرد  
 او را و نموده و از سر آمد فضیلتی شهر بل سند اکابر و هر مقلی محمد صدر الدین نجفان بهر دو که  
 بالفعل من صدر الصدوری همان آباد صامانه اند عن الآفات والد واهی بذات  
 فیض البرکات شان مزین است چنین سموع است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد و گرد  
 لشکر راه صرصر نبرد کند تا و نصرت و ظفر مدوح خلیل انداز نتواند شده و وی با دشمن  
 هر لشکر که باشد شکست در همان جانب افتد حاصل آنست که مدوح در هر جانب که رود  
 همان جانب ظفر و منصور شود و آنچه که در السوی رو را و مضامین میماند و نه

فاعل بگیر و قرار میدهند مینی گروهی را که در روی راه باشد صرصر بگیرد ای صرصر آنکه  
 کارش بر اینگونه است که خواست از اینجا از پاس لطافت طبع مدوح کرد بر خاستن نند  
 زحمت عبث بیست نیست هم ز جودش قطره در بجه گنجید به ز خلقش نفه و غنچه چید  
 بسش یعنی از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در و بهم رسد و از  
 خلق او یک نفه و غنچه چید ه بود که اینقدر نکست در و فراهم آمد پس معلوم است که  
 اگر زیاده بر قدرند کوریان ما میرسد کثرت سامان و نکست بچه مرتبه صورت می بست  
 نه بکین جریخ گریخ بر فروز و نه نگه در چشم هر و نه بسوز و نه رخ بر فروختن در حالت  
 غضب باشد چه در آن وقت هر سرخ میگردد و صاحب چوبه قهقهه نشر اندیشه چهره بر افرو  
 فیهرت آن طبع غیور را در خاطر ناقبات فهم جانداون و چون مقرر است که هرگاه  
 صاحب سطونی چهره از غضب بر فروز و از غایت جلال او کسی را یا رایی نگاه بر ویش  
 نماید اندامیگوید که هرگاه با فلک جنگ و ز و نه ره اسن از غضب چنان افروخته شود که  
 مهر و ماه را با وجود شوخ چشمه شان یار آن نمود که بر ویش نگاه کنند هم سخنها که  
 نشنیده شنیده است ه فراست را نو گوئی آفرید است ه سش شنیده شنیده بهما  
 که هم مفعول است یعنی سخنها می شنیده و حکم سخنها شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر  
 آن و حذف با مطلقا پیش از الف جانماست آیا خلعت فاخر از حرف ه ای فاخره  
 و اگر شنیده فعل بود و سخنها شنیده و حکم سخنها شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن  
 و حذف آن مطلقا پیش سش فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیر  
 مذکور نباشد گاهی قضا و قدر مراد بود و گاهی سخن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص  
 اول سعدی گوید بیت چنان نوی که ذکر بت مجسین گفتند نه مردی و بر گور نظیرین گفتند

ای فلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سوا  
 بمعنی ملکه نوشت و خواند چنانکه گویند سواد سخن و شن است هم و عاقلش اگر نگردد و بفکر  
 ادم به اثر از دم رد چون وحشی از دام به سرش میسازد ثانی احتمال دو توجیه دارد  
 یکی آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دما  
 افتد بجز و دیدن دام هم کند و گردان نگردد و همچنین اثر بجز داینکه نفس مذکور را از دو  
 بنیدرم کند و نزد میکش نیاید و دوم آنکه چنانچه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام برخیزد  
 نمی نگرد و همچنان اثر از نفس مذکور نگاشته آنچنان بر مد که باز و بطرف آن نفس نکند هم  
 بجانما تخم نهی گشته زان دست که در هر دو صد انباروش هست به سرش و بعضی  
 طرز و روش کمافی بران و یای تختانی در مهری بر او حدت یعنی با و شاه یک تخم مهر  
 در جانش نام و مان بطرزی و روشی کاشته که از ان یک تخم صد انبار و لسا محبت گزین  
 در هر طرف افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بجز غله فایده حاصل نشود و هر جای صد انبار  
 پس این کثرت ثمره طرز کشته کاری مدوح است اگر گوی یای وحدت در لفظ است  
 نه تخم منی وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که زاج بطرف همان تخم است که مضاف است  
 بسوی مهر چه با وجود مضاف الیه حق یای در وحدت و تکلیف نیست که مضاف الیه  
 لاحق شود و بجهت آنکه لاحق آن در بصورت بمضاف ممکن نیست و این وجهیه مثل  
 کثره اضافت است با وجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زیرا  
 چه غلام مضاف است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده بموصوف  
 هم مکسور میاید ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره اضافت بصفت و لوند بجز  
 لاحق یای تکلیف و وحدت با منظور در کلام اسانده کثیرا لوتوقوع است بهیت زگوش

پنبه برون آورد و خلق بدو و اگر تومی ندی و او روز دای هست + چه درین شعر  
 مطلب تنگ را و نیست بلکه غرض آنست که روزی هست که در آن داوگر بد او خود هر یک  
 خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر بخون بگفته گمان اینقدر دلیر باش که روز حشری  
 و فردای و جزا نه هست + ای روزی هست که در آن حشر خواهد شد و شاید که دست  
 محبته قیق باشد و این بنا بر آنست که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال  
 نشاند ثمر بسیار دهد هر چند نمغنی و در مقام چپان تراست اما اینقدر هست که نمغنی و نهال  
 مشهور است و اگر در فارس هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد و ضمیر  
 منسوب بشین راجع بادشاه است اسی صد انبار دل آن بادشاه است اما بعد از انبار  
 معلوم می شود که اگر یک تخم مهر نسبت بمحبوس جانهاست این امر معنی ندارد چه پنجم در چاک  
 متعدد چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان است نمغنی صورت دارد لیکن صد انبار  
 دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شوق صورت شاول از یک جان صد انبار  
 دل چگونه صورت بند چه صاحب یک جان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شوق ثانی  
 تعجب چیست مگر آنکه در شوق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان اصد  
 مفتون است با وحدت راجع بهر بودنه پنجم یعنی تخم یک مهر و از یک مهر اندک او باشد  
 و حاصل آنکه اندک مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بود چه قدر بودی و بهتر آنست که  
 گویند بنابر مذاق شاعری است نه بنا بر تحقیق اما باین اعتراض منوجه باید شد نظر شاعر  
 به مجر و نمغنی است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعری  
 همین قدر کافی است و باشد که یاسی تنگ را از اندک گیرند یعنی تخم مهر را چنان کشته که از آن  
 بگذرانند و نمغنی از آن بپایند هم بهر است و عبدالرزاق نمغنی در شرح خود نوشته که از آن

دست خنجم محبت در جان خلافت گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است  
 و یا آنکه از آن سبب در جانها خنجم محبت کاشت که هر سوا انبار و لعل میداشت یعنی مسخره  
 او بود و ندانید جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتقاسی کلامه مولف گوید که این  
 هر دو توجیه هر چند ضعیلی از کاکت ماثلاً است اما ویراست هم بهر از مهر و زان بر سر آمد  
 غرض عشق و دل او جوهر آمد پس شعری مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده  
 و مراد از عشق مطلق است یعنی عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتقاسی  
 دل مذکور انتقاسی یک فرد عشق نه انتقاسی یک فرد عشق متصور است نه انتقاسی جمیع  
 افراد عشق چنانکه بخوبی چون مکر و همان عشق که در دل او سبب شده عشق و لعل دیگر دیگر کاف  
 دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتقاد و انتقاد مطلق عشق لازم آید در صورتی که  
 ممدوح از جمیع مهر و زان سمت و قوس میگرد و هم نهند خور هر طرف دمی تاراش چاکران و  
 پرتوی گرد و نگار کشید و عبتلاش کفنی آمده و عبتلاش چندی اسی بتلاش یک یک کفن چو کفن  
 واحد بر اعرابی چند صورت نمی نهد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی فرین ع کو بر جسم  
 آهی که بسیار مملو چند و دشین معجزه در مصرع اول یعنی خود است و در مصرع ثانی یعنی او را  
 هم نیز بر قصر قدرش در تماشا دسری بر پشت عقل دست و بالایش تماشا در اصل تفاعل  
 از شیخی است یعنی با هم رفتن اما فارسیان یعنی دیدن استعمال کرده اند و لعل بلفظ گفتن  
 مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر نمجرب دارد و نه صورت تماشا  
 دارد و نه یعنی بهمان محو تماشا و تماشائی نمی بینیم به خان آزد و سنکر این امر شده و گفت  
 که دیدن اینجا یعنی دریافت کردن است نه یعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده  
 شعر آهنگان رفت دل از خود که نمی گرد و باز به تاملوت که خویش تماشائی کرد و دیدار

تحقیق آنست که تماشا بدو معنی آمده یکی هنگامه دیدن هرگاه با لفظ دیدن باشد  
 دیگری هنگامه است و هرگاه با لفظ کردن بود معنی دیدن در بصورت دیدن را معنی نیست  
 کردن تجویز نمودن تکلف یا ضرورت است پس اعتراض کم سواد آن نسخ تیغ و کوز سواد آن  
 طو ما تحقیق بر مرزا بیدل علیه الرحمه در تماشا دیدن امری است لا اطلاق کما لا یفنی علی  
 من له او فی درایتیه سر بر پشت سری که بر پشت بود درین شعر بلند می قصر مدوح بیان میکند  
 محصل معنی شعر اینست که قصر قد مدوح چنان بلند است که عقل بالا است با وصف سر بلند  
 خود در هنگام تماشا آن چندان سر خود را مایل بر پشت بنماید که سر با پیش حکم بر پشت  
 پیدا میکند هم خلایق جمله مفتون در عوالمش و کیلیم من همه جا نهادیش و سرش  
 این شعر محتمل بدو معنی است یکی آنکه خلایق جمله در هوا و عشق مدوح مفتون است و همه  
 جا نهادن چندین خلایق فدای او است و دو کالت فدای کردن جا نهایی نشان بر منقوش  
 و دوم آنکه همه جا نهادن این جمله دعائیه بود و عبارت و کیلیم من متعلق بمصرع اول چه غلط  
 است که هر که متوسل ببادشاهی با امیری میباشد و خود بلیاقت یا طاقت رسیدن با وند  
 باشد و کیلی را پیش میگذازد پس میگوید که خلایق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف  
 آنها در خدمتش و کیلیم که جا نهایی مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون و عاشر بجا  
 مفتون در هوایش یافته شده هم بخلقش حق نداده احتیاجی و دهد مارا برای مار و اج  
 شش یعنی حق سبحانه تعالی مدوح مارا بخلق بیجا گونه احتیاج نداده و اینکه با خدات  
 و نعمه کارهای سرکاری تفویض میکند نه برای آنست که سعی ماکار او راست گردد  
 بلکه رواج و رونق که بجای بخشد محض بآفریند ماست که بوسیله آن لیاقتی در ما پیدا  
 شود و هم کسی را زبید انداخته شش که باشد عالم جان در کنارش و شش اندازد بمنجه

قصد یعنی قصد ثنای او کسی را می نویسد که بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد  
 والا بهمان یکجان که با خود دارد و اراده ثنای شایستگی ندارد و بعضی انداز را مخفف انداز  
 تصور کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که با دوشاه زروسیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق  
 چه قدر ثنای کرد و لیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زیب دهد که عالم جان در غفل  
 خود داشته باشد و عالم جان در غفل خود ندارد مگر با دوشاه زیرا که تمام عالم فرقیه و غفل  
 دوست مولف گوید ظاهر ازین اراده آن نموده که اندازه بخشش خود بهم خود تواند  
 کرد اما ثنای در معنی تناسب نیست بلکه اینار می باید ص چنین تارک پی انسر که دارد  
 شهنشاهی خبر او دیگر که دارد و پیش معیش ظاهر است هم دهد صد بحر و کان حاصل  
 از دست و دنیا و داد اما یکدل از دست پیش حرف را افاده معنی اضافت میکند  
 و فاصل است در میان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر  
 و کان از دست دهد و دنیا و از او رون نیست بل از یارستن معنی توانستن است و  
 لفظ یار که معنی قوت و توانائی شهرت دارد هم ازین مشتق است هم زهی سکندر و فلاحون  
 فطنت که دانائی و داریائی از و در پناه هم می بالندش زه بلکه اول کلمه ایست که در محل  
 تحسین گویند چون بارک الله و آفرین و بامی زانده بان لاحق کرده زهی آزمده هم معنی  
 یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون با دوشاه در بادشاهی بر تبه سکندر و در دانائی بر تبه فلاحون  
 رسیده و دانائی و داریائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بد و غیر  
 ندارد بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد می رسد هم و چند پیر و وزیر بدترانه  
 که بسبب گشت نعمتای مسرت افزائش گوش محنت و غم می مانند پیش چند فعلی است  
 از افعال مدح و مرکب است از جهت دو که فاعل از انست اما از او جدا نمی شود و پیر و



لقب پسر نوشیروان است و وجه ملقب بودن او باین لقب آنست که پرویز  
 به لغت پهلوی بمعنی ماهی است و چون او ماهی بسیار دوست داشت او را  
 پرویز گفتند این است آنچه در برهان قاطع نوشته و همین است آنچه  
 صاحب جهانگیری از جامع تاریخ جمیع الانساب نقل کرده اما در همین تفسیر  
 می رسد که او را خسرو پرویز می گفتند نه تنها پرویز مثل بهرام که بسبب شکار  
 گور بهرام گور می گفتند پس بکثرت استعمال تخفیف کرده بر پرویز کفایت  
 نمود و صاحب جهانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی مظف و از  
 مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بمعنی الملک احسن نقل کرده  
 و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواهد بود و باز گفته که  
 شیخ نظامی آورده که پرویز است است که بدان شکر سپند چنانچه ازین  
 بیت که نظم نموده مستفاد می شود ازان شد نام آن شهزاده پرویز  
 که بود در سخن گفتن شکر سپند. انتی کلامه بار بدایضم با  
 موحده و سکوان وال مملکه نام مطرب خسرو پرویز که در فن موسیقی  
 نظیر نداشت و سرود مسجع از مختصرات اوست و آنرا خسرو است نام  
 نهاد و بفتح با ت اسجد هم آمده کمانی برهان پوشیده مانند که فاعل میمانند  
 خلق است چه هرگاه فرج ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی قضا و قدر و گاهی  
 خلق و گاهی طائفه خاص مراد بود و کما صرح فیما سبق و نفع مدوح  
 عبارت از نفع است که اختراع اوست و بعضی لفظ سر انگشت  
 را موقوف الاخر خوانند و فاعل می مانند نفعه را میگویند یعنی نفعه را

او بگرانگشت خود گوش محنت و غم می مالند مولف گوید این توصیه خوبی است لیکن سبب  
 توقف آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشند  
 بر سبب بسیار گران است چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست هم شمیم خلقتش سمن را خشن ختن  
 نافه در حیب و دامان شش جیب بکیمه یعنی کیسه ایست که در زیر جامه و وزند و نافه را بقدر  
 استعاره کرده یعنی سبب شمیم خلقت او در حیب و دامان سمن خشن ختن نقد لغت بهر سیده  
 هم بنسیم لطفش غنچه چمن چمن خنده در زیر لب پنمان شش مراد از پنمان بودن چمن  
 چمن خنده در زیر لب غنچه نیست که استعداد خنده بسیار بهر سانسیده و ظاهر است که هرگاه  
 کسی سمرقن تحمل کند هر لحظه آماده آن باشد که هر اندک تحریک بخندد و غنچه چمن حال دارد  
 چه باندک تحریک بنسیم سحری خنده نیزند که عبارت از شگفتی است و درین هر دو فقره ختن  
 ختن و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت می کند اما پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد  
 یکی آنکه همراهی از حروف نظیر و الصاق بود مثل درو بای موحده و الف چنانکه  
 کاروان در کاروان و صحرا و صحرا و بیان و بیان و لب بلب و شب بشب و دم بدم و  
 گوناگون و مالا مان و زنگازنگ و امثال اینها و دم آنکه بدون انحراف بود مثل گلشن  
 گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان و غیر ذالک و در صورت اول کثرت  
 بمعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سوای معنی الفاظ  
 مذکور و این الفاظ بمنزله کبیل مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال  
 آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان در کاروان دیگر  
 داخل شود و همچنین صحرا و صحرا و بیابان و بیابان و یک لب لب یک لب و یک لب لب و یک لب  
 و یک دم بدم و یک متصل است و از شب مراد جزو شب است از قبیل ذکر کل و اراده جبر و

و تفصیل این ازل مقامات جواهر الحروف پیدا است پس هرگاه یکی بدیگری متصل  
 باشد و فاصله در میان نبود کثرت خود خواهد بود و هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد  
 که آنقدر گل که چند چمن ملو از آن میتواند شد یا بدخشان بدخشان لعل غرض آن بود  
 که آنقدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان از آن پروا مال مال میتواند شد و پس  
 علی هذا الباقی و این نکته است که رسائل متعارفه از آن خالی است هم توفیق زمره نشانه  
 فطرت را دم نوازش تقریرش زمره بهاء و زمره بدون مادر اصل کلماتی است که  
 آتش پرستان در محل تائش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدین شستن و چیزی  
 خوردن بر زبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت اما چون آنرا بلجن خوش  
 خوانند خوانندگی و سرانندگی را نیز زمره و زمره گفته اند و بهیچنی شهرت گرفته و کما بحقیقت  
 گفته پوشیده مانند که حرف را افاده معنی اضافت میکند و فطرت مضاف الیه دوم مضامین  
 دوم فطرت بتدیه است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن و عبارت توفیق الخ متعلق است  
 بنمبر درین صورت لفظ دوم بدون کسره باشد کما لا یخفی عن التامل و حاصل فقره آن  
 که دوم فطرت بسبب توفیق زمره نهای او نوازش تقریر است ای چون فطرت زمره نهای  
 او بهم رسانیده بیکر کثرتش آن مرتبه بدست آورده که تقریرش خود نوازش گردیده با نوازش  
 حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای تقریر از فطرت نوازش ظهور میکند و بنویس اجاره  
 و عایش صدق را کعبه حاجت تاثیرش توفیق بتمام کردن و در عرف یعنی گرد کردن  
 مال و انداختن آن و بالفظ کردن و شدن و تسخیر و قرآنی رحمه الله علیه در شرح  
 این بیت است مرا بکوی هر باقی بود ز رونق شغل و چو در معامله از اصل بگذرد و توفیق  
 آورده که در اصطلاح هرگاه چیزی را بهیچنی یا بمقداری با کسی معامله کنند و در واقع

حاصل آن چیز پادیه برانچه مقرر شده باشد آن بر بادنی را توفیر خوانند مطلقاً بیست  
 مر از تو صد بار توفیر شد بدول توبه ام آرزو میزند که گمانی بهای عجم مولف گوید اینجا  
 بمعنی فائده که از اجبار و برادرند راست می آید به معنی نذر کردن آما خدش همان  
 معنی ثانی است فافهم پوشیده نمائید که کعبه درین فقره فقره فقره اول و ثلث و الاخر  
 و صرف در مفید معنی اضافت که امر و حاصل فقره اینجا تا غیر اجابتی که در کعبه کصد است  
 توفیر اجاره و دعای اوست چه صدق و عا همین استجابت است و اجاره صدق در حق  
 و عا و باین اجازت و تاثیر عبارت پراز گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی  
 این عبارت با اختیار همین نسخه نوشته که صدق همراه دعا گوید با و شاه گفت خود و یکشاید  
 دعای صدق هم قبول می شود و از جناب حق پراز گوهر تاثیر می شود انتهی در کاکت این  
 توجیه که بی مقادری این فقره نیز از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیفه نیز است  
 که نوشتم و عبد الرزاق یعنی صدق بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنی  
 آن چنین نوشته که از اجاره و دعای اوست و توفیر آن شد که گفت او اجابت تا کثیر است  
 اسی هرگاه که گفت خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میر باید تم کلامه مولف گوید شاید مرادش  
 از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدق حاصل می شود و این نتیجه  
 و عا مدوح است گو یا اجاره و آن دعا این توفیر پوشیده و تکلفی که درین توبه است  
 از آنکه از بیان خارج است ضم فرمان قضا و امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر  
 را باغ تدبیر صاحبش بر کنارش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ  
 فرمان بر پیشانی فرمان می کنند و در اضافت آن بسوی حکم و احتمال است یکی آنکه  
 بیانی بود در بصورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا ضرورت آن شد که حکم

تا فدا بشود امضای آن شود ای تا حکم مدوح بفرمان قضا تعلیق نشود و نفاذ آن صورت  
 نه بند و مثل امضائی که بی ثبوت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد و دوم آنکه اضافت لا  
 میباشد در صورت محال آنچنین بود که قضای خواهد که حکم نافذ بشود بر پیشانی فرمان  
 من امضا بنگار و تا فدا آن صورت گیر و در همین هر دو احتمال در فقره ثانی نیز در اضافت  
 بلع بسوی تدبیر تصور است ای یا تدبیر را بلع قرار باید داد و آن عبارت از تعلیق تدبیر  
 اوست به نسخه تقدیر بر بلع تدبیر یعنی بلعی که از تدبیر بود ای تدبیر را نسخه تقدیر را امضا بگرد  
 بر کنارش بلع نوشته تا اعتماد و حتمش و ثبوت یافته هم شمال گلشن و فاق را تا کید غنچه دل  
 شگفتانیدن **شمال** بادوی که باین شرق و نبات انفسش و زد کدافی تخب وصال  
 فقره آنکه بادوی که در گلشن و فاق است آنرا از جانب مدوح تا کید میر و و کید غنچه و اهای  
 اهل و فاق شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش همین و فاق زانم شگفته می باشد و با  
 تا کید از عالم زید عدل بود یعنی ذات مدوح آنقدر مود که شده که خود حکم تا کید بجهر سائیده هم  
 و صصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن سقش یعنی صصری که در کوی نفاق  
 آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل محال  
 اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تا کید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید  
 غبار بر خاطر نشانیدن با معنی است که خدای نشانند اما مطابقت فقره اول از دست میر  
 چنانکه بر اهل خدای پوشیده نیست هم در قتل بد عمدان جلا و اهل باشنجه غضبش هم گویند  
 سقش یعنی جل و غضب او در بایشل بد عمدان با هم سوگویند خورده اند و بعضی گویند که  
 اگر اهل ازاده قتل بد عمدان کند برای توفیق اراده خود گویند غضب اومی خور و و کد کد  
 بالعکس اما لطف معنی اول نیز از بیان است هم و در کارخانه معشوش داشته عمر با عشقیت

دوام هم به پند نفقه قانون عدالتش ملک نواز و شکله قانون سیاستش ظلم که از سبب  
 دوام یعنی عدم استعمال نموده چه دوام در اصل یعنی چنانگی است و عدم یعنی همیشه و این در  
 فارسی بسیار آمده هم سطر و شش زور و پنج شیر شکن افشش بر م از طبع آهور بای زرمش  
 اجل بخون فگش بر شش جام بر جم جامی لفظ در پنج شیر درین فقره و از طبع آهور در فقره ثانی  
 و خون در فقره ثالث و بر جم در فقره رابع فصل است در هم و امر که ترکیب فاعلی است و نظیر  
 در نارسایی کثیر الوقور است که لا یخفی عن المتبع و در آخر بزم و زرم شین است بقرینه طوش  
 و افشش پوشیده نماند که احتمال جام و ساغر بوده و امثال آن بلفظ پیچودن بد و وجه است  
 یکی بصله حرف بر یعنی بر کسی پیچودن و در هم بد و ن آن اول متعدی بیک مفعول است و  
 دوم هم بیک مفعول و هم بد و دو شرح طبع را تفرشتی توضیح این بسیار نموده ام من ارا و  
 فلیعرج الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقدیر ندارد و در بعضی نسخه سبای  
 شین معجزه شیر در هر دو فقره آخر بای تختانی نسبت است ای زرمی و بزرمی یعنی صاحب بزم  
 و بزم و در خصوصت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه همچنین صاحب بزم است که اجل را  
 در خون افکند و چنین صاحب بزم است که هم را از پیش خود جام می بخشد و معنی همچنین  
 افاده باختانی دیگر است و آخر زرمی و بزرمی که بجز مضامینش و بر این تقدیر صفت باعتبار  
 حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که زرم و بزم است  
 فافهم و نسخه سنه شری که اکثرین بجوای مولوی غلام حبیبانی بام پوری مرحوم علیه الرحمه  
 و انظر ان مزین بود و بنظر فقیر مولف رسیده چون این مقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان  
 نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سلطنت اش  
 زور و پنج شیر شکن افشش بر م از طبع آهور بای این دو فقره مبتداست و خبر مبتدا از می اجل و زرمش

نرمی جام بر جمی است پس تقدیر هر دو نظم چنین است که سطوتش که زور و پنجه شیر شکن است  
آن سطوتش نرمی است که ابل را در خون می افکند و افشش که رم از طبع آهوار با است  
آن الفت او نرمی است که جام بر جم می پیاید انتمی کلامه مولف گوید که بر این تقدیر زور  
و پنجه شیر شکن و رم از طبع آهوار با صنعت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان  
صفت و موصوف واقع می شود و آن شین معجزه نیست با آنکه در آخر شکن درامی باید  
سطوت زور و پنجه شیر شکنش و افشش رم از طبع آهوار با شش و اگر گویی خود در پنجه دیگر  
نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوفی  
مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف و صفت تامل گردد و چنانکه شیخ العارفین فرمایند  
بیمیت سواد سونانش اعظم دل و خراب چشم شمسلائی تو باشد یعنی سواد اعظم سونانات  
دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهر وقت این توجیه خالی از تقسیم نیست و بهتر است  
که می نوشتیم بعضی بجای جام جان بنون و بجای جم جسم بسید جمله بعد الجمیم است یعنی جان  
بر جسم می پیاید ای جسم راز و نظر میکند اما لفظ جان بلفظ میبودن مستعمل نیست و اگر گویی و جان  
استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاطمیه مناسبتر باشد و در شبیه و استعاره یا تصریح  
بی تردود درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش اینکه مثلاً  
اگر گویند فلان سافر عقل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زده مادام که  
زودن بلفظ عقل از کلام اسانده و ستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف  
چنانکه بعد از این خواهد آمد عفو کار و جرم در دست عمل شده ما پیر و ان مسکک اتباع را از کتاب  
باستعمال آن رد است و اگر گویی جان میبودن نیز در کلام طبری یافته شده نه در کلام  
غیری گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد و پنجه مشهور همان جام جمیم است همان بنون

تحریک نسخه انهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن های دیگر در کلام معتبر آن مساعد  
 کند مضائق ندارد این افاده یا دیگر فتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسمت  
 بر مذهب باشد هم آب بغیض آتش من بدستش در آب و آتش درین فقره باد که فقط  
 ثنائی است صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در صل  
 بکسر است بدلیل تیش میای محتانی خواه آتش را مال آن خوانند و خواه آتش را مخفف  
 این دانند و ادیش بدل محله و ادیش بذال معجزه آمده و انش فحیه چنانکه از قوانی معلوم  
 میشود بنا بر استعمال شهر است و درین باب کلام طویل الفیل است در حل مقام حاج الهی  
 بالاستیعاب گفته ام در آن مطالعه کنند خرسن در فرنگها نوشته اند که کبیر معنی توده غلامه  
 که هنوز در آنکوفه و کاه از وجدان کرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز آما در نظر  
 پنجم آن تغییر بسیار منظور میکنند که در صل بفتح حای معجزه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ  
 خرس معنی کلان و سن که معنی توده هر چیز است پس خرسن معنی توده کلان باشد چنانکه  
 خرسنه اما چون همیتر متکلم هم است نظر فائز است این آن بلفظ خرس کرده داشته بکسر  
 استعمال کرده اند و ازین معلوم میشود که معنی توده هر چیز حقیقت است و توده فعله مجاز  
 پس بعکس اول باشد و انشد اعلم بالصواب هم باد تیرش غیر مرگ ناگمانی شش  
 باد معنی صدمه و آسیب چون باو گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد  
 ساز یا نه و باد پشت دست و باد سیلی و باد نگاه و باد سنگ و باد شمشیر از بهاء مجسم جویند  
 و ازینهاست که باد جولان اسپر گوید بهیئت بارها از باد جولان سمند شش سوختیم میشود  
 روشن چراغ برق از خاکش ماه و ظاهر اما خدش معنی نخوت است چه باد معنی نخوت و کلبه  
 هم آمده چنانکه ازیر بان و هما نگیری واضح است و باد بریت و نخوت و کلبه بریت و هما



نخوت زمان و باد بر بای ایچد معنی کسی که همه روز فرخ خود و منصب خود بدم عرض کند  
 و همیشه حرفهای دلیرانه گوید بیکدیگر هیچ کار از او بر نیاید و باد بای فارسی هم آمده و باز سر  
 بسین مملعه معنی شکبه و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی صدمه و آسیب باز  
 باشد و الله اعلم بحقیقه الحال سفیر ظاهر السین مملعه معنی قاصد و نامه بر است و سفیر بصاد  
 مملعه چه بصاد مملعه معنی باگس مرغ است و این مناسبت مقام نیست هم ریش سر و بن  
 گلشن فتح بخورش ماهی دریای ظفر سفش این عبارت شعر است نه خبر فرد است مطلع است  
 تا احتیاج بتبدیل ضرب با عجز تواند بود و باز تکلف بر دوش توان برداشت بن بضم  
 پنج دخت و معنی درخت مجاز است چون گلشن و تخمین و ازین عالم است سر و بن هم  
 کمر سعی بمخاض است و محقق است سفش این دو احتمال دارد یکی آنکه چون ابل نهرا دای  
 کسب کمال مورد و مراحم بادشاهی میشود معنی هر کسی در باب کسب کمالات چیست و محکم  
 گردیده و هر یک تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین سبب ناداری و تنبیهی کسی  
 مجال بهادرت بکسب کمالات نداشت و الحال چون به رحمت بادشاهی از چنگ نسیبتی  
 رانی یافتند سعی آنها درین باب هستی و استحکام گرفت هم شکسته بنویسائی ترمیش در  
 گوهر در نظرش بی قدر ترازیگ بصبر او عده اسن بوفانزدیکتر از موح بدریاس شکست  
 حاصل به صدر و مجاز را و وضعی است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع  
 شده و الا مقابل شکست حاصل از الصدر درستی بیایم باید و در معنی ازین شکسته بنیشتند  
 و شکسته نیز معنی جزوی از اجزای نه که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراست خالی  
 نیست هم باستعاره کج کفش ابر را در افشانی و تشبیه رخسار و دلفروزش آفتاب را در افشانی  
 با گلینی مجلس گران کوه بکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه شش چون

مشهور است که گفت مدوح را بابر و عارض ابان تشبیه داده اند نظر بر مجرب و معنی گفته که اما تشبیه  
 و در حقیقت تشبیه استعاره و تشبیه گفت و عارض مدوح است و اعتنا باین نکرد که تشبیه در تشبیه  
 و در تشبیه بوده و پس چه تشبیه را و چه باید که در هر دو مشترک ده و اینطور متابعت و شعر و شاعری  
 بسیار بکار میرود و مصرع بر این تشبیه آه افست از انداختن می توان گفت که تشبیه را بر و گفت و چه  
 و عارض مدوح محض بر آید و محض است بوده و ابرو افتاب اول که هر تشبیه و در تشبیه است چون  
 گفت بادشاه و در نشان و عارض او روشن و در نشان بود از همین تشبیه گوهر نشانی و در نشانی  
 و ابرو افتاب نیز هم سید مخم بن سرکند که از کوفته ای سقف فلک است بر جامیده و از انداختن است  
 تشبیه سر نیز بر پاکشیده نقد او فضل و حصه که لاشش آب در پاکبیل نیست چه بودن است  
 و رنگ صحرای سبزه آتش شمع در ابل زمان شکر بن عطیه عطی که با دراک زمان آید پیوندد  
 منقحر و مستعد اند و واجب و لازم است شش یعنی هرگاه تخم آید چنان سر بلند است که سب  
 کو تا می سقف آسمان صد جاقه خود را خرم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف  
 باشد که سر بکفت خواهد خور و خمیده میرود اما آستانه نشانی او آنقدر بلند است که سخن آن  
 سر بلند می بجز قصد جو سیدن آن آستان نظر بقیم رسائی منفعل گشته سر خود را و در زیر پا  
 کشیده و سر نیز بر پاکشیدن بنا بر بالغه است و الا در انفعال سر را بگون می سازند و مولوی  
 غلام حیلانی رحمه الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سر بلند می آید که در است و قصد  
 آستان بوس شنائش سر نیز بر پاکشیده و معمول است که بوقت جستن بسوی مکان باشد  
 نیز بر پاکشیده می جندم کلامه تولفت گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما  
 این هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر نیز بر پاکشند آری اول خمیده می شوند و بعد  
 از آن می جند پس در اینجا نیز حمل بر بالغه باید کرد و اگر در همین توجیه را اندازد بعضی ادا

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ همچنین بسیار استعمال است چه گویند از اندامی چنین ترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به شناسائی  
میرسد و از سید و عبدالرزاق بمبنی درین فقره نوشته که مصنف از کوناها می خواهد  
که از مدخ انتقال نموده باحوال دیگر پردازد و چنانکه فقره لاحقه دلالت بران دارد و تعداد  
فضائل الخ اتمی در صورت این فقره مع فقره لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور  
سری نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر عیش و عشرت زمانه مدوح و بزم پیرای است  
چنانچه قول او بر امل زمان الخ و تمام عبارت و اشعار مابعدش بدان مثل است قوله آب  
دریا بکلیل الخ کلیل بپایه میشت بالضم که در آن پنجه دست و جعب نمودن انگشتان تا پنجه  
دست ظرفیت بهر ساندگانی بر زبان و در تفسیر این لفظ بگفته که در آن پنجه دست تسامحه است  
چرا این تعبیر را بصدور است و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد بحسب  
بالضم مهره که عدد تسبیح بدان گیرند گمانی مانع هم خصوصاً ما بر ساکنان عرصه دکن که  
در هر طرف مجلسی دور هر گوشه محفل آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق و جود  
و مانده عیش و سرور نشسته اند شش عرصه بافتح کثادگی میان سرافرازان و فارسیان بنی  
مطلق سپدان استعمال کنند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده گمانی  
بهار عجم و مراد از عرصه دکن و او دکن یا فضایی شهر دکن و مراد از دکن بجایز همان  
دارالملک است و الا دکن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و بیل بر مراد  
مذکور قوله بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مانده عیش سرور نشسته اند است  
توله که در هر طرف الخ این جمله صدر بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است  
و فاعل آراسته و پیراسته نمیری که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن صمیم

ضمیمه جمع است که مخدوف گذشته از آخر آن هر دو فعل یعنی آمدن و فعلی که با و نامی مختفی  
لاحق شود حذف ضمیمه جمع غائب از آخر آن جائز است نظیر او تقریر می گوید جلالت  
نوع و رومان ممد پرونازه همه با هم بخیر می رسد و مساز به جسته از جایش نوعی و شکلی دست  
و پا در خفا و خوش رنگی و با و نه نوش می سرور شده و محفل آرای بزم حور شده و  
ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل چه راسته لفظ بعد از آن نیز مقدر است چه بعد از آن  
مختفی که فعل لایح شود و گاهی بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند  
که فلانی سلام کرده و نشست مراد آن باشد که اول سلام کرده و بعد از آن نشست محلا  
یکسر میزبانی و این از طرف ممد و است تا مکه یعنی خوان آمده است از میدان ففتح  
یعنی دادن و حضور عبارت است از حضور با و شاه و محل فقره اینست که ساکنان  
عرصه و کن یا ماد و غریب نوازی ممد و در هر گوشه محفلی و در هر طرف مجلسی مرتب  
کرده اند و بعد از آن بسبب سلامی دوام که با و شاه با ایشان کرده هم بر خوان لذت  
حضور او و هم بر پاینده سرور و عیش و نشسته اند ای حضور با و شاه سرور دوام با ایشان  
حاصل گردید و در واقع این نصیحت عظمی که کنسی به سر نمی تواند شد و لفظ دوام در اینجا نیز  
یعنی مدام است چنانکه سابقین گذشت و اگر فاعل آمده و پیرایه با و شاه باشند پس  
کاف در فقره اول سببیه خواهد بود و ضمیر می که راجع بطرف با و شاه باشد واحد بوده  
است ممد و در فعل مجذوف و محال تقریر آنکه ساکنان عرصه و کن علی الخصوص و حاجت  
چرا که با و شاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آمده است بعد از آن ایشان بسبب  
سلامی دوام از حضور با و شاه و عیش و سرور حاصل کرده اند و معنی شده بعد از آن  
و پیش از آن به صلاح الخ و او و او عطف نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم پوزش روزگار

دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشا ط از پوست بدر چیده نشا اصول بجز ماسه  
 موسیقی که آن هفتده اند و آن مثل بجز اشعار مرکب اند از و تر و فاصله و امثال آن و آنرا  
 بجز نیز گویند اما بجز اصول که در بعضی از اشعار آمده یعنی در بایست که بطریق تشبیه واقع  
 شده بجز موسیقی چه در فن موسیقی بجز اصول یک است و آن مثل خمس ترک ضرب  
 و ده یک و چهار ضرب اصول فاشته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب رجم گوید که این را  
 در هند سوز فاخته گویند و امثال این ناست و در دایره اصول ضافت بیانی است  
 و دایره همان سطح مندر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرب است و الا دایره صورت  
 تشبیه و مرکز نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او محیط از هر جانب مساوی است  
 و حرف را مفید معنی اضافت است و تقریر نقره اینکه بادشاه از بر آن نوازش روزگار از پوست  
 دایره که بر آن اصول بنیز آید که واقع شده مغز نشا ط بر آورده و پوست دایره همان  
 پوست که بر دایره بر آرد و چسبانند و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بواسطه  
 زدن دایره نشا ط بیکر و ندا با بادشاه خلاصه و زبده نشا ط اندازند و نصیب بر روزگار کرده در  
 ذکر پوست و صنعت و مغز نضاد است پوشیده مانده که درین تقریر پوست مضاف می شود  
 بسوی دایره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بل که نشا ط مضاف بود و دایره  
 مضاف الیه و نشا ط دایره شد نشا ط یک سبب زدن دایره حاصل شود معنی نشا ط که  
 بسبب زدن دایره بر دم میرسد بادشاه مغز آن نشا ط از پوست جدا کرده پوست نگذرد  
 مغز را بر زبانیان بخشنده و تقریر اول پوست از دایره و مغز از نشا ط بود و درین تقریر  
 پوست و مغز هر دو از نشا ط فقط پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف  
 است که هر چیز با خلاصه و غیره خلاصه نیز باشد و در نشا ط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدرجیده محدیح است همچنین فاعل کشیده در فقره ثانی و عبدالرزاق بنی هر دو الزام فاعل  
 دارند گفته که از پوست بدرجیدن تفاوت از پوست بدر افتادن است لیکن این خبرت نبوی اولی  
 بهر کتب استعمال لفظ چیدن بکنند بر غیر است مجز و بقیام یافته نشده اکثر تعبیه حرف برمی آید بلفظ بدر  
 از اینجا ثابت شده و این یکسانند بر اینها رسیده است هم و تارهای قانون که سطر کتاب لغات است نم  
 عینین صفحات احوال کشیده شش نسبت رقم کشیدن تار مجاز است چه قانون سطر گفته و  
 بسطر نشانها و قاعده کنند بر نشان سطر رقم کشند و تشبیه قانون بسطر باعتبار کثرت تارها  
 او تشبیه خوبی است و چون قانون بمعنی سطر هم است لفظ سطر در کتب انسابات واقع شده  
 هم بطور و در شمار پوش کند تار بر دوشش مراد از شمار شمار کردن است چنانکه در نصیر  
 حافظ شاه با کز بشکری گسی می آید هم می یابا و سورا در میدان صورتش سویمینی طوی  
 و میرانی و شبی بو که در ایام عید و عروسی کشند کانی جا نگیری و ظاهر بامیدل و بدال محکم است  
 که همین معنی است و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو لغتی جدا گانه بود و لفظ سورین مکرر و صواب  
 پنجین مضارع است و همچنین مضارع است که در دو کلمه تجانس و مختلف فیها خارج باشد هم از یک کلمه  
 که پنج مخزن سوره انبار گفته شد انبار اصل معنی خزان است که در کتب آویم و سپ سال حیوانات که در  
 بنو لهات و ده سازند و فرار عان آید از زمین زراعت یزید تا فروغ قوت گیر دکانی فرزندک و معنی  
 نو ده چنان است که ظاهر فرید با است که آنهم همین معنی است مانند بوبیدن و انوبیدن که دست این معنی  
 معروف شقی از است و در و اندر و درون و اندرون انبار معنی تالاب است چون آب بانیاز  
 متصل است ظاهر تا تالاب همین آب بانیاز بعد که تخفیف نموده اند چه آب بانیاز و توده بود و نشانی  
 که انبار و آب بانیاز معنی توده بود و بکنند یا بشمار افلاک کثرت و انوبی کنند چون یابار و در و بار هم و نوه سازان  
 بسجیدن آید از انباری از دوی خیر و بدین دست شش نموده سار معنی نموده نوازه خنجره نواهن میگرد

میفرماید گوید بیت زهر صید نگار ای چه سازی عود چه چاشناب نه چای و نساوی  
 عود و ای تازی عود و ساز بجنه هر چه آواز آن نوازست چون ناله و جنگ و امثال  
 آن مشتق از ساختن همین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و باز بمعنی  
 هم مفعول متصل شده و خراکی آنچه بخراجه بود و ترانه خراگی و اینجا عبات است از غم که  
 که مختص ممدوح اند و این لفظ باین معنی از مختصات مصنف است و پس عبد الرزاق باین  
 امر حاصل این فقره گفته که بر این سخن ترانه های عود مستعد میباشند انتهى ظاهر این  
 گمان برده که هر چه در سنه اند عود و بهتر باشد فخر نام ساز معروف مختص بهند صواب  
 بهار عجم گوید که آن در اصل همین است که چند نواز دیگر بر آن افزوده اند و نوازنده آنرا خیر نواز  
 گویند و چون در دو جانب خیر و بدین دو که و سه کالان نصب میباشند تشبیه آن نیز از  
 تشبیه تام است و چون ساز نواز کور را به ترانو تشبیه کرده نوختن ترانه را بسنجیدن تعبیر  
 نموده و شاید بسنجیدن ترانه خود بجنه اشتغال ترانه بود بدون لحاظ ترانو چه غیر المدققین  
 فرموده که هرگاه شخصی لغزان و اشتغال با مرئی داشته باشد آنکس را بسنجیدن آن امر و  
 بنمایان چنانچه شخصی مشتغل بسنج و نکته آهنگ بنج و نکته بنج گویند و شخصی را که همواره در اشتغال  
 و اقراران با سکه یا پیرایه باشد او را پولاد و بنج و پیرایه بنج خوانند انتهى کلامه اگر چه بسنجیدن  
 باین معنی هم مجاز است و فرق در معنی آنست که در اول استعاره در ترانه بود و بسنجیدن مختل  
 و در ثانی استعاره در بسنجیدن است و بسنجیدن و ترانو از قبیل ایهام تناسب است که بعضی  
 از مراعات النظر و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدگری مناسب  
 نبود اما یکی را از آن هر دو بلفظ تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ بآن معنی دیگر مناسب باشد  
 که قال الله تعالى الشمس والقمر بحسبان و النجم والشجر سجودان تخمین بناتی است که از زبان

چنانچه در بعضی را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کوکب باشد البته  
 مناسب بانست و چنانکه درین شعر بعینیت از دم خلق تو و رسدس گیتی به بوسی مثلث  
 بهر سام برآید به مثلث درین مقام یعنی نوعی از عطریات است و مناسب سن شمس است  
 که او اشکل هندی است و آن غیر مراد است و فی مانحن فیه معنی اشتغال و تراز در اهر چند  
 با هم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی بنجیدن با تراز و ظاهر است هم و درج پیکان  
 هشیار و خورشید بر بزم خمدل هرست شش مندل زبان هندی نوعی از وبل باشد که شش  
 بر مان قلع و گویند که با وج هانست هم پاکوبی اصول و دشت زنی تال تاک  
 اند و ده طال پادال شش اصول حقیقی آن اول گشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست  
 تال نام دوساز کوچک از پنج که دنیاگران هند و سنان بهنگام خوانندگی از ابرهم زنند  
 و بعد از آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کافی بر مان قلع و چون آواز بدست  
 برهم زنند نسبت شکست بخوان نموده و در وقت مسیبتی بدست بردست برکنیز باشد که بر آنکا هفت  
 سر و شعل کنند و این مترادف اصول است و چون پاکوبی در رقص باشد و رقص اصول شود لهذا  
 نسبت پاکوبی اصول نموده و طر فیه که بعضی فقره طرقات پاکوبی بکار برده پس با همایی نمونند  
 و طال و مراعات دشتکانه فی هیچ نگرد و هر با هم بدشتکانه فی اصلا مناسبند و در هر  
 بخوان گفت که با همایی بجا از بسینه برهم و تباہ شدن است نه بعضی حقیقی اما باز هم فقط  
 قرن همان معنی حقیقی اینخواهد و تقاضا میکنند که مقابلہ فوت نشود هم و بهر فهمای نقش  
 نورس فضایی کمین هر که جهان مالا مال شش نقش با لفتح در تخته السعادت نوشته که بکشت  
 الانجاس سرود و در برابر هم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نقشه نموده است انتی پس نقشه  
 و نقشهای نورس بود و عاطفه در میان نقشه و نقش امی جمع بعد از نقش می باید نقشه



پس گو یا سقش ظاهر است و از نوزس اگر شهری مراد بود که ساخته مدوح است  
 که اراده الشایع بای موجد و ظریف خواهد بود هم که اکبر سرور و سور سازند و ز خاک  
 پالسمه پاو سازند به شش معنی سور و تحقیق آن اول گذشت و فاعل سازند خلق  
 هم اگر بر سوم جهان بینی و قواعد کیتی ستائی و ترتیب نرم و نرم در عایت غرض هم که ستائی  
 در شان او و تشنه بی است بر قدر او که منبئی قیام و اقدام نماید چه عجب شش اگر بر سوم  
 انچه شطراست و چه عجب جزای آن هم عجب است که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر  
 که دو فنونان عصر قرنهای پیش بی قرینگی بر زانوی جد و جد نشسته و مشهور به دست  
 کرده کلاه گوشه تغایر بر آسمان شکسته اند باندک تو بهی در کمتر تر که علم امتیاز بر افراشته  
 شش لفظ عجب مبتداست و کلام آن با کاف که بعد از دست اسم موصول است و باز علم  
 امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و باندک روزگاری مع ما بعد خود  
 متعلق بخبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدا  
 خود و دو فنونان انچه جمله مقرر شده است و صفت فن بهر کیف ساز معنی انچه او را نوازند که  
 مرد و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز و خط و خط نوشتن و تصویر  
 کشیدن است و قرن پنجم مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال  
 و این درست تر است چه خبر صله اند علیه و سلم طفلی را فرمود که عشق فرما و آن طفل صیقل  
 پذیرست که فی منتخب قرینه انچه محاذی یکدیگر باشند در بنا و عمارت و فارسان بعضی مثل و  
 مانند تمثال کنند بر این قیاس بی قرینه معنی بمثل صائب گوید بیست و ثمران زرد و خان  
 بر اندازیدند است + الماس در خراش جگر بقرینه است + باقر کاشی - مایه و شیم و در  
 جهان نیست + امر و کس قرینه ما + و این مجاز است که ذاتی بهار عجب و اضافت مشتق

بطرف بغیر یکی با دینی ملاست است ای شقی کروند که بسبب آن بی قرنی و یکتا شدند  
 منشور فرمان مناشیه جمع ان نشریا بالفتح پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره و بنظر نمی آید  
 اگر باشد بهیمنی است که منشور درست کردند برای اینکه نه ایشان نشور پراگندگی یابد و  
 شهرت گیرد و عبدالرزاق بسنی چنین نوشته که نهرا از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشور نامتین  
 بهیمنی پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین بر آرد و با آنکه نه برای هر گونه  
 کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتای خود بجا زانده امی بر صنف پوشیده نیست که در  
 توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه  
 ثانی اضافت نشور بسوی نه پراگانی است و اهل ندان رکاکت توجیهین را خاطر نشان  
 دارند بهر کیف منشور درست کردن بهیمنی محض درست کردن است بر کمال نه مندی خود و کلاه  
 شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فروغ و کبر است  
 و چون آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشی از تکبر است اما بقدر سهت که در  
 بسین به افقه کوکب زیاد است و اضافت کلاه بسوی تفاخر با دینی ملاست است مقصود است  
 که بسبب تفاخر رخ هم و در زبانها به تحسین خود دشمن نگذاشته شش یعنی در زبانها مردم  
 دشمنی باقی نگذاشته که احوال در وصف او ادا کنند ای دشمن تمام در وصف مدوح صرف  
 شده و شاید که دشمن بهیمنی اعتراض باشد یعنی دشمن مذکور چندان بکمال سجده که  
 زبان کسی سخن در آن نتواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که دشمن خود دشمن را در  
 زبانها مردم همت نداده یعنی ادای مدح تحسین او را چنان و دشوار است که هیچ سخن آرا  
 اجازت نداده که دشمن او باشد و گذاشتن بهیمنی بسیار آید چنانکه گوید بهیمنیت  
 اضطراب نگذازد که نشینم جائی و اضطراب نگذازد که بجای نریم و ای همت نمیدهد و پیشتر

حرف را بعد از سخن بقدر باید کرد و عبد الرزاق همین نوشته که در زبان مردم سخن همین  
 نحو نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسی نشده و این کمال لایق تحسین ندانسته یا آنکه نوعی  
 درین فن ممتاز شده که زبان مردم از قنوع چنین امر شگرت چندان متعجب و متحیر شده است  
 که از تحسین گفتن و امانده انتہی مولف گوید توجیه اول نظر قبول او کلاه گوشه تفاخر و  
 خوب بنظر می آید چه در مصورت حاصل فقر چنین خواهد بود که ذوق خوانان عصر در آن فنون  
 با همه مشغول و دغدغه و در همگذازد از کمال بهر سانیده بر اظهار کمال خود دشوار نوشته و تکبر  
 و غرور بکار برده مدد روح با آنکه توجیه قلیل در زمان امک از همه ممتاز شده و با انهمه  
 این کمال را اثبات تحسین ندانسته از اینجا معلوم شد که علو حدش تا چه غایت خواهد بود و توجیه  
 ثانی در اصل همان توجیه اخیر است که ماکر و ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بران افزوده  
 و بر حاشیه این کتاب فقر مبلوئی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود: که تحسین آنرا  
 گویند که در آن مبالغه باشد یعنی قریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه  
 مولف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها سخن را در تحسین خود ندانسته بل در بیان واقع  
 داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط فقریه  
 او محرز بقصر رفته اما تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد و آری بیشتر  
 حادث تحسین گفتن گاه این چنین است و در بعضی نسخه پیش از قول تحسین الخ لفظ بجز نبافیه میشود  
 ای چنین سخن از هیچ سخن در زبان خلاص نیست و اگر هست در تحسین دوست و بس هم  
 شهنشاه سخن آفرین خواندنش باین واقع شش اضافت در بیان واقع لازمی است  
 باین صفت منصف کردنش محمول مبالغه نیست بلکه بیان چیزی است که قنوع یافته  
 است هم مدارش در صنایع و دلیل قدرت صانع شش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات

[illegible]

شاید سایندهن همین سخن سر مهر باشد و چون غایت سایندهن کشیدن آنست در چشم  
 بجانا محی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره اینکه حروف و نقوش تحریر میکنند بلکه اصل  
 قلم در چشم کور سوادان سر مهر میکنند تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحده در قول او  
 بجلا بردازی یعنی بردی است هم و بنض گیری تا رطوبت در علاج علیل نهادن در  
 مسیحائی شش بای موحده در لفظ بنض گیری برای استعانت است و متعلق بسیجائی  
 پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که مدوح که برای علاج علیل نهادن آن بنض  
 تا رطوبت گرفته با استعانت آن بنض گیری در سیجائی است و بر تقدیر ثانی اینکه با استعانت  
 بنض گیری تا رطوبت در سیجائی است و آن بسیجائی بران علاج علیل نهادن است  
 و شاید که بر تقدیر ثانی بای بجلان را ظریفه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادن حکم سیجائی  
 دارد ای خبر صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در تومیسین یا یک است فافهم هم خط  
 بندگی خطش در لفظ هلاله و بیان شش خط بندگی یعنی خط غلامی و خط بهره مشوقان را  
 بخط غلامی استاده کرده یعنی خط بهره خوبان نیست بلکه بهره ایشان چون غلامی خط  
 مدوح اختیار کرده از خطی که بر آورده خط غلامی آن خط در مثل خود دارد و در بنصورت  
 تشبیه خط بهره واقع شده و آن در زبان خواهد بود و اگر بخط می بود خوب می بود هم  
 ساروان سازش بر دوش طره مغوله می یان شش طره را هم تاروان قرار داده و هم  
 حامل آن و این کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و نیزه باز و قرقان هم نقاره  
 و نیزه است و هم نقارچی و نیزه باز و محمد الفظ دوش لفظ بلفظ زلف خوب واقع هم  
 با توفیق خاتم عبرت نامه اش عطار در اچهاره خبر سر بر خط فرمان نهادن شش توفیق نصیحت  
 که بر نامه کنند کزانی منتخب شامه بالفح کلوله باشد مرکب از عطریات که محبت بوسیدن دست

گیرند و آنرا در فارسی و متبوعی گویند اما اینجا بمعنی بومی است چه شلمه بمعنی بونیز آمده  
 کما فی منتخب و عنبرین شمامه و صفت خامه باعتبار تحریر نمونهای خوب است که چون  
 بومی عنبر تفسیر طبعیت و تقویت دل کند و ظاهر المقصود ازین فقره آنست که عطر رو  
 با آنکه منشی فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه مدوح محبت  
 اجرای امور توفیق بر فرمان بادشاهی ثبت کند اورا دران باب هیچ وجه مجال چون چرا  
 نباشد و بی تا مل اطاعت آن بجا آرد اما چون تمجید نگارسته شود مخفی منافی مقام است  
 چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز مدوح است نه مدح جلال و عظمت بادشاه  
 چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد و پس توجعش چنین باید کرد که خامه اگر  
 در باب نگارش خط بان مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توفیق نگار و عطار و فرما  
 بجا آرد در صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشا  
 هم و بمشاهد پرده سازش زهره را چه لهره غیر از پرده بدر افتادن نش نظر به استعمال  
 لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از اینجا یک انانده چنانکه بای موصود و در و بر و - بر از -  
 جامای مانند تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بجز از سعدی میگوید به بیت غیر  
 از تو ملازمی نیم نیست چه هم در تو گریزم اگر گریزم و دیگری گوید به چه دست آویز دارد  
 دست دشمن و بغیر از جان که با انداز شاه است + اما بعد از تا مل دریافت شده که چون  
 استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد و غیر محترمت کمیت تا  
 ازین ستانده و ازین و از پرده بدر افتادن بد معنی است یکی مخالفت سر و سر آمدن  
 دوم نخورد و رسوا شدن که در کمال بی اختیاری و بی تاملی سر زند اما بمعنی نسبت زن بان  
 شایان باشند و ان در مقام خود هست چه زهره تصف بصفات زنان است چه آنرا

لولی گویند و لهذا بدینچه از اصطلاح پنج شوییه گفته و پنج شوییه با ضمایر کواکب پنج گانه  
 باقی است سوای آفتاب چه کواکب شش گانه را سوای آفتاب شش خاقون و شش بانو  
 نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه هر هجره مشاهد پرده  
 او نقد دست و پاگم میکنند که مخالفت قانون هر و دسر آمدن بیکر و دودیده میشود که هرگاه  
 صاحب کمالی بر عرصه باشد و دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن من از ایشان  
 نتوانند و در اینجا کمال مبالغه بر کار برده که در هنگام نغمه پردازی مدوح چه بلکه هنگام دیدن  
 پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و لاف دارد که همچو کمال خواهد بود  
 و بر تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که میناب و میخ و شده از پرده  
 بدرافتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش با شطه صغیر و هر چه قلمش  
 منتخج هر چه یارش شطه معنی مشاطه و انستخا معنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آراش  
 صغیر و هر میکند و رقم او از هر معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که قلمش  
 مانند هر معشوق است غایت آنکه اندکی کمی در نسخه باشد و اگر معنی بردکننده گویند مبالغه  
 زیاده مقصود است لیکن انستخا بمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد  
 مانند تضعیف بر وزن فعل معنی ضعیف شدن یا آنکه بمعنی ازین باب نیامده و از تصانیف  
 از امثال معنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است معنی گویند شاعر  
 شریف اگر تضعیف شود خیال مینماید که با یکاه شریفش ضعیف خواهد شد عاقل شیرازی  
 علیه الرحمه گوید عاقل سیر زلف تو شد از خدا ترس بد و از انصاف اصف هم قلم  
 باید دانست که این شعر فردی علمیده است و بعد ازین شعری علمیده و در بعضی نسخه  
 بجای باره یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه مهر ترود است زانکه است چه در بعضی

مقام اختلاف حرکت تا قبل باشد قید آمده است چنانکه طبیعت همه دانستند که این کس  
در همه عمر به نکرده هیچ قصد گرفتن شصت و دو پنجم عبدالرزاق مینویسد که صحیح است  
که عبارت مشهور دست غلط کرده هم زخمش سر به پر در چشم دیدن به سازش ملقه  
در گوش شنیدن به شش سر به پر و از پروردن به بینی پر و ده سر به است پس شنیدن  
چنین باشد که چشم دیدن از خط او سر به پر و ده و پرورش چشم از سر به حصول روشنی  
آن است که شاید که بر بای موحده از پروردن و در بدل مصلحت طهرت به بینی فی چشم  
موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سر به برنده است  
در چشم و در بعضی نسخه های سر به پر و سر به به نکرده ملینه است و حرف ظرت بعد از آن  
یعنی در چشم دیدن از خط او سر به است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب معنی مطیع  
و فرمانبردار مقصود نیست بلکه به معنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر  
در آخر گوش یک وحدت باشد یا حلقه در گوش معنی مطیع و فرمانبردار هم می تواند شد یعنی  
بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است هم بفرمان او سوگند خورشید به تبار ساز  
او پیوند ناهید به شش سوگند خورشید سوگند می که خورشید نور و پیوند ناهید پیوند می که  
ناهید را پیغمبری باشد و بر جاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفرمان او  
بعینه سوگند خورشید است و پیوند تبار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقیرینه سوگند و پیوند  
که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگری وقت باشد و بصورت تشبیه تاج و تاج خورشید  
و ناهید خواهد بود اما تحصیل معنی وقتی است که زمانه از معنی ظاهر عدولی است چنانکه وقت  
هم چنانکه خون خامه بر دارد و ناهید عطار و در و در آنش قطره آسایشش فعل چنانکه  
عطار است و قطره آسایش تشبیه هرگاه معدوم علم برای انشا پر دانی بر دارد و عطا



برای روانی عدا و او مانند قطره آب در دوات اومی چکند پس هرگاه سامان تحسیر  
 او چنین باشد تحسیر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر و تکلفات  
 دیگر که عین بران بکار میرند ز حمت عبت است هم عروس صفحه را خطش نگار است  
 حرفش گرچه هر یک خود نگار است پیش نگار در اصل معنی نقش است و بجای از معنی  
 بت استعمال یافته و چون بت معنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این  
 بجزایز مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که غنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش صورت  
 سایه دار است و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که قیصر رنگی که از  
 خنایل سازند و زنان و سهارا بدان نقش کنند و در عرف حال معنی معشوق متناظر  
 مستعمل است انتی تحولت گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد  
 معنی معشوق معلوم می شود پس وجهان اول باشد و از مجد الدین قوسی نقل کرده که  
 در ردوم طرفه اصطلاحی است که سپهران لوند سا دلبر و زنان قعبه را نگار خوانند و این دو لفظ  
 از معنی وصفی مجبور الاستعمال ساخته اند انتی بهر کیفیت در مصرع اول معنی نقش خفا است و  
 در مصرع ثانی معنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفه مدح است و حاصل  
 معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آراستگی خود بمنزله معشوق اند و حاجت ندارد  
 دیگرند از آن خطی که می نویسند برای عروس صفحه نقش نگار خفا است ای صفحه خط او آرا  
 می یابد هم فقط بر حرفش وانه چید است و چنین دایمی نگه گیری که دید است شش  
 اگر بای خنای در نگه گیری معصوف باشد پس ام نگه گیری معنی دایمی که نگاه را باکن  
 گیرند پس اضافت بادنی ملا بست باشد و اگر بای مجهول بود نگه که صفت دم خواهد بود و  
 این حروف عبارت است از حرفی که بخط خود می نویسند حرف اشعار مصنفه او و نگه گیری

حرف امر و قومی است چنانکه گیری حرف عبارت است از آنکه بسبب کمال خوبی آن  
 حروف نگه تاد هر دیدن آن توجه ماند و دل نخواهد که نگاه از او باز گیرد هم که چون در  
 فن صورت گیری هست به قلم از طره حور و پری هست بهش قلم بستن از مویا کردن  
 قلم است از مویا تصویران مویا را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت به مویا دیگر و طره  
 حور و پریست ظاهر است و این شعر کمال لطیف صنعت مدوح بیان میکند که مویا و از  
 طره حور و پری است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی بزرگی چه  
 آراست به که نقاش ساده اش چین رونما است بهش بزرگی یعنی با بنطور و بدین مانند  
 است و الا بزرگ اگر مرکب باشد از مویا الصاق و رنگی که بیان تصویر کشند مایل نقش  
 چنانکه در مصرع ثانی گفته صورت نمی بیند و چهره آرا که معنی تصور و کلمه است و حرف و طره  
 است نه جز و کلمه است که مانی آراستن باشد یعنی آراینده چهره بزرگی است اما درین  
 تقدیر قوله ز نقاشی حشوی شود چه بزرگی چهار است کافی است و شاید که چهره آرا عبارت  
 از ظهور رنگ سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت و ظهور  
 آرا بشاشت بر روضان آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم  
 خواهد بود چه از ذکر چهره آرائی مردمان کمال نقاشی است ای از نقاشی بزرگی کامل است  
 الخ هم نگیر و طایرشن صفت آرا مانشا و گر برایش مهر خود ام بهش ای شاعر  
 تصویرش هم اگر بلیبل کشد آواز بشنود و دهد آواز بر آواز بشنود بهش پرواز به ال مصله  
 در اصطلاح مصوران است که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند  
 تا طامت پیدا کند سیاه گوید قمر و جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت و صورت آینه را  
 نقاشی که پرواز کرد و کافی بهار عجم معنی شعر آنکه اگر مدوح تصویر بلیبل می کشد ای

مخاطب از آن بلبل اواز نشنود یعنی آن تصویر را گویایمی کشد و اواز را نیز پروازی دهد  
تصویر اواز نیز میکشد چه پرواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از اواز مطلق آواز است  
نه آواز بلبل تصویر که در مصرعه اول گفته شد و فقیر الله تعالی از آواز جهان آواز بلبل را  
داشته و بعضی پرواز بود گویند ای آواز بلبل ندکور را پرواز میدهند یعنی آوازش تا بدو رسد  
و این توجیهی است که یک م از گلچینان باغش فصل خورد و او به شگفته غنچه باغش  
با دوش خورد و او ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در  
برج جوزا و این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی باینکه مصنف نیز مثل ماهی دیگر که در  
کمال بهار باشد استعمال یافته کما قال غری اروی بهشت و خورد و او بر بار کما سببی پیش  
این شعر چنین باشد که فصل خورد و او که موسم بهار است از گلچینان باغ تصویر دوست و  
آن باغ چندان استعداد نشو و نما دارد که همه آنها آن باغ از دیدن باومی شگفته میشوند  
بهار چون از معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف اندازیده آورده  
و فصل خورد و او را طریقت قرار داده و تفسیر آن چنین نوشته که بر گلچینان باغش فصل  
خورد و غنچه از پیش باومی شگفته ای بآنکه خورد و او از آنها که قرب خزان است اما در آن  
ماه هم از باغ تصویر برای گلچینان غنچه باومی شگفته اما ظاهر است که گفته پیش نیست  
چون کس صورت معنی پرداخت به دعوی لیک چون مانی پرداخت به پیش ظاهر است که  
تقریر منی این شعر غیر ازین نیست که مثل مدوح صورت پروازی منی از کسی صورت است  
ای جمله صوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت  
بود و کمال خود میکرد و مدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم بهر پرور زب گود و غریب  
که آید سر زمان بی غنچه پیش سر آمد غنچه آخر شدن ای بهر پرور را بگو که در غریب رنگا

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار به بی تمیزی  
 در هنر و بی هنری فرق نمیکردند اند اهل هنر خود را دلیل سبب میرودند و الحال آنچنان نیست  
 پس اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد و هم هنر کو خنده نادر لب به انبار به شک  
 غم بین مکرگان بیفشاردش با نبار امر از بنا و آشتن معنی بر کردن افشار امر از افشاردن  
 که هنری را سخت بهم گرفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را  
 بهی بصری عصر گویند بهیست آمد و دارم که در آغوش تنگ آرم ترا به هر قدر افشرد دل را  
 بیفشارد ترا به گویند اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخوانم گفته شود شخصی  
 بر سخت خوانستن سخن کرده ملاحظه او این لفظ را باز و دارم بدل کرده ام برای اینکه ظاهر  
 افشردن مختلف افشاردن است پس افشردن بفتح شین معجزه باشد و پنجه یکچند بسیار  
 افشردن بوزن افسردن که لغت سیمین معمله است نوشته محل نظر شدیم آنچه تا غایت روزگار  
 مضایقه در کم هنر نماده که بسیار دست بخشش در تلافی آن کشا و دش تا غایت معنی  
 تا حال مضایقه در تنگ نرا گرفتن کم معنی اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل است  
 سعدی گوید بهیست اگر مرد عشقی که نمیخویش گیر به و اگر نه سیر عاقبت میبیش گیر به یعنی خویش را  
 معدوم کن پس کم هنر معنی عدم هنر و نفی هنر باشد و بعضی نسخه کمی هر چه بقای بعد از لفظ  
 کم و بعضی کم هنری بهیستانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از آنست که بعضی لفظ کم  
 اطلاع ندارند و حاصل اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها و در باب نفی هنر نماده و اسمی سختیها  
 بر سر کار آورده تا هنر از دنیا محو شود و همانقدر که کم مدوح تلافی آن ننموده چه بسبب فط  
 ارم او فراغ کلی حاصل شد و ازین سبب در سل هنر مسامی جمیع الظهور رسانند و بعد از این  
 یعنی معنی نسخه کم هنری گرفته معنی آنچنین نوشته که تا وقت در کم هنری تنگی نماده بود و

کرم او عوض آن نموده از کم هنرتنگی را در بر بوده بینی در عهد او هنر مند کم و کم هنر خوشحال  
 و فارغ البال اندید آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجیه  
 و بخشش نماید انتهای کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل  
 را بسبب دانش و کاروانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهیی و بیداشتی  
 او تنگست گمانه ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیش مساوات بهم رسانند  
 و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما هانقد و بخشش کرده  
 آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که نمیشی از عیال مضائقه  
 و کم هنری نهاده بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود  
 اینمعنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت بکند و در حق بی هنر انصاف و دینور  
 اگر چه همانند و کمال بخشش ممدوح ظهور یافت امانی بحمله امانی از نسبت بی هنر پوری است  
 او عاید گشت باوصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز نیست چه اشعار سابقه و فقرات لاحق  
 بر ذکر هنروری و قدر دانی اهل کمال شتمل راند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره هاست  
 که فقیر فو شتم هم تمنای ارباب بهر پیرایه التفاتش معشوق حصول شش مشوق مضائقه  
 بسوی حصول اسی حصول عاشق تمنای ارباب بهر شده هم و از اهل استعداد نکته بکسب  
 و کلی بگلزاری قبول شش درین فقره کمال بیان قدر دانی ممدوح است که لاخفی پوشیده  
 نمائند که قبول باضمم یعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی حصول چنانکه تبدیل معنی  
 سبیل و بای موحده در انطباق بی و بگلزاری یعنی برابر است و فقره یعنی فقره ظاهر است  
 هم خار راه هنرور پائی که خلیه که بشکلی که مرقش باغ باغ گل مراد از ان نچیدش خار راه  
 هنر عبارت است از نچید مصائب که طالب را در راه هنر رود و بدو شکلی که باغ گل از نسبت

و چون خار و در پامی نخل حصول مصائب را نظر تشبیه خار خنیدن در پا تعبیر نمودیم تا بنی  
 مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رفتش مضمر قندم را بکام نمک شش شش  
 نسخه در کام و دمان نمک شید و در بعضی بکام و دمان در نمک شید یعنی در نسخه اول حرمت و قبل  
 از لفظ کام است و در نسخه ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرمت و بعد از لفظ دمان و قبل  
 از نمک شید که فعل ماضی است و حرمت در بر تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است و بر تقدیر  
 نسخه ثانی زایده و بای موحده بکام برکات ظرفیت و این نه سبب هموار است و نیز در نسخه  
 برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه باشد معادله  
 که یا برای ظرفیت است و اگر جر باشد برای استعلا و فرق است ازین در این  
 و که بعد از اسم آید فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که سبب کثرت احتمال  
 بالفعل کما لجزو کرده باشد مثل در کشیدن و در با ختن و در یافتن و در زدن و در نشان  
 آن بخلاف آن چون بدریا در و به سبب بر تفصیل آن در رساله حل مقامات جواهر الحرف  
 و فصل با موحده در فایده عللی و ضبط یافته من اراد التحقیق فلیعج الیه م و در نسخه  
 هنر نهان نگردیده که تمیزش آشکارا بان عشقی نورزیده شش مراد از حسن هنر نهان و دید  
 که شائبه از هنر در چیزی موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز مسدود  
 چنین اشیا را معطل نمیکند و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماد که ذکر عشق  
 بمناسبت حسن است و مراد از آشکارا عشق و زریدن نیست که افعال امتیازش بجهت  
 مخفی نمی باشد و با همگان در میان نمی نهد که درین شئی اینقدر از هنر است و در نهان  
 قوا آشکارا صنعت طباق است مگر اگر تحقیق با و موجه آید بنجاری تخمیر ریز است با از  
 جلوه آتش خانی بقاعده مرغوله آتیز تعریف این گرم نفس است و بتوصیف آن ترنما

شش پنجار با جیم الجبد بر وزن زنگار یعنی راه و روش و طرز و قاعده و رنگ و لون  
و معنی جاده و راه است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن بجای راه است باشد و بعضی  
از غیر جاده بر راه رفتن یا معنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر بیه راه روند باز و تر  
بمنزل برسند و یکسر اول هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فی معنی طرز و قاعده است  
و بایست ختمانی تکبیری در آخر آن ضروری است همچنین در آخر لفظ قاعده و فقره کمال  
تحریر خطوطی که بر کاغذ کرد خط و تصویر کشند سالک بروی گوید بیت مانی از شرم  
رخت تصویر نتواند کشید و و کشد و بجز رخت تصویر نتواند کشید و پیچیده آواز کشیدن  
موسیقان مصنف در جای دیگر گوید شعرا گفته بیه شایع افتاد است و اینجا  
نکات همه پنج افتاد است و مرغوله کشد صبر کشد است و در نزد گوش پنج پنج  
افتاد است و در تحریر نخستین عبارت است از پیدا روان تحریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی  
پوشیده مانند که درین هر دو فقره بیان نموده اندانی و تغییر مدوح می کنند و آنچه در فقره سنان  
گفته در اینجا تفصیل آن بکار برده یعنی الی سبب حرکت و اوان باد و من آب بکدام طرز  
و قاعده و تحریر پیدا میکنند و بسبب ظهور آتش و خان بکدام قاعده و مرغوله و پیچیدگی می کشند  
باد شاه بکمال غیر و قدر وانی تبریف این مرغوله گمانی و خان نفس خود را گرم میکنند  
و توصیف آن یعنی تحریر بری آب رطب اللسان بگیرد و چه تحریر هم از موسیقی و هم از  
فن تصویر است و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر  
هر دو و تا مقابله لطف دهد بهر کسب این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود  
که هیچکس بر آن اطلاعی نداشته و او از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ  
گرم نفس نظر بدخان و تر زبان نظر باب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان گرم

انفس شدن آب و دخان را قرار داده مشارالیه و آن این مدوح را گویند از تمیز دوا  
رسیدگی دور است هم اگر چه بسبب عاقلیت و ادوا قسم اینر ناداده و میدهد سبحان الله  
در فن سخن چهار پرده اخته و می پردازد و شش و او چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه  
باید ساز و ادن سبحان مصدر است بمعنی بپاکی یا د کردن خدا را و تبرکب عربی مفعول  
مطلق است مضاف بطرف خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف  
و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است هم هر چه در  
نهاده ذهن و قوادش از زبور قبول بر کران شش در میان نهادن عبارت از پسند کردن  
و انتخاب نمودن چیزی چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده و زیان  
نهند و باقی را دور گردانند لغز بسیار سره کنند و فی منتخب هم و هر چه بنجیده طبع و قوادش  
از سبکی بر خاطر ناگران شش سبکی خوار می و ذلت و در سبکی ناگران صنعت طبیان است  
هم بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان و دانش شش زبان دانی و در جاهل  
دار و یکی آنکه معنی کمال محاوره و فنی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی  
و امثال آن و بصورت فقره آن باشد که کسی آنکه در مدرسه سخن بلاغت کلام رسیده اند  
در مکتب محاوره دانی مدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را  
از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان زبان دانی او نمیرسند و و هم آنکه  
نسبت زبان بطرف مدوح بود و نه نسبت دانشین بطرف بالغ کلامان و بصورت حاصل  
فقره آن باشد که در مکتب دانشین و نمیدان زبان مدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند  
ای با وجود آنکه در مدرسه سخن بجز تبحر بلوغ کلامی رسیده اند اما در پیش اودان مرتبه از  
که همچو طفلان زبان اویا بیاموزند تا با وراک رتبه برابری او چه میرسد هم و مسو اران



میدان بیان پیادگان عرصه نکته دیششش پیاده پنج بامی فارسی معروف و  
 مرکب است از پی معنی قدم داده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانه و دیس  
 و او از تغییر السنه باشد و اسمی عدد مثل هفتاد و هشتاد و هم ازین عالم اند و تفصیل آن در  
 محل شایسته گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منع در بامی بیکران و وقت اجمالش در مغرب  
 آفتاب درخشان شش ای وقت تفصیل او در بامی بیکران از قطره بر آید و وقت اجمال  
 او آفتاب بی در زره پنهان شود و مراد از قطره و ذره یک نکته باشد در اینجا مقصود نیست  
 که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی از آن فهمیده شود و از  
 اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادواتواند شد پوشیده نما  
 که در بعضی نسخه در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقبریه فقره اول  
 که بمناسبت در یک نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظر بآفتاب حسین بن  
 بدره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم هم آوازه طوما  
 بلاغتش آویزه که بیه فصاحت شش طوما زمانه و حیثه و طوما سیر جمع آن کنایه انتخاب آویزه  
 بمعنی گوشواره و آن زیور می باشد که در گوش آویزند و آرا بتمازی تو را خوانند حاصل فقره  
 اینکه شهر طوما را بلاغت مدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغت  
 تقویت یافته و بهتر است که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکری و اراده  
 دومی شئی و آوازه گوش شدن آن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه  
 بجای گوش کعبه است در صورت اشارت باشد بر ششم شعرا می زمانه سابق عرب که قصاید  
 بدعوی تمام اند که کعبه آونجه اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض از آن  
 اشتباه سخن خودی بود در صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد و مستحب

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آواز طومار بلا غتش بر اسمی آهمن نزد  
اهل فصاحت رسیده تا از عهده جوابش که برآید آمانزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر  
حاصل فقره مرتبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مایده ملاحظه مش شور ملاحظه نمکینه  
و گاهی بر شیئی ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی خود غایب آمده و درین زمین  
مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهین معنی است و بمعنی اول با شیرینی قبول  
تضاد واقع شده نمک معر و رفت و بمعنی خمر چنانکه بی نمکی بمعنی خمرگی و نمک مشیخ آن بهین  
معنی است ملاحظه نمکینه اینجا بمعنی لطیف کلام است و شور با ملاحظه بمعنی تحقیق از مراعات  
الظفر است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ابهام تضاد است گویند و جمع  
آنرا با ملاحظه بمعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد و جمع کردن و معنی  
متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده  
را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو با هم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی بخنده  
مثل چه گریه را با شگفتی مثل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است  
این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده اند که باعتبار  
ظاهر موسوم تضاد اند و جمع کردن امور تناسب را که بطور تضاد باشد تناسب مراعات الظاهر  
و توافق و ایالات و تملیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سنبله و امثال آن هرگاه دو معنی  
را که با هم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت ما  
و غیر صریح بهر ما هر دو بیان آتش در سینه افکنند \* این را ابهام تناسب نامند تا چه  
و معنی محبت و ماه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آتش  
نسب با ماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحظه و شور بهر دو



نزد مقارنه نظیری از زبان شکر فیت را یکیدن به زبان ترکام و شکر نمودن \*  
 پس مندرج شد اعترافی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هو و هلا بوسه آن حسن گلگون  
 چه باشد به نام لب او کام مراد شکر انداخت به که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل  
 فقره آنکه سخن را با آن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی کنایه غریبه خورده هم  
 و گردان صید معنی در کنند انداز ساش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای سپرد  
 آنرا ساگویند و بالعکس را رسام دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت سند تمایک و اس  
 در کف ابروی بشارت شش بشارت مژده دادن و بشارت جمع آن و در بعضی نسخه  
 مفرد می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقره ثانی و لب بشارت باقی ملاست  
 لبی که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات مینی ابروی که بدان اشارت  
 نمایند تمایک از تفصیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تمایک از تفعل خداوند چیزی  
 شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است  
 بر دوها خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود  
 پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده امید خود را بر لب مدوح  
 دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت موصلت دهد و ابروی اشارت مدوح سند  
 خداوند و لها شدن او در کف خود دارد و مینی چون مدوح مالک دلهای خلق است سند  
 این مالکیت در کف ابرو اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابرو او سند مالکیت  
 و لهاست و بر تقدیر تمایک میتوان گفت که ابروی اشارات مدوح او را مالکیت یافته است  
 و سنایین در کف دارد و اطیع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او دیگر  
 مالک گرداند اگر گوی که در توجیه اول هم سند در دست مدوح ثابت نشده بل در دست

ابرو گوئیم اینجا مطلب اظهار مالکیت مدح و ج است کما و دیگری باشد اما آن دیگر  
 باشد که هوای کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد  
 و گاهی کسی دیگر هم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسی را بر  
 چیزی مالک سازد همان کس سند آن در کف دارد و این معنی ظاهر تر است و بهتر آنست  
 که نسبت مالک شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی مدح و در صورت همان تفعل می باید  
 و تفعل چه در وقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسی را او را  
 نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است هم نثرش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت  
 ش نثره در منتخب فوشه که نام دو ستاره است که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است  
 از منازل قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا برآیند یکی را شعری عبور  
 خوانند و دیگری را شعری عمیق یا مشهور شعری عبور است که ذاتی منتخب و تجنیسی که در لفظ  
 نثره و نثر شعری است ظاهر است هم هر حرفش فصلی و هر حرفش اصلی شش  
 فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر حرف باعتبار تفرع  
 بودن و فروع دیگر است از آن هم سخن را بار خاطر بود کوهی و بنودش صاحب  
 صاحب شکوهی و شش حرف را مفید معنی اضافت است اسی بار خاطر سخن و حاصل  
 معنی آنکه با وصفیکه صاحبان سخن بنشین از شمار بوده اند اما چون هیچ کس از آن صاحب  
 شکوه نبود بار خاطر می که سخن را از زمین بهر سیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که  
 را معنی برآ باشد یعنی بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود هم عروسی بود از  
 پیرایه عاری و زنجیرت بپست خود در شرمساری شش عروس زن و مرد و کوکبها مادر  
 اعرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مجهول معنی زیور و آرایش از نظر نقیبان

همچو ستراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است  
 از پیراستن بکسر که بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و نامی نسبت درو  
 زیاده که اندو در بر مان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم نظر آمده پس گوئیم که این مشتق  
 از پیراستن خواهد بود که مرکب است از پی و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهد بود  
 فضله افزونی از بقی درخت بزند و غالب آنست که در اصل الفتح باشد و بکسر هم استعمال  
 یافته پس گفتن صاحب نوادر المصا در حق پیراستن بکسر که لغتی جداگانه خواهد بود  
 ضرورت ندارد و ازین تحقیق و هم ازین باعی است و عنقه می که در وقتی که سلطان محمود  
 ایاز را بریدن زلف حکم داد و بعد از آن بطاقت گفته بجهت غمزدوی سلطان گفته  
 است رباعی گر عیب زلف بت از کاشتن است چه جای نغم شستن چاشتن  
 بجای طرب و نشاط دمی خواستن است و کار استن زلف پیراستن است و معلوم میشود  
 که آراستن مطلق تزیین دادن است پس کسی که پیراستن گفته ثابت نمیشود اما احتمال دارد  
 که بجا بجهت تزیینت استعمال شده باشد هر کیف پیرایه همان زمین باشد که از نقصان  
 بود و اما در استعمال ابا تنده چنانکه قاطبه یعنی زیور می است که افزوده شود و معنی گوید  
 دست هر لبت مجلس مانو و همیشه دل می برد و علی الخصوص که پیرایه بر و بستند و  
 پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه تنج بر آرایش چیزی دلالت دارد و بر نقصان این خبر و گوید  
 شعری که زیور نند و بدوش و بی برتر از زشت پیرایه پوش و و لفظاً زیور  
 و مانخن فیه و توله را پاک کردن و گوش عروس است نیز بهمین معنی خواهد آمد هم بر اینکه توله  
 از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی نیز به معرفت بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است  
 و خبر اول عروس که تله است بر آن میری که فعل است هم آنست و می تواند که تله

از پیرایه عاری حال باشد از فعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل ماضی  
 در ضمیر ماضی خداوند است کذا فی البرهان شاعر کنونش آسمان در پایم بوس است  
 سراپا کردن و گوش عروس است و شش و بعضی نسخه بیای تختانی و در بعضی بدون  
 پا اما چون پا بوس خود معنی مصدری دارد احتیاج تختانی نبود غنی گوید ع پا بوس  
 سیل از پا افکنند و بار را باید دانست که سراپا در جمیع بدن و بقدریه مقام ضمیر نجیب  
 مخدوف شده امی سراپا پیش گذازد و پس متبدل و خبر است و کلمه است حرف ربط و با  
 که سراپا بمعنی سراپا بود و کلمه است فعل ناقص مگر در گوش عروس خبر آن و قوله سراپا  
 متعلق بفعل تبرکات گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت  
 منتهیه است و این طور بسیار است چنانکه خوش گل است و مویش منبل و تخصیص گردن  
 و گوش از بزرگ آنست که زیور نیست بدگر اعصا عروس برگردن و گوش افزون باشد  
 ص لالی حقه پروین سپند است و خیال شاه و الا پس بلند است و شش لالی بر وزن  
 معالی مروارید نامی بزرگ جمع نولو و فارسیان لال بر وزن جمال بحدت پای تختانی  
 نیز استعمال کرده اند شاعر زبان را گرفت استند او فرج و چو رشته که نهان شود از لال و  
 طالب املی سخن نمی گویم بوضف و کلام بر سر عقد لال است و زنجیر خود فرامهم کرده  
 لطیف و عرق قمار جبین انفعال است و حقه باضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن  
 که در و مر و اید و فعل معاصرین و مانند آن و آن کنند کذا فی منتخب پوشیده ننماید که لال  
 حقه ترکیب مقلوبی است از عالم که بهمان خود بود و اضافت لالی حقه سیوی پروین تشبیه است  
 که جمهر آنزاییانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت نفع  
 آگزنند خیال مند و سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین

پسند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکندر تخت اسی خیال اولالی حکمت  
 و پستان لالی حقه که پروین پسند است یعنی پسند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه یا  
 تنکیر در لالی حقه پروین و او عاطفه مقدر و بعضی از نسخ و او هم یافته میشود پس معنی  
 آن چنین باشد که خیالش حقه لالی است و چیزی است که پسند او پروین است و بر تقدیر  
 و او اینهم توان گفت که لالی حقه پروین هر دو پسند خیال اوست و الله اعلم بالصواب  
 هم زنگار دلش استادان سخن سازند نراکت راز طبعش ناز بر نازندش بر آمازی سبیه  
 است اسی استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که او استاد  
 سخن شاگردی اومی سازند اسی شاگردی او اقرار میکنند در بصورت حرف زمازی  
 مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع چنان  
 محتمل بد معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه براه و آواز بر آوازی نراکت بسبب  
 آن که در طبع اوست ناز بر ناز اسی فخر بر فخر میکنند دوم اینکه بر ناز فخر میکنند یعنی بسبب  
 افزاکت بآن نراکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر دارد اسی ناز می گوید که نراکتی که در من  
 در نخواست بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نراکت از طبع او سنا بر  
 الکلیت طبع او باشد و نراکت ملی این توجیه نسبت بادل بهتر است یا بمعنی بر چنانکه  
 درین شعر حافظ علیه الرحمۃ شعر اعتمادی نیست بر کار جهان + بلکه از گردون گردان  
 نیز هم + هر چند بجای از برهم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و سنا  
 بچندین بار در جواهر الحروف در مثال از بمعنی برهمین شعر خواجہ بسند آورده پوشیده نمائند  
 که لفظ نراکت تراشیده فارسیان است از ماده نازک که لضم زائے معجمه یعنی نرم و پاکیزه  
 و باریک است و این مرکب است از ناز بمعنی نور رسیده و نوزید و کاف تشبیه و چون



چیز نورسیده نرم و ملائم باشد هر چیز ملائم و نرم ماننازک گفته اند و غالباً معشوق را هم  
 نازک از نجبت گویند یا بسبب نسبت ناز که بمعنی استغناء و انداز معشوقانه باشد و چون مردم  
 از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بان دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود و مجازاً  
 کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک گفته اند منبر گوید بیت بخون خوشی تن عظم  
 که خوبی یار نازک شد و چه طرف از زندگی بندم که بر من کار نازک شد و چون خوبی یار را  
 نازک و ملائم گفته نازک شدن کار را باعتبار معنی ملائم آن طرفی از لطف و گیرایی کرده و این  
 بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت هم آمده مثل نازک تابی بمعنی نزاکت تابی در  
 شعر طغریا شعر کل رخسارش از نازک تابی ز بزرگ لاله دارد آفتابی و اما چون افاده  
 معنی مصدری در غیر ترکیب این جایز نیست چه نتواند گفت نازک او بمعنی نزاکت او چون  
 برین قیاس پس از تمیل استعمال اسما جامدی باشد که در جایا بمعنی مصدری از آنجا بسبب  
 مقام مستفاد شود و چون روز بمعنی روز شدن و گدازه بمعنی گدازه بودن و افضل الاشکال  
 بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت شبی تا سماں بجلالفسر و زکرو و شب زرو  
 دعوی روز کرد و اسی دعوی روز شدن کرد و اگر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز  
 گدازه خاک را پیشه نیست و اسی جز گدازه بودن نظیری تفرشی و تفرشی که در قصه یعقوب  
 بلع عباس آباد گفته می آید و شعر جمال با کمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال نیل بدایه  
 نقصان پر چه تمام کشیده در تصویرت در حق ناله طغریا می شهدی گفتن نیکی و سبب آنکه  
 استعمال نازک تابی بجای نزاکت تابی سهواً افتاده است و جمعی ندارد و م حالات چاشنی که  
 بیاننش به شیرینی موفقت از زبانش به شش چاشنی گیه آنکه از طعام برای نمیزاند و بخورد  
 چه چاشنی همان طعام اندک است که به شش نمیزند و چنان شیرین کند سر حرف غلط \*

که شیرین شود در گوشه تامل بهش سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب  
واقع شده و سر کردن حرف از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شگفتا  
و بشکوه و مثال آنست پس چنانکه بعضی از نا فهمان روزگار سر را زاید و حرف مختل و مجول  
شیرین کردن میگویند و بعضی بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افراد می است می نمند نیست  
و در از کار است هم بان نگین از گاه آور دیا و که کوه از بار رنگ آید لفظ بار بهش  
نگین بجای معنی مشتاق هم ساز و لفظ گل و گفتگو درج و ساز و تار و صد رنگ  
خرج بهش ای کلامش آشنایان آنقدر سر را زنگینی که تار لفظ گل صد رنگ بود  
حرف نکند شایسته آن نمیداند که در کلام خودش درج نماید و عبد الرزاق مبنی گفت که  
در گفتن گل صد رنگ بود در کلام صرف مینماید تا دلیل باشد بر وجو د کل افهتی و نسبت  
که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج ساز  
صد رنگ و بود لفظ گل صرف کند و این اثر کلام او مست و شاید که تا بر آید  
علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون لفظ گل سبب بی رنگی است  
درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن لفظ بر سر افند اما نالی از کار  
نیست و اگر بجای ساز و منفی در هر دو سر حدیث گفته آید و حرف تا بر آید علت منفی  
منوافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب زیادت موحده از پایه فصاحت بیفتند  
هم بجام شوق گرد باد و پیما و در قطره و سر طوفان در یا شمس و اوان دریا که درن  
نماند که درین شعر تیره لبت صاحب عرفان بودن مد و می کند و با نه عبارت است از  
چرب باد که بجام شوق پیوده شود این باد که معروف نباشد و طوفان دریا طینی  
در یاد آید و حاصل شعر اینکه شراب معرفت آبی را بجام شوق می کشد و در طهر آن

طوفانی که در دریای پدید میسرید بهی قطره آن شراب معرفت چندان کثرت آب ابرو  
 که شمل دریا بطوفان می آید اما بمعنی مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق  
 سخن باشد و ماده عبارت از باوه معانی بود و این هر چند مناسبت مقام است اما خالی  
 از حکمت نیست هم بجز آن آورده ترکیبش بنابر امانت گشته است این بنابر امانت  
 بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در تعریف خوبی ترکیب سخن مدح و مبالغه است  
 و ظاهراست که خوبی سخن همان خوبی ترکیب است پس سستی ترکیب سخن را نامرغوب  
 نگید و اندام حل شعر آنکه ترکیب او با سلوب نیک و خفش واقع شده شمارا گو یا ساخته  
 چه بای اینک کسی دیگر به شنای او گو یا شود و مناسبت خود برای بنای این ترکیب آنکه  
 گردیده و او الامتانت بنا بر اسطره آلت می باشد هم سخن از فکر حفظ مرتب رست به  
 از ترتیبش بجای خوشین شست بهش ترتیب نهادن چیزی است و مقام او حاصل آنکه  
 سخن از فکری که برای حفظ مرتبه خود میداشت فارغ شده چه از ترتیب او در جا که می نایست  
 نشست تمکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب او سخن را در مقامی که لائق او بود نشانید و او را  
 مرتبه که میخواست میسر آمد و دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شده و شاید که بجای خوشین سستن بفرمان  
 بالی شستن باشد پس معنی مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغبال شده و دیگر فکر  
 حفظ مرتبه اش نماند هم برادر عیب بین چشمی کشاید و اگر زو جز بهر بنی نیاید بهش پیوسته  
 مدح از سبکه سخن را از همه عیوب پاک ساخته و سه امر نه گشته الحال اگر عیب بین بر او چشم  
 کشاید بنجای عیب خواهد دید یا این شعر خود و صفت ذات مدح بود و معنی چون نوش  
 سراپا هنر است عیب بین از زو جز بهر نخواهد دید یا بعد ازین صفت یعنی باین بر بهی مدح  
 از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ما خود از کثرت دان است چون

و نماید و اشغال آن نه از کشادن و ظاهر کشادن مصدر جعلی است از کشا بالحق و در بعضی  
تحتانی و وزن چه یک یا بنا بر افاده معنی مصدر و یک یا بنا بر قاعده مقررۀ ایشان که  
هر گاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یا بی تحتانی از بدیاسی و دیگر برای احتمال کسر که  
پیش از یا البته باید زیاده کنند چون سر رسیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن با  
مانده و تنها کشادن نسخه اند چون بدون یا ملحق نشود و شاید که کشادن با معنی دیگر باشد  
و چون بنا بر این قاعده که الف بعضی مصدر در مضارع و امر ساقط شود چون افتاد و چنانچه  
مضارع و امر کشادن کشد و کش میشود التباس بمضارع و امر گشتن بهم میرسد لهذا این هر دو  
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید و کشا که از کشودن ساخته بودند و لهذا علم بالصواب  
هم و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فر هنگ از باب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است  
که ترتیب و تسوید کتاب نورس بر دوخته و سابعه و ناطقه را بنجواندن و شنیدن آن نواخته  
اصحاب عقل و فر هنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات مدوح که این رساله و بیایچه است  
نواخته معنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت نوریه است و آنرا ایهام گویند هم و انکار  
این نموده که چنانچه تا زگی معانی طراوت با الفاظ نخبیده نومی نقضات نقشها که درین اشعار  
دقتا رسته شده حلقه اثر بر در و لها کو بدیش پوشیده نهانند که در بعضی از نسخ نومی نغمه با و در  
نومی نقضات نقشها با و عاطفه و در بعضی نقضات نقشها با اضافت نقضات بسوی نقضها و این  
بجاست چه نغمه و نقض مترادف اند و در نسخه صحیح ترسی نقضات و نومی نقضها و در بعضی نسخه  
بعد از نقض لفظ نورس بهم یافته شده اما بقرینه توله برین اشعار در زنا را اضافت نقض بسوی  
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعار است که با و شاه برای سرودن مصنف  
فرموده در کتاب نورس مرقوم نموده و حلقه کو فتن کنایه از طلب توجیب الباب کردن چنانچه

که هرگاه بر در کسی رسند حلقه آهنی را که بر دوش نصب باشد بر خنجره در بکوبند تا صاحب خانه  
بدان مطلع شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر دارد  
ملا بست است و مراد آنست که حلقه بر در دل کوید برای اثر نه حلقه که مختص با شریست چه  
این وجه معنی ندارد و نسبت کو فتن حلقه بطرف ترمی نفی و نفی نقشها از رو مجاز است  
مخفی نماند که چون در فقره سابق ترتیب و تسوید نورس بر نواید و اهل نفی و صاحب سنگ  
که عبارت از اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر ایجاب میکند و میگوید  
که مدح ما در تصنیف کتاب نورس التزام نمایی نموده که چنانچه برابر نواید اهل عقل و فزنگ  
معانی آید و مطرا چنان در عبارتش صرف شده که تازی آن معانی الفاظ را نیز مطرا  
همچنین نفی و سرود در خاک باشد و نورس متعلق کرده بطریقی ساخته شود که نوی آن  
در دلهما اثر نیز تواند کرد هم بیا و نفس گویندگان اگر دغم بای نو و کن از و آیا خاطر شوندگان  
رو بدش گویند یعنی سر آیند چه گفتن یعنی سرودن نیز آمده معنی گوید بیت یک  
و پنج قیم خوش آمد بگوش که میگفت گویند خوب دوش می دوش از پنج بیت را  
که آواز خوش داشت می سر آیند و فاعل وید درین فقره نوی نفی است هم از شاه کن  
جهان نشاط آباد است خاک غم از آب نفی است بر باد است پیش بر باد و بجا تلف  
و منافع به معنی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است  
نمی تواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نفی و آب تری و تازی هم  
از باب ترانه شاکر دارند که آنکس که از نو نوشده طرز استاد است پیش ارباب نه  
عبارت است از کسی که در باب نفی و شاکر تمام و کامل اشته باشد نه مطلق صاحب نه  
و از نو نوشده به معنی است که از نو نوشاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاکر دان

ممدوح اند اگر باین کمال سیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشو ج کمبستگی رسد البته کمال حاصل  
 شود عجب نیست که هر که شاگرد و فداوست و طرز آسایش و دیگر و ممدوح و طرز نو و اختراع  
 است ای در اختراع و طرز موسیقی بی پایه استاد می میرسد و جاهل تقریر آنچه عجب الزام بخوبی  
 نوشته نیست که ارباب طرانه شاگردانند و کسیکه باین صنعت باشد که طرز نغمه از او نوشته  
 استاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین نقشه  
 بطریق کنایه است هر چند این تقریر و برآه است اما از جمیع نظریه شود عبرت کننده  
 شاگردانند همان معنی را که بنده نوشتم بنحوا اهدا تا مال نه وری است هم وجه تسمیه این کتاب  
 هندیان نه شیر مجسمه را نورش گویند شش بدانکه رسد هندی معنی شیر است و شیر  
 ولدت نیز اطلاق می کنند و این کیفیت که در فن موسیقی اهل هند متفاوت است مختص  
 در تملشنگار سبک سیمین مملعه و سکون فون و کاف پارسی بابت کشیده و هاس س  
 بهنگا هوز و الهت و سیمین مملعه و امثال آن و چون کتاب مذکور بدون درین فن بر معرفت  
 رسد مذکور هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجا است  
 شش نورس بجا نور سیده هم و باین معنی که این شاهلی محیی بویه گاه ظهور نور سیده نورس  
 خوانند شش هم و است شش نورس در اینجا بمعنی مطلق نور سیده است هم نیاس سیمی ازین  
 اسم گیرش یعنی هرگاه اسم بان خوبی و لطافت و جامعیت است سیمین که کتاب نورس است  
 بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فصحا و بدین بصفی شش گلشن است شش بدان اگر  
 معنی الفاعل باشد بمعنی دیدن مردم است صفتی شش او اگر معنی المفعول بود و معنی دیده اند  
 کتاب بصفحات است و صفحات تقریر نیز خود بصفی شش این مفهوم بگیرد و در فصحا و بدین  
 شاید که فصحا باشد که دیدن دران واقع شود که در شاید که انفاق شش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواهد بود و سوار خواندن بر بیتش و شن شن سوار ملکه عبارت خواندن است  
 که این ملکه داشته باشد گویند سوار شن شن است یا سوار می دارد و ناخن همین معنی  
 حقیقی سوار است که سیاهی باشد چنانچه طسیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنای خطوط  
 حاصل نمیکرد و بیض در اصل بی سفیدی است و مجاز بمعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص  
 برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از آن بر اوراق مکتوب هم  
 با قلمار با تقدیم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سوار و ریاض است ظاهر است  
 هم صفتی تاش چینی بگش افط و لکش هر سطرش نخل بارش معنی بنفشش چون صغیر را  
 چمن گفته متعلقات صغیر را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد نخل و برگ و بار و امثالش  
 تشبیه داده و از اینجا تا قوله شکفتگی به نسبتی بر بار و چمن سیاق مرعی است که سیمایی غش  
 بافتح و تشدید شین در اصل معنی خیانت کردن خیره خواهی خالص بغیر من نمودن و ظاهر  
 خلالت آنچه در دل باشد کافی منتخب و مجاز بر هر خیره غیبه خالص اطلاق کنند هم دلیل فصاحت  
 بر گل نراکت تحریر در تقریرش و بعضی نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و تحریر  
 مضاف است بسوی تقریر پس تحریر معنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود  
 و تحریر تقریر تحریر می که در تقریر بود و حاصل فقره اینکه دلیل فصاحت بر گل نراکت در کار  
 تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است در تشبیه نسخ حرف در مابین تحریر و تقریر و نراکت  
 مضاف است بسوی تحریر در ضمیر تحریر معنی نوشته خواهد بود چه صدر معنی مفعول نیز  
 آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نگاریان از موعج رطوبت عبارات روان  
 در بنحیرش نظاره بافتح و تخفیف غلای مجسمه نگریستن اما فارسیان معنی نگریستن پندند  
 معنی نگریسته تخفیف تیر استعمال کرده اند یعنی گوید شعر نظاره چهره صودت و عجیبان

آفرینش به خالقانی گویا شعری باقیمانده نظر ارکان خمینک، زمین خفته سبز هر چه خاک، و زمین  
 فيه مصدر است خواه محفوف خوانند خواه شده و بلند ایامی نسبت بآن لائق کرده نظر  
 بمعنی نگرنده استعمال کرده اند هم سبب از آه ناسکیدبان شش شکیب هر چند در کلام سازند  
 مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هر چه تحمل بالاولیاطات باشد آن  
 منفی بخون بود و الا بی بی چون ناقص و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره  
 و ناتوان و انحال آن مولوی نورالله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط  
 گفته گویم اگر هست غلط عام و استعمال آن در خود رواست نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش  
 از خل و لفظ بیان شش بنفشه اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شامها بنفشه  
 و سمره و آن باعتبار سیاهی و می و نقطه و زلف و بالعکس شایع است اما بنفشه نقطه  
 کما فی سخن فيه باعتبار وجود و تقدیر شامهای بنفشه خواهد بود هم از ترشح طرادت کلمات  
 نه سطر مالا مال آبیات شش پر کرده و بدین نه سطر باب حیات کنایه از انکسار طرادت کلمات  
 آن کتاب جان بخش است فافهم هم خضر تشنه سیرالی او اش خضر بالکسر نام غیر می است  
 مشهور و بفتح فاو که نه خاوشاخ سبز کشت و سبز و ناما پیغمبر مذکور کدانی منتخب و فارسیان  
 بالکسر اول و بفتح و نه استعمال کرده اند پس لغت ایشان همان فتح ضا باشد و خضر کسره  
 اول و سکون ضا و یا تبدیل فتح فا کسره و فلک کسره ضا و بفتح خضر فتح فاو کسره ضا  
 و الله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بفتح مشتاق و آرزو مند مجاز است شعر گریه بانی چه قدر  
 تشنه و بدار توام و عواهنی آمد عرق آلود و آغوش مرا جدا یعنی انداز و مرا داد کلام است  
 هم سیح مرده جان بخشی بدو اش مرده ظاهر از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزو مند است  
 چنانکه گویند فغانی کشته فغان چیزی است تشنه و رفته اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و سیح



از مناسبات یا از طباق و تشاد باشد نظریه اینکه خضر تشنه نیست و سیمان زنده می‌گفت  
 چه گاه ای متعلق مضاد ذکر کنند مضاد که قال الله عز وجل الله اعلم الکفار رحما و بینهم  
 چه را که حجت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی لعنت است آری رحمت نسبت است  
 از نرمی و لعنت و این بر این سخن بلاغت پوشیده نیست و نسبت به او به کتاب نظر بگشای  
 قرار او آنست هم که نه ای سیرت غنچه های بر جسته شن سبب یعنی شرح باشد پس این  
 به نکته مجاز است صم رنگینی بشقافتی کارش شقایق جمع شقیقه یعنی برقی شسته و افق  
 به معنی گل شهو را هم شمس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا قیاس یعنی گل مذکور  
 باشد و حال آنکه معنی گل مذکور نیست مگر شقایق و یا که در آخر شقایق است مصدر می‌است  
 و حاصل فقهه اینکه رنگینی عبارتش در کار شقایق است ای کار شقایق میکند صم شگفتگی نسبتی  
 به بارش و یا که شبنم شیرینی یعنی حلالت بالجان بای موعده الصاق و این از انظار  
 به تخمین است و جمیع نسری که بیا می‌مصدر می‌معنی نسری بودن و نسری نام گلی است  
 معده و ف که سفید را که چاک صدف برگ می‌باشد و آن دو نوع است یکی اکل شکلی و دیگر  
 اکل نسری گویند و جزئی و در اینجا معنی گویند کفانی بر مان و پر بار و غدا هم بیا فارسی  
 مضبوط مشهور است و جمیع بیا موعده تازی مفتوح چه بار معنی شاخ و پر شاخ آمدن شمر  
 و گل و برگ دیگر آن ظهور نیست فافهم و بای موعده قبل از نسری یعنی بر آبلیست  
 زرگانش کل در تازه جوانی و زریه پیش کل در تازه رویی و شش غازه یعنی آن نسری است  
 که زنانه بر در مانده و آنرا گلگونه بر دو کاف فارسی و گلگونه باول کاف فارسی و ثلث  
 تعین محب و گلچه و آنگونه بالغ مدوده و چنین تعبیر التونه با و از سجا هفزه و نه گویند خط اهر  
 گلگونه یعنی بید گلگونه و آنگونه مرکب از لال یعنی سرخ و غوره همان بید گلگونه و اول

مبدل آل که بهمه ان را با و بدل کرده اند هم کسی زمینان تواند ساخت گلزاره  
 که چنید چون خلیل از نار گلزار پیش ظاهر اکات در مصرع ثانی بیان کسی است  
 و عبد الزاق بمینی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد و کات  
 بمعنی هر که و هر کس یعنی آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت  
 صاحب میدهد آری آنکه مثل خلیل چنین و چنان کند در کاکت این توجیه ظاهر است  
 هم مگو نورس که فردوس برین است نه تنها خلد رضوان هم برین است پیش  
 در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف و در بعضی برین بحرف استعلا است بر  
 تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم  
 درین موجود است و آن ذات مدوح باشد و خلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن نیست  
 و در مصرع اول و تغایر و مبدل و مبدل منه باعتبار ترا و ف درست است که قال  
 المصنف فی غیر هذا المقام شعرهای شمس که اگر آسمان را از حصار رفعتش بر جی وند  
 فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کرسی می نشیند که منکه دعوی فردوس  
 بودن نورس کرده ام برین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که دارنده است  
 آن نیز بهمین است اما اینقدر سبب که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسیده  
 از و ادرس شاه سخن رسیده بفرمایند نفسها نقش نورس پیش حرف از بر استعلا  
 و ادرس سخن رسیده و صفت شاه یکی مقدم و دوم مؤخر و نقش بمعنی نغمه که آهرو  
 فرمایند نفسها ازین حبت باشد که نغمه و نوازه بر آهرو و نحل غمی شد که لا یخلفهم  
 بفرمان حق و طبع بفرمان سخن را که در جسم و نغمه را جان پیش بفرمان صفت طبع  
 و موصوف با صفت معطوف بر حق در صورتی که مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان مبسوط طبع مناسب نیست که لا ینفی علی الفییم و شاید که معطوف بر فرمان باشد  
و هر دو در تحت باسی موحده یعنی بموجب فرمان حق و با استقامت طبع سخن را بهر حالت  
و نعمه را در آن جسم نپذیرد جان کرد سخن عبارت از سخن است که از انبیه می سرساید  
مثل غزل و رباعیه و امثالش فقیه الله قدوسی سخن مطلق گرفته و گفته که مدوح و جمیع  
علوم را که راجع می داند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضی  
نسخه ساخت جسم در بعضی کرد پیکر واقع است مقابل جسم و جان بود و آمده است چون  
یک نیز بعضی جمله است بدان نیز مقابل درست شده هم چه مردگی بر تازگی است ۱۰  
نقش در بلند آوازی است، شش فاعل است در مصرع اول نقش است که در مصرع  
ثانی است و فاعل است در مصرع ثانی ضمیر است عائد به می مدوح ای مدوح چه  
بصفت بلند آوازی است که آن نقش را چه مردگی بر تازگی بنده نمود یعنی بسبب نقش که  
چه مردگی بر تازگی راه نیتواند یافت هم بخورشید و خشان پر تومی داد و نومی را طرفه  
تشریف نومی داد و شش یا تحتانی در پر تومی در مصرع اول در یکا هر دو نومی در مصرع  
ثانی مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد  
کتاب نورس و خجل آنکه نورس در نرو و بان مرتبه رسیده که بافتاب سپید شود و افتاب  
با آنکه نبود آن را هم طرفه خلعت نمود که عبارت از از و یاد پر تو است و شاید که در مصرع  
ثانی نومی اول بیجا معروف مصدر باشد یعنی تازگی در صورت مصرع ثانی را با مصرع  
اول هیچ علاقه نماند و شعر و نعت دیگر و یعنی آفتاب چنین گرد و تازگی را هم خلعت  
نمود و هم کشد صد داستان چه صفت در لب و ورق را اگر زنند انگشت بر لب و شش  
انگشت بر لب زدن عبارت است از تخریک سخن کردن عرفی گویند شعر زخمه میگویند

که انگشت زنده بر لب تار، نغمه از بیم نیار که بر آرد آواز، یعنی چون هنگام درق گردانیدن  
 انگشت بر لب ورق میزنند نوس از بسکه همیاسخن و صد است هر صفحه اش آن انگشت  
 زدن است و عاکنی نمیده صد و استان در لب خود کشد و همیاسخن سرانی گرد و هم  
 سطور از رشته آواز دارد و ورق از پرده های ساز دارد و پیش پرده های موسیقی میبرد  
 کیفیت است اما چون آنرا با فظ پرده تغییر کرده اند بلحاظ معنی تحقیق پرده بورق نشین نموده  
 هم سخن پس شکوه و شان خود داشت که در دیوان شده دیوان خود داشت پیش  
 تمامه از مصرع دوم این بیت دیوان دوم یعنی کتاب و دیوان اول یعنی جمع شدن  
 گاه مردم که در عرف هند کهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتوان شد که  
 سخن کتاب خود را در دیوان مدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان  
 خود می داشت چه اگر بمعنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمیداد  
 و میگویند که دیوان یعنی فریاد نیز آمده صاحب گوید شعر دیوان عاشقان بقیانیک شد  
 ایام خط تلفاتی پیدا می کند به اسی فریاد عاشقان و دیوان نهادن یعنی داور کسی دان  
 و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر  
 آنکه خواهد داشت فردا حمتش دیوان ما گشته نیستش آفتاب مطلع دیوان ما و قوله  
 دیوان در آرد و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غنای است که دیوان  
 خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود و جای برای فریاد و دعا مانند خود در نیوورت  
 دیوان اول یعنی کتاب شعر خواهد بود به معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود  
 در دیوان شعر مدوح داشت ازین معلوم می شود که تقیه احتیاط شان خود بود و چه  
 در دیوان او احتیاط مراتب لمحو و منظور است و اگر بمعنی پیش نهاد ادنی بود و جای دیگر

میرفت و ظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخمال  
 میرسد که کاف و مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر مرتفع  
 آمد و رفت خود می کروا زین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا آوازه منافعی  
 داب این دیوان هر نزد و از آن کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان  
 شماس لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه سیاهی دیوان اول ایوان نوشته  
 هر چند معنی بیت درست می شود اما مناسب نیست فوت میگردد بلکه معنی هم تکلف درست شود  
 چه آمد و رفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود  
 موجود است ضم حرفش با در قافیه هم نیست که نه تنها یکس حرفش انگشت بهش  
 ظاهر باد و مصرع اول یعنی و او عاطفه است یعنی حرفش و در قافیه تفصیلش در قوله  
 میان عدل و با عدل کسری گذشت و هم نیست آن کس که مدد و معاون یکدیگر باشند  
 چه هم معنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و میگوید بهار گفته که هم بر لفظ  
 داخل شود که بطریق مواعظت محمول نگردد و در صورت اینست و هم نیست یعنی امداد و معاونت  
 باشد و معنی مدد و معاون اگر چه با معنی هم آید هیچ معنی معدوم و لاشی و اندک اندک  
 هیچکس معنی ناکس آید و ملک گوید شعر چند چون گل بهوس بر زمخسان خواهی کرد و  
 چند هم معنی هیچکس خواهی کرد و ازین سبب بهمن و موسی میان معشوق و رایج گویند  
 و معنی که نام نیز در استعمال آن در ذوی القول شایع است بیت همی ندانم چاره فراق  
 نیست عجب که هیچ عاقل خود کرده را نداند چاره و هیچکس معنی هم آمده سعدی گوید  
 بیت که هیچکس ندانم چاره فراق بر سنگ بهدونی سخن فیه با معنی است نگشت  
 بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حرفش در مصرع اول عاید بسو

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف مدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله  
 حرف و نش نیست بلکه جزو محاوره است الا محال معنی آن چنین باشد که حرف کتاب با حرف  
 هم نیست شده اند باین غرض که بر کسی انگشت نهند و این مطلوب نیست بل طلب است  
 که کسی بر سخن مدوح معترض نگردد و همچنین دقیق است فهم آنرا تعقیب باید هم نومی میال  
 گو خوش فارغ البال بد که نورس کنگی را کرد پامال و شش نومی مفعول فعل گو است  
 مقدم بران و خوش معنی بسیار فارغ البال هر دو حال است شعریه و این بجهت از قبیل  
 مصنون و از وزن و در فضولش به شش مصنون تخفیف همزه در اصل مصنون به همزه  
 بر وزن مفعول بود و فضول به ضم افزودنی نادر یا در اینجا جمع فصل و فضولی نیاید بلکه بلا صیغه  
 مشغول شود و زیاده که کند و فضول بضم اول نیز بمعنی فضولی به همین معنی در سخن  
 هم از اینجا که عواطف خسته دانه و مراحم شامانه شام حال در وزن و یک است اهل عراق  
 و خراسان را از وزن و معنی محروم نخواست شش از اینجا معنی از ان راه و از ان رود  
 از ان سبب مراحم جمع حرمت عواطف جمع عاطفت معنی محرم و خوشی و خسر و بضم اول  
 و سکون کما و فتح ثابث و دوا ساکن معنی ملک نام عادل کفانی بران و ذوق بمعنی  
 چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند بمعنی اشارت بسو علم و سنج  
 و محل فقره اینکه چون عاطفت با دشمنی هر دو وزن و یکش میبند و است اندر منظور حضرت  
 ظل آلهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار در بار و شکان این و یار از ذوق  
 علم و سنجی بی بهره نگردند و درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معاش  
 هر روز نوروزی کنند شش و او در اول این با ضروری است چه این جمله معلوم است  
 بر جمله سابق پوشیده همانند که لفظ چون حرکت شرطی در است قبل از قوله این نسخه را

از کاف بیانیه در بعضی نسخه واقع است اما نظر تبار علت در فقره لاحق مناسب نمیاید  
 چنانچه جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه های موحده بلفظ سیر نیز یافته  
 شده و این نیز مناسب نیست چه سیر محرم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بنا دو قافی بر  
 علت ماسبق است ای اتفاق سیر محرم افتد کجاست اینکه مردمان ملک محرم که عبارت از فارس  
 است از درک معانی آن کتاب چنان سرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و منی دیگر  
 افاده یا وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بجا جشن و نشاط و در بعضی نسخه  
 لفظ چون پیش از قوله خواست که این نسخه الح واقع شده در بصورت فرمان و االباب عال  
 الخ جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب بجه نورس را اتفاق  
 سیر محرم افتد از سیر اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند اندا فرمان چنین چنان  
 حد و یافت و عهد الرزاق یعنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته  
 و گفته که بر این تقدیر مقارنت لفظ نموده است و خواست که از آن جمله محاسن نقلی است از میان  
 میرود انتهای می گویم که باین قدر مقید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کجاست  
 است حال آنکه صنعت طباق الحال بهم از دست نمیرود و مقارنت فوت شده باشد عجیب  
 آنکه حرف شرط را بجای کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه جمله بدخول تا کملت و نه نول  
 فرمان واجب الاذهان الخ جزای آن میتواند شد قائل و لفظ نوروز و عرق خراسان  
 از مناسبات موسیقی است چه عرق مقامی است از مقامات و دوازده گانه موسیقی خراسان  
 نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یک از پرده های مذکور است شعر در پرده عشاق  
 خراسان و عرق است از بنجره مطرب مکروه و نریب و نوروز دوازده است از  
 شش آواز که از پیته بوسلیک بلند می بینی خیز و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان عرضند دریافتش فرمان ظاهر مشتق از فرمودن است لیکن طریق  
 اشتقاق آن بر موقوف نگشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر و مشتق  
 مصدر هم متصل شود چون سپوز و اندازد امثال آن در اصل فرما یعنی حکم کردن خواهد بود  
 و پس ازان بمعنی حکم متصل شده و فون غنه بعد از الف لاحق شده چون بجا و پیران اسیا  
 و اسبان پس از مرور از غنه بمعنی حکم با و شایان بل بمعنی کواخذ که دران احکام با و شایان  
 مرقوم شود استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم نخستین بمعنی اندوه و دلنگشتن آن و آن  
 کلمه نسبت باشد چون در حکم و دلنگشتن فرمان نیز صورت است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده و فرمان  
 گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته و الله اعلم بالصواب بهر حال فارسی زبانان  
 بتعرب جمع آن فرامین کرده اند اذعان کردن نهادن و شتافتن با طاعت کس می  
 که ایستادگان پاینده بر عرش صبر نقد قابلیت و استعداد خود را بپاک محک امتحان آورده و  
 بنقظ مجمل و معنی فصل سپرد و از اندوخته قبضه میبرد و بنی بر مصلحت مرقوم سازندش پای بر سر میبندند  
 قوا هم سر میست و اینجا پای بر سر باید که بمعنی زیر سر و تیر سر باشد یعنی کسی که وزیر سر  
 با و شایان ایستاده بودند چون پا چراغ و پای و کانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پاک  
 و کان کسی نشسته ماند صبر و پاک بازگشت محک سنگی که بدان امتحان گیرند پای محک اصل  
 بمعنی تخت محک وزیر محک است و چون زر زیر محک آزموده شود در پاک محک آوردن  
 بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پاک حساب است بمعنی محاسبه و در بنجام اصل  
 بمعنی نیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان با و قی ملاست است ای بر  
 امتحان در پاک محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار به بار و شایان نقد استعداد خود را از  
 بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که تفصیل مذکور شد و در



و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن پنج قصه و ری زمره باشد و بجا نماند که کوشید  
 بلی غوی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست او بشود و بعضی  
 قیود که در آن کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند از آنهم مرقوم سازند که این فسان  
 اصطلاح است و شاید که بیای محکم امتحان آوردن نقد استعداد و همین توجیه نیز شرح  
 باشد چه هرگاه شرح خواهند نوشت نقد استعدادشان بر محکم امتحان خاص ما نخواهد بود  
 و بعضی از شرح شرحی بیای تحتانی تکمیری در آخر بدون بای موحده در اول بلا نظیر  
 موحده در اول یافته شده در صورت معنی فقره این باشد که مشاء ما هم شرحی اگر آسته  
 کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد  
 تا بتطویل انجامد و بعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن  
 در شرح نویسنده مثل قرار دادن حرفی عاشرت چیزی و امثال آن و این صورت هر دو وجه  
 اختصار است در صورت پر و از آن معنی آراسته کنند باشد و بعضی نیز بجای لفظ شرح  
 برخی بیای موحده مفتوح و سکون رای محله و خای مجموعه بیای تحتانی رسیده بعضی بعضی  
 دیده شد پس برخی مراد از بعضی احضار در بلد و لفظ بعضی مخطوف بران ای بعضی از همان  
 حضار و بار شرح کتاب مسطور یا بنطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل  
 باشد که مر و عرض از آن اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که میسر  
 چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند که انفتح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که با  
 و پنج باشد نسبت با لفظ نا کو مجمل باشند درین قیود اختصار زیاد و نراست اما درین تعبیر  
 اینقدر است که اراده شرح بقرینه مقام در یافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است  
 نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرایند و چون لفظ بعضی در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه السورة میسب  
 تر معلوم می شود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید اسی بعض قیودن  
 آنچه بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکنند اگر باشد بعد از ان  
 از مناسب است و آن یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب هم با وجود آنکه تلاش بتیاز  
 در موشگافیها نهایت وقت بکار رفتش تلاش تحسین و تفحص کسی و چیزی چون  
 تلاش چیزی کردن و یکپنجه بهار و بنیقام معنی خیال و از فرهنگ قوسی نقل کرده است  
 معارضه و اسب تازی و مبالغه کردن و در آن بختن انتمی مولف گوید شاید که بعضی معنی  
 از اینجا مأخوذ باشند و آنچه معنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از آن  
 ساخته اند و در تفاعل آورده بنا بر تعلیل صرفیان یا تحتانی از آن خردور کرده اند و مثلاً  
 که اسم فاعل است از آن معنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر تلاش شد ای  
 فاشد و نماند و عوام که معنی نجس کنند گویند غلط محض است و این معنی تلاشی است  
 بیای نسبت نور العین آفت گوید شعله دل تلاشی است آن شکر لب را به شکر است  
 سمیه ابد و موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و تازگی سرانجام دادن وقت  
 و رازی نمودن عالی قمر و دلهما و موشگافی کار نمازاده است و توبه تحت اللفظ  
 و اغظ گفته چون تلا حسین و اسی با وجود آنکه هر یکی تلاش نمی که مراد در بار با و است  
 در باب تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت وقت بکار برودند  
 برقت تمام موشگافیها کردند هم هنگام عرض نسخ از تفسیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات  
 بجای آوردن حق ادا اعدیم السهوانی که صحیفه انشایی ایشان هر کلمات شایسته که  
 حک و قلم اصلاح نشده بود و سطر سطر و صفحه صفحه و غوی خجالت شستندش نسخ بضم

اول دفع دوم جمع نسخه معنی آنچه از روی نوشته بردارند و در اینجا عبارت است از نقل  
 مسودات شرح نورس قدیم السهو که او را سهو نشود هرگز بمعنی هیچگاه و هیچ وقت از سهوا  
 ظروفت است کذلک بکسر کاف تازی اول و سکون زای معجمه و کسره لام و سکون  
 کاف تازی و دویم کار و کوچک و قلعه تراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم  
 آمده حک بالفصح و چون چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول  
 در مقام انداختن زاید و دوم در زیاد کردن واجب یا محسن مستعمل فقیر سهبائی است  
 شعر که احمد است و گاه واحد حرف فاعله ام و در نامه ام همین قدر اصلاح یا حک است  
 سطر سطر و نسخه نسخه متضمن معنی کل افزای است ای هر نسخه و گاهی این ترکیب فاعله  
 کثرت هم دهد اما متعلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آنچیز  
 تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دو چند گلستان تواند شد  
 پس ترکیب لفظ و یار برای ترکیب و کثرت نیز برای صهر گنجایش چیزی در دو گلستان  
 و امثال آن و از قبیل ذکر شنی دارا و بکریر و عربی و امثال سعدیک و لیدیک که معنی  
 اسعدک اسعاد بعد الباب است لب لبک الباب و این فایده بطلیل است برای  
 مستفیدان غوی بواو معدوله عرف و گاهی بواو مجمول نیز آمده چنانکه شاعری گوید  
 غوی خجالت ازین هر موسی او چکد و و حال فقره آنکه هرگاه نسخه نامی شرح نورس را  
 عرض کرد و بسبب آنکه چون باوشاه الفاظ آن نسخ را تغییر داده و عبارت را تبدیل نموده  
 و از جانب خود تصریفهای بیجا در آن شرح بکار برده و آنچه حق او کردن مطالب بود  
 خود بجهل آورده ای چون عبارت نشان از تغییر معانی متن قاصر بوده و مدوح خود را بکار  
 ابراد کرده که آن مطلب در این با حسن وجوه ادایافت پس باین سبب قدیم السهو است

که در صفحه انشاهی نشان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود و آنقدر نفوی خجالت  
 بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شصت گشت هم و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند  
 نگاشته خود را درین شرح نویسی بمشابه خامه خود آلت تحریر نگاشتند و منجز و معجز  
 پنج اول و جمیع ناتوان شدن و بکسر جمیع و فارسیان یعنی نابزرگ و اندین کسی را با امر  
 غریب احتمال کنند کانی بهار عجم حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان بادشاه استماع  
 کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آلت تحریر آن شرح دانستند ای دانستند  
 که در شرح نویسی آلت تحریر هفتم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آلت تحریر باشد  
 و اصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را منصف بسبوی خود کردند پی مطلب  
 نبرده اند هم غرض کلمه هم نشانست متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی  
 اوست شش و ستان متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را  
 متین کسی تواند گفت که همه دان باشند و شرح را با انشراح کسی تواند نوشت که بی اثر  
 شگفته بود و لهذا اول را با اول نسبت کرده و ثانی بیانی هم ادب آموز و نکته اندوزند  
 اگر عراقی و اگر خراسانی بدیش آموز متین از اموضات لازم است پوشیده نماند آفت  
 و خراسانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون رومی  
 یک شخص از روم این یای تختانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته  
 اند و کلامه است که فعل ناقص است از آخر مصرع مخدوف است و عراقی با معطوف خود  
 جز آن و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی  
 عراقی و اگر خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط  
 باشد یا بقرینه جمله اولی جزا مخدوف بود و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی باشد

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه بکنان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جمله  
 اول یا اسمیه است بقدر مبتدای بکنان و تمام مصرع جز آن یا فعلیه اگر کلمه اندوز را  
 فعل جمع از افعال ناقصه اعتبار کنند و نیز صورت لفظه قدر اسم آن باشد و الفاظ  
 مذکور در جز آن فافهم هم کو فاطون که با همه سبقت نه کند ز انوسه سبق خوانی به  
 شش کو یعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد  
 تا کردن ز انوسه او پیش سستن و ز انوزون و ز انوشکستن و بر ز انو آمدن مترادف آن  
 و اضافت ز انوسه و سبق با دنی ملاست است و مراد برای سبق خوانی ز انوسه کند  
 و در سبقت و سبق صنعت اشتقاق است و اینکله خود نفس نفیس توجه تجرید و بیجا به  
 نفرمودند نواید و اغراض منظور و ملحوظ است شش اینکله مبتدا است و قوله نواید و غیره  
 انهم بقدر لفظه از آن جز آن و افراد کلمه است بحجت غیر عاقل بودن نواید و اغراض است  
 مهملد از دوی العقول نیز آمده کانی گلستان شهر خائنه من میدارم درین شهر دو صد زاید  
 است و نیز جامی گوید بیت پرستاران پرستاریش کردی به هو اخوانان هواداریش  
 کردی و ای کردندی شغفانی فرماید خوبان هفمنان چو شغفانی پسند نیست به غیرم  
 ازین دیار شهر و گروم و شغفانی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شایسته  
 آنچه لائق پسند عام و خاص و شاه پسند و لایسته تنهای سری شعر تو گفته که بنیاد به غیرم  
 زبید لان تو بسیار کس باین نام است به یکچند بهار و بهار عجم در لفظ کسر نمشته که از خویش  
 دوست که خبرش مفرد می آید و همین شعر نسبتی پسند آورده و درین تردوست چه اگر مراد  
 همین لفظ کس است آن خود مفرد است خبرش مفرد باید بجمع و اگر مراد آنست که مفرد  
 بود یا جمع با خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو وصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شهید نوشند مرغ و بهر دو مرد و جوان  
می نماند تره و در گلستان شرد و کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید همه کس  
روزی می طلبند از ایام به مشکل امنیت که هر روز تیری بنیم و پس از طواف خورشید انظار  
باشد که گذشت صامی بفرغ گزند عین کمال با عقدا لالی شاهوار خدنی ناچار است فضیلت  
جان فزای باغ و بستان را خاخر خسی در کاشش بای موحده بدفع معنی برای است  
گزند معنی آسیب ورنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال باین است عقد کبیر  
گردن بند و رسته مروارید و اضافت آن بسوی لالی باعتبار تجربه عقد است از معنی مروارید  
چون آب زلال و دریای غوطه غمین معجمه و هر دو طایفه معنی بحر عظیم است و شاید که عقد  
مجازاً بمعنی مطلق رسته متعال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال بافتا  
گوید شعر در وصف اگر لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه کفان در می زلال  
و اینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی خنین نیست بهر مضمون  
عینش مصفا شد و درون می زلال ندارد و بهر جای خود نیست ناچار معنی ناگزیر است  
چیز که از او گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحد فلفله از او بعد آن ترجمه لا بد  
و بمعنی چاره هم متعل و در عرف هند بمعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی در بایست هم کافور  
و جنبه کشیدن و شکر بعد نظر چشیدن حکمت است شش فیض هم روحنی است که بر سلطان  
کرگین مانند صحنی قریبست چسپنده و سیاه که بر شتی مانند تاب اندرون زود و معنی  
سیاه هم است کانی بران مخفی نماند که متعارف خود نیست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه  
شاعری گوید کیمیای به از اینون خود بهر از او شاهد این بنظم فلفل و کافور پس است  
از اینجا معلوم میشود که قیاس هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور و خل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از اینجا است که در کلام جلالای  
 طباطبائی در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید شتر شمامه  
 کافور بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سوا از زیاده تر بر مدعی دلالت دارد و کما  
 لا یغنی اصل الغنیم و شاید که در اینجا هم قیر معنی مطلق سیاه باشد کما ای کافور را در جنب چیز  
 سیاه کشیدن و کشیدن کافور کند انگشت انگشت و جنب قیر فلفل کبیر نمر گیاهی است نهند  
 خرپه فرو که نهایت تلخ باشد و آنرا خرپزه ابو جبل نیز گویند که ذاتی منتخب حکمت و بقیام  
 بمعنی دانش است هم و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفضیل تعلیمات است که بقیریات فرموده  
 اند شتر سیاه معنی دیبای خورده و آنچه در اول کتابهای نویسند با اعتبار رنگین سخن نهایی  
 در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت به دیگر عبارات کتاب آراسته بصنایم  
 فظی و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه نشیمن سخن نماید شش این قول  
 بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارات باشد که لفظ در آن زیاده و کمی نکند و  
 باندک تقدیم و تاخیر معنی بسرا فرازی و دیگر بکسی لفظ نشیند شش بسا در اصل معنی بسا است  
 و الف ان زیاده و صاحب بر مان قاطع این الف و الف خوشه را بمنزله ندا گفته و  
 صاحب جهانگیری آورده که الف ندا و قسم است اول آنکه ندا می ندکور باشد چون  
 سر و آدم آنکه ندا می ندکور نباشد چون بسا و خوشا میگویدیم که اینجا ندا هیچ معنی ندارد  
 مگر آنکه گوئیم چون الف در آخر اسمی برای ندا باشد و اینجا که معنی ندا دست نمی آید  
 بمنزله گفتن مناسب افتاد و اما باید که جمیع القاب زاده را در آخر اسم بمنزله ندا گویند  
 پس انسب آنست که زائده باشد همای نحسین کلام و در اینجا کلام طویل است در حل  
 مقامات تفصیل مرقوم قلم صباهی همچون گشته در ان مقام بنگرند زیادت مهندس و زیادتی

بالحق یایی تختانی زاید در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص  
 و خلاصی و حضور و ضروری و نقصان و نقصانی صاحب شعر جسم نقد که نزدیم  
 همچو شمع باشد باید زیادتی اشک و آه ماه اثر گوید ز بسکه مردم عالم زیادتی طلب  
 ز هر گناه بر آید نه را برین زیاد و بر این تقدیر اعتراض میر برین شعر عربی است پیش جلوه  
 حسن کلام من اندوخت قبول شاهد نظم کمال نقصانی در باب بای تختانی نقصانی  
 لغو و مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شاعر گلستان در پارچه با سلامتی ناقصا  
 بر اینکه معنی زاید استعمال کنند اما فرق در تحلیل این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدر  
 مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه معنی زائد آرنند زیاده بها نظم نمایند  
 گوید معنی زاید و زین به حال است دوری بر ما و اگر بخواسته نازی و آبی بر هم حضور  
 و زیاده و بخت تختانی مخفف زیاده یعنی زاید و نیز از تصرف ایشان است اثر گوید است  
 غرضت مستغنی از حال است در اثبات حسن و پیش از آن حفظ زیاده و از هر دو اعتبار  
 مخفی نماند که اگر زیادت را معنی مصدری گویند و یکی نیز بای تختانی ضروری است  
 و مکنت بصیغه مفرد و اگر زیاده بها معنی زاید گویند کم بدون یا تختانی باید خواند و نکنند  
 بصیغه جمع و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت کم کردن و زیاده  
 نمودن الفاظ نمی افتد و بجز دانیکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر  
 را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی را لفظی دیگر حاصل آید پس می باید که در شصت  
 سخن خوب ملاطفه کند و با معان نظر نگیرد و تا جامی این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند  
 و بر چیدن سنگین لفظ و شست از راه سخن که تصحیح بای سپیدان نزد امروندان  
 در بعضی نسخه بای بیان بر نماید است و بر بناید معنی عمده بر نشود و در بعضی



اسب بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه بر بیان صفت سنگ  
 لفظ داشت است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا را معنی نیابد نمی نموده اند  
 شش باریک نازک و لطیف و بلند اشاعر نازک خیال را باریک خیال گویند و صاحب  
 باریک داند که گاهی نازک خیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تا مل هم خیال  
 نیاید بلند ایگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا را معنی آن  
 نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل شسته و صاف مد عاجیز چنان باشد که بدرک توجه راه هم  
 بدان گشت کرده شود در فقره اول لفظ امر و درین فقره نمی از مناسبات است نه از تضاد  
 طباق که لا یغنی علی الفهم هم و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده شل استماع افتاد  
 بمعنی سموع شدن غالباً در اصل استماع افتاد است و بخلاف موحده مستعمل شده و  
 ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطه فلا بیان حذف شده چه فعلی که در آخر  
 باری مختفی زاید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید  
 عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس می بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد  
 مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شعر اسی داشته در سایه هم تنگ و  
 قلم را و می ساخته آرایش هم فصل و کرم را اما بعد از تا مل معلوم شد که ارجاع  
 ضمیر غائب بسوی مناد هم در فارسی و هم در عربی جائز است که قال الله عز وجل  
 یا ایها الذین آمنوا آمروا بیحکمیکم چون امثال این سخنان از زوی العقول نیست ارجاع  
 ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در ضمیر یا تقدیر میگویم تکلم نیز آمده اما کثرت  
 آنست که فعلی ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینه آن از افعالی که بعد آن باشد  
 اندازند انوری گوید بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز بهست این

و از اینجا است که در شعر گلستان این نسخه بهیچ دانسته اند عکس دیدم دست شد بوی  
 ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر شمل باشد نظامی گوید ع نو و ادی بهیچ  
 من نیست به ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفت من خریدارم ای  
 من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان به تو نفرت  
 گرفت از دیک زمان به چه ضمیر متصل به تا یک ضمیر متصل می آزند و لهذا من گفتم یا فتم  
 من گویند نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند که مترو آورده من متصل در وقت عطف  
 استم ظاهر بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا فتم و امثال آن من  
 به لایش منش طبع مستفیدان صاف است منش یا لایش از پالودن بمعنی صاف کردن  
 چیزی از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی به ای چون طبع  
 مستفید از او هن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم و حلقه  
 شکار دیش زیور گوش اهل انصافش یا لایل سری از عالم حلقه خلاص هم  
 ارجاع الی اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر دوری نثار دریا گردد هم از دیار نثارش  
 الحاصل بمعنی بسته دیای تمنائی در آخر کلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دوری اگر بیا  
 و جدت بود لفظ هم در هر دو جابرای حصار است نثار بالضم آنچه ریزد از چیزی کهانی منتخب  
 هم در کمالات ای خرد هست بهین به کم ز شمع پیش او در پائین به شس بهینا اگر معنی  
 مصدر است مرکب است از پس و الفی که بعد از الحاق بهم جامد معنی مصدر پیدا کند  
 چون و از او زرفا بمعنی دراز بودن و زرف و اگر معنی بهین جای و کوچه بهین است  
 مخفف بهین است و لفظ فراخا که فرخ مخفف است هرگاه بمعنی فراخی و کشاکش باشد  
 از قبیل اول است و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف و فرخا

۱۱ اینقدر است که فرخا مخفف او یعنی جای فراخ دیده نشده و پهن هر چند یعنی جای  
 پهن و اگر پهن است که معرفت یکدیگر بجای یعنی هر چند پهن استعمال یافت  
 پس اگر کلمات مضاف باشد بسوی خرد یعنی اول است و بین خطاب است  
 هر که صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر در میان کلمات و خرد صرف حرف ندا  
 و وسط باشد هر دو معنی آن راست می آید یعنی اسعقل نوات مدوح را  
 و کلمات چنین که بسیار پهن است یا در کلمات او پهنای بین رشتی  
 بجای نوقانی در آذرب که از جای تراوش کند و بجای چکد اما در اکثر شمع شمع بدون  
 نای نوقانی بیای وحدت یافته میشود و شرح هر چند مصدر است یعنی تراویدن آب  
 و مناسب مقام معنی رشمه است پوشیده ماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذوی العقول میباشد  
 پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پهن یعنی پهن و فراخ بهتر است یعنی ات  
 او در کلمات پهن است و چنان پهن است که در باب پهنای خود کم از رشمه است هر چند در صورت  
 معنی مصدر می نیز ارجاع ضمیر او بسوی مدوح درست است اما اگر بسوی کلمات ارجاع کنند  
 بهم درست است و اگر گوی که جز در مقامی که حرف در باب کلمه او را بد ارجاع آن بسوی  
 خبر نوزی العقول جائز نشده اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ  
 اگر نه است و او را چه کند محمل گل ویر تر آید مصنف و صفت آب گوید سه شمیم از او بچنان  
 نماز و روح که روم سازد آب حیات از وضوء از و عیسوی دم با و شمال دهر و در و گاش  
 یکی اعتدال و جلای طباطبای از شرم سوم از شش شرفی که گوید شرم سوم و جلای طباطبای  
 چند بطریق مهو و برقرار داده راه قلوب که فعل خائنه را چه مذکور بود و سر کرده و خیل و اگر وید مسکه  
 گو بر بیت اگر از فک مروان بسوی کنند و بسبب طاعت ورا بشکنند و و مانند دیگر

شرح قوله رباب از مغز را ز آمد بگفتن الح گذشت و کم ز شمع می کشد از شمع است بحدوث و شکر  
 برای تفضیل است و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به پیش مغز تر  
 و امثال آن سعدی گوید فرو به اندر وی پزیر بآست آواز خوش که این خط نفست است  
 و آن قوت روح به هم آید گویند پیش از تو پیش از تو اندازد و خفته به صواب گوید  
 داغ فرزندی کنه فرزند دیگر را عزیز به شکله گیر و بخندان در نعل صحرایم چون صفت بختی  
 خاصه کردگار است سبایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بختی بختی که در خور نیست  
 و چاشنی خود شراب سخن نقل نغمه را بر ایشان بپاید و با نوازده مقول و در اندک باب  
 بنوعی کنشایدش که دگر جمع اهل لغت یکسر اول نوشته اند و چون ظاهر آنست که ترکیب  
 این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار و در  
 و امثال آن پس لغت باید که یکسر در همین کرد و بمعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار  
 و در کردگار لغت دیگر که آن کردگار برای منقوطه اخیر و کسر اول مملعه است در هر دو  
 لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس  
 اما در کردار تخیری است عظیم و الله اعلم بالصواب حر لغت انباز در امری دهند آلمان را  
 که در بزم با اتفاق شراب خورد حر لغت گویند و خورد بمعنی لال و مزه دار و در وسع و در خورد  
 بدل نیز به همین معنی است نقل بالضم آنچه بالای شراب خورد از میوه و کباب و خزان میوه و  
 در اصل بمعنی ساخته کردن و بجا ز معنی خوردن و خوردن نیز آمده و بصله بر لفظ بمعنی خوردن  
 و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است و طوم و میوه و دیده نشسته مقول جمع عقل  
 اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر معنی است بیت آری و مقول او  
 صورت گیر صورت میوه و این استعمال در فارسی کثیر الموضع است چون مثل میوه و

و قتل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الهم شرط است  
و قوله سایه کردگار الهم جزای آن و این جزا خود شرط و جزا است و تقدیر آن اینست که  
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار را آن هم نیست و الا برای استثنای حاجت است  
و حاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصه از وجوب شناخته است سایه کردگار را هم  
نیاز و احتیاجی نیست الا بجهت بی نیستی که بمقدار کیفیت و چاشنی خود ای بمقدار متقاضی  
که ممدوح خود را در شراب سخن و نقل نعمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار متقاضی  
فهم سخنان خودش ندارند ناگزیر واجب افتاد که حسب استعدادشان سخن بایشان  
گوید و چون سخن حسب استعداد خود گفتن و کیفیت آنرا بجهت خاطر نشان مخاطب که دن  
بیسر نمی آید بماند او را باین ظهور مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت  
از ممدوح است نه از مطلق با و شاه و در صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای  
این سایه کردگار را و حذف اسم اشاره برای حضرت چنانکه درین عبارت من بقلان  
سلام گفتیم پدید مطلق بجا نبوده و احتیاجی این بیدر و گو یا در ذهن قلیل قرار گرفته  
که بیدر و جزا نیست فافهم هم خوشا و قتی همین طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ نمیدان  
بر چهره تواند بستش الف در خوشا اکثری معنی بسیار نوشته اند همچنین در بد او بعضی  
بنزله ندانند که در لفظ بسیار گذشت و بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل این معنی از حل  
مقامات جواهر الحروف که در تئیه کلام فقیر صعبانی است جویند همین طبع معنی رنگین  
طبع درنگ نمیدان بر چهره بستن کتاپه است از پیشاشتی که بعد نمیدان بر چهره نماند  
شود از قبیل فکر لازم و اراده ممدوح چه نمیدان را سرخی رنگ بدشاشت لازم است  
و حاصل معنی فقره ظاهر است و پوشیده نماند که لفظ تواند بشعر معنی قدرت است چون

از عبارت سابق مفهوم شده بود که کسی را بحال فهمیدن کلام مدوح نیست و لهذا  
 اورا حاجت باطل فهمی افتد بحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را فهمد  
 خوشا ذوق او هم نهی ذوق سبک و حی که بیال بهتر از مرغ دلشنج شخسار نعمهای  
 نازک تواند داشت شش نهی بیای تنکیر کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله  
 سبک روح در کتب لغت کنایه از مردی بی تکلف و خندان و شگفته و نظریت نوشته اند  
 ظاهر چون گران جان بمعنی سخت جان و مردم چار و از جان سیر آمده است کمافی  
 بر مان کسی که او عیش داشته و اسبک روح گفته اند بمعنی لازم شهو گشته بمعنی خندان  
 و غیره آتیه از حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و بجا بمعنی نشاط استعمال کرده اند  
 پوشیده نماند که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شخسار نعمه بیال بهتر از عبارت  
 از بهر ساینیدن آتیه از نعمه و آتیه از بمعنی نشاط از نعمه وقتی بهر سه که آنرا تواند فهمید و این  
 نیز از عالم فکر لازم دارد و ملزوم است و لفظ نازک که صفت نعمه است قرین این اراده  
 است و در صورت آتیه از بمعنی مجازی است بمعنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل  
 آنکه نهی عیش سبک و حی که هر جا نعمه او باشد دلشنجش کرده و خود بهر آنجا تواند رسید  
 بهر چند بمعنی لطفی خوب دارد اما مناسبه به اول همان معنی اول است چه در شوا را  
 بر قایل بلند سخن یا سماع کوتاه باب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه برای تفهیم باشد  
 ای بسیار دشوار است بر قایل که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن را ویران  
 و ممکن است که برای علت باشد و این علت احتیاج حرفان مذکور است و در جمله که  
 ما بین این عبارت و عبارت سابق افتاده و در جمله عللیه در باب مخاطب صحیح ایراد یافته  
 و حاصل معنی اینکه احتیاج او باطل فهم برای نیست که ساختن بکوه و ناطقان بر قایل

بلند سخن بسیار و شود ارادت کوتاه یاب بعضی یا بنده و چیزهای کوتاه و پست ای آنکه  
سخنان عالی را نتواند دریافت و شاید که لفظ یاب بعضی مصدر می باشد پس کوتاه یا  
بعضی کسی بود که یافت او کوتاه باشد و ساختن بعضی موافقت کردن هم و سخن و الازبه  
را با ضرورت از پایه خود انداختن شش این فقره معطوف است بر فقره سابق ای  
و شوارست بر و اینکه سخن و الازبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند فهم کسی  
نیاید معلم اضرورت افتد که نکتهای سخن را ترک کند و آنرا بقالبی و پیرایه ادا سازد  
که در فهم سامع کوتاه درآید در صورت ظاهر است که سخن و الازبه از پایه خود افتاده باشد  
هم مثل حال جوهر فروشن نقاشیت که یکی شکستن گوهر گران بهادل سخت کند مشتری  
تینک بایه دست به بیج تواند داد و دیگری دم قلم تراکت رقم را از تیزی پر وازد و معتبر  
کند نظر چشم تماشا می آن کشاید شش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای نمعنی  
مثل حال فلان فلان هست دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم معنی محل تیزی است که در خنجر  
و تیغ و غیره باشد مثل دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد معنی نوک  
استعمال کرده اند پر و از و معنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص عام زیر شش خامه  
او نام است شش ای خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از او نام باطله  
خالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس نیست آئین آئین نگاه به سینه  
و عید و نور و چشم و گوش است و عقل و تصور روح بحسب ندیده اند و لالی کلام محو نظم  
در درج گوش هوش پنجیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحات  
که در مدح مدحان خود مبالغه می کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا مطلع آفتاب  
میدانند سخن جنح ای شرط است آئین بسن و حقیقت آراستن شهر و مکان هست بمرثه و

آمد آید باد و شاه از سفر یا نه همان در خانه و همچنین مطلق آرایش در نیست و اودن مجاز است  
 کما فی ما نحن فیہ نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیا حسن و شهر خیال مخانه  
 ای مردم چشم از نگه زینت کنید و عید و نور و چشم و گوش عبات است از بدین اتفاق  
 و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبات از ذات مد و روح هم اگر چه  
 صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما بر نفع منظره قسم یاد میکند شرح ظهوری مختصر  
 ظهوری بیا تکلیف تخفیف محرف است و تخفیف محرف است که هر دو لفظ تجانس بیت حروف  
 مختلف است یا نقطه در نوع که هم فعل حرف باشد و در حد حروف ترکیب متفق چون مفطر  
 تخفیف و مفطر باشد و کرد و بافتح اول و کرد و باضم اول و امثال آن و چون حرکت  
 ای ظهوری با شباع و ظهوری بغیر اشباع است تخفیف محرف باشد و محرف از ان  
 جهت گویند که نیست یکی از بهیست دیگری انحراف کرده هم بنگارنده که بر جان خط خوان  
 مشک را بر سرین برات داده شش ظاهر خود آنست که موصوفه در لفظ بر جان بجای از  
 بیانیه است یعنی مشک را که آن بر جان خط است بر سرین برات داده و سرین عبارت  
 از رخ و برات بر کسی دادن عبارت است از رقعۀ نوشتن بنام کسی تا سایل را بوسیله  
 این رقعۀ از نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن را لالی گوید شعر برات زلف بر جان  
 می نویسم و چون دارم پریشان می نویسم طالب گوید طالب نصیب مازنی عمل  
 رنگ نیست به ما برات نشسته بر افیون نوشته اند و بر کسی رقم کردن نیز به معنی است  
 که عربی گوید هر جا غمی است که در تحویل من گردد از بجز دیگران بمن اکنون کند رقم  
 هم و بنوازنده که بمقتضای نغمه در نوازش بر روی سماع کشاود شش نوازنده سراینده  
 و بخشش کننده و مقصود اول است نوازش سراییدن و بخشش کردن مقصود ثانی است



و معنی اول یا هم سامعه ای قوت سامعه هم که مد و فقر توصیفش اندازه قلم هیچ  
 بهیچ تو فهمیتش و در اصطلاح اهل سیاق خط از می که در کاغذ های حساب کنند  
 و هر اواز مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جاد و اراده معنی مصدر و تفصیل بمعنی تفریع  
 عن نزاکت از طبعش ناز بر ناز و در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گذار از بنجم  
 و صفت نهم بیایم و شد قانون تعریفش نفس هیچ خسته و نیستش شد در بیان  
 قاطع بفتح اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه و ران و مطربان آنست که نغمه را بلند  
 و پست کنند تا وقتی که موافق مد عا رست شود و آنحد در اصل بمعنی طرف و جانب بجای  
 بمعنی اندازه و مجال و مقدار متعل و بر صفت پوشیده نیست که چون شد ضاف است  
 بسوی قانون که ساز نیست معروف نسبت کلمه شد و بجای بسوی نفس مناسب چه شد آن  
 نغمه که از ساز بر آید کا نفس نیست بلکه کار مضرب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و نشاء  
 شد قانون عبارت است از شد آن نغمه که سراننده آنرا با ساز می رسد پس آن ساز خواه  
 قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبر از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده  
 بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شد تخمیل بود و در معنی ساز ایسام  
 بهر کیفیت خالی از تکلف نیست هم چنانکه از بمساعت بخت سعادت بوساط بوسی روزگار  
 بادش چنگنان کاف فارسی در اصل چنگینان بی اختیار بی جمع همگین و بکثرت استعمال  
 بای تخمینی مخدوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در برهان  
 قاطع است زایده است در اصل بمعنی کسان و مجبور است اعم از آنکه حاضر باشند  
 یا غائب بساط بوس کیست اسم و امر معنی مصدر چون پاک بوس بمعنی پای بوسی و خور نیز  
 بمعنی خور نیز می پس نوشتن تخمینی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است فرد

نه ارم و هم تا فرغ فطنت و فطرت خود بهره مند و محفوظ گشته بر حقیقت حال و صدق  
 متعال مطلع گردند شش فراغ و معنی و نورانی شایسته و لائق فطنت بالکسر زیر کی فطرت  
 بالکسر آفرینش و معنی و انانی بهم متعلی مصنف گوید ع فطرت شه در ک فطرت است  
 هم تقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه آزاد است شش تقریب و منتخب معنی نزدیک  
 شدن و نزدیکی بستن و فارسیان معنی حیل استعمال کنند که سبب آن کاری توان  
 کرد و کلیم گوید شش و اگر تقریب رفتن چون ببرم او نمی دیدم و برای پرسش آن  
 نرگس بیماری رفتم و این دعا عبارت است از قوله روزی یاد اطناب فعال است  
 معنی سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت  
 به تقریب این دعا یاد آمد که در ادبی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بد نظیر جاست  
 که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر عبادت مذکور در خاطر گذشت  
 که کلام را ختم باید کرد و عهد الرزاق معنی مشارالیه این مضمون آن جمله را فهمیده که  
 دخول کاف است معنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که تقریب  
 این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تم کلامه گوئیم که هر چند این توجیه را بر راه است  
 و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در هم اشاره و مشارالیه توسط عبارت دعا یاد آمد  
 بر طبع سلیم که از حسن مهارت مطلع است گر آن می آید هم بفرموده دعای اختتام در نوازش  
 اثر اهتمم واجب دانست شش پوشیده نمایند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف  
 باشد و دو عاصفات بسوی اختتام و در معنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که  
 آن بفرموده دعای اختتام صورت خواهد بست اتمام واجب دانست می بفرموده دعا  
 اختتام می سرایم بجهت آنکه اثر را نوازش بفرسد و شاید که اختتام فاعل باشد و در ضیوت

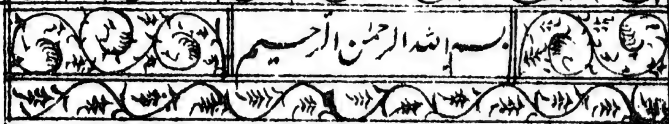
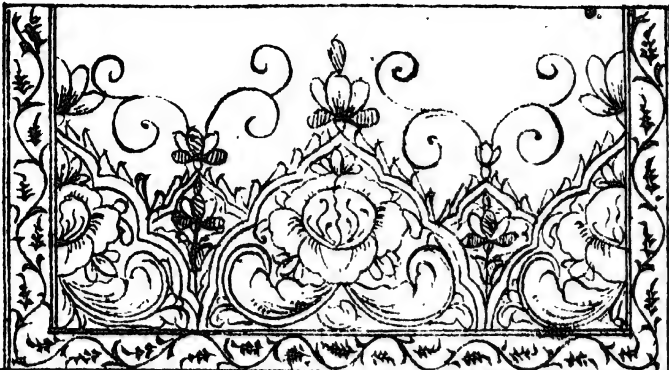
یعنی آن چنین باشد که اقتضای واجب است که بفرموده دعا و روزه اش اثرات تمام نماید و نسبت  
 ۱۱ تمام بجانب اقتضای مجاز است ضم تا از کاسه طنبور خورشید تا شعاعی در میدان است  
 نسبت نم نمده از مذهب مجلس ایگانی در وزیدن بادش میدان یعنی رویدن است و بمنجه  
 طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت و میدان یعنی طلوع بجانب تا نظر بمشیمه خواهد بود  
 که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تا روید و تا راسخاره با کلتا سبب  
 جامی وزیدن باد و در مجلس اضافت بیانی خدا ایگان مرکب از خدا و گان که کلمه  
 نسبت است و کلمات است و مشابهت نیز مستعمل است و انداز غیر خداوند تعالی شانه  
 نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خداوند کار را آنچه محقق است  
 و جل مقامات جواهر الحروف درین صرح خدا ایگان جهان آنکه از خدا ای جهان و جهانیا  
 یادداشت و باد افرا نه نوشته ام هم تا بر قانون سخن تا نفس نه افرا مضراب زبان است  
 ترانه ثنائی جهانها ذخیره کلام و زبان جهانیان بادش ذخیره و منتخب آنچه نگه داشته  
 شود و بفارسی آنرا بخوبی گویند هم تا و معنی بهر لفظ جنگ و قانون آورند و لفظ پر دازان  
 معنی ساز و در بر میان بش جنگ و قانون را و دو معنی است اول ساز معروف  
 و جنگال و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پر دازان معنی سازانند  
 و آوردن جنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر عایت قوله تا و معنی آنج بر لطف شعر  
 افزوده چنانکه سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین جنگ باد و  
 باز جنگ عشرتش با و اگر سستن و امان بش مضرع عمل جنگ یعنی جنگال و مصرع  
 ثنائی معنی ساز هم بر آهنگ ثنائی نمده قانون و هر مهم بوفیت مدحش رسم قانون  
 جهان بش فوق و منتخب با فتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که

گداہنگ در مصرع اول بمعنی قصد است و از معنی دیگر اسباب بمعنی نغمه قانون و ہر قصد  
شعاعی او باشد و رسم و قاعدہ ہمان حسب ضوابط او صم زین دعا بار اجابت منتی بسیار  
بادشس بسیار صفت منت و شاید کہ در آخر منتی یا تحتانی برای تنکیہ بود و بسیار  
حال امی بر اجابت منتی باد و حالیکہ بسیار است \* \* \* \* \*

### خاتمہ

بفضل کار ساز حقیقی از کار شرح دیباچہ نورس فی اغت دست وادہ از جلال  
نگارند کی نفس است کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح شرفانی تک  
ہما بعض می آرم فقط تمام شد شرح دیباچہ نورس بعون اور و ادريس \*





آن کس که دلش آینه عرفان است	پیوسته بحرف ماعرف گویاست
انگشت نهد قلم بحر فنی که ز غم	بینی غمخسرم نه در خور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جاده حمد باین درجه که نه آهنگی بر فرق خامه می نهد و شوق  
 این بیچاره باغچه تیر که در هر کام هر بجای قدم میگذارد و تبارک الله دشواری را داشت  
 باینگونه که در هر قدم سپرد افتادنی نذر قلم میگردد و دویست این سکین باین رنگ و در  
 خطوه افتاد خیزان پای جرات بر می دارد و رباعی فی حمد بود در خور استعداوم  
 فی نعت کند شفاعت بیداوم و رفته بر کعبه و شرب ذر عجبند و هر گام چون خامه خاستم  
 افتادوم و هیسات چه کند اگر قدم بر صدمی گذارد و بخیه نارسائی اندیشه از کار افتادنی  
 پیشی است و اگر بحصار عطف و انگیزه عیب ناتوانی فکر و نظر ماحول و نمائمان اصصا  
 کج معجم پیش ازین هزاره متاز و عنان غرمت ازین جاده و ازان تهدید بر اندیشه  
 تا از فکر گریبان سپهر خیری برگیرد که از فقر جگانه ابراهیم گلهای چمنی در دامن کرده و هدیه

منتظر آن قدم چه آورده با عی نکریم ز نخستان سخن نمی نوش است و در زنگ خیال  
 حمد همین گل پوش است و زین نشه که جوش میزند از خم فکر به صد باختر و چهار پرست  
 هم خرمی چنین سخن بطراوت حمد بهار پیر اینست که گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان  
 نمرود و نخوت رسانیده شش خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون و او بخت شادان و  
 شوخوقت چون تشدید داشت فارسی نیست در اصل به دن تشدید بود و یکیم ثانی گوید  
 بیت از عشق کانی کن و گر ز یاد و جانی کن و اگر و ز جان جهانی کن و گر نشین  
 در و شام و خرم و وظایر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه و می و در و ششم است  
 او هر ماه شمسی و فارسیان بنا بر قاعده کلیه خوشی که هر گاه نام ماه و روز موافق آید عید  
 باید کرد و درین روز در ماه و می جشن و نشاط بکنند و وضع شریف در دریا سلطان بار  
 می یافت و مزارعان و ماقین با ملک بر خوان نشسته می و ازین راه در خاطر بهر  
 که در نشاطی و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خوانند و توانند شد  
 که با می نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمان گفتند و بعد از منته از معنی ترکیبی  
 این غافل گشته یا می از علم شادمان و سرور و آنا و بیجا یا می مصدری انگاشته خرم می باشد و اما گفته و کرده  
 به احتمال آوردند و خان آرزو در سراج اللغی مرکب از خرمی آفتاب و هم که مشتق  
 از رسیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور و آنچه از خور بر مذازه و شاداب باشد  
 نزدیک پس تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بحدت یک را چون بدتر و تیر و از اینجا  
 معلوم شد که بو او و بدون و او هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان  
 مفرد است بدون و او نوشتن واجب است که موقعی کتب اللغه علی نهج الجمهور  
 و اگر مرکب است بو او و بدون آن جایزه خور بمعنی آفتاب بو او معدوله و بدون آن

هر دو آمده و الله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم تشریح که حضرت خلیل الله سرودند  
 که قال الله عز وجل قلنا یا نارا کونی برزوا و نسلا ما علی ابراهیم و چون مشهور است که آن  
 بکلمه مبدل شده و شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است  
 ایراد این لفظ بطریق صنعت براءت استلال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و نمرود از  
 مناسبات است رسانیده بخشنه دمانید چنانکه بدفعات نوشته شدیم و تا بعد از لفظ  
 معنی بخت شنائی تارک آرائی است که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هیئت سلیم  
 بنی صفت یگانه و ممتاز گردانیده و شاهی نهمین مملکت و تشدید یک سخنمانی یعنی همنام  
 و لفظ خود گنایه است از ذات باری عز اسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا  
 و علیه الصلوة والسلام اند و سببی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که مدوح است و ذکر کثرت  
 و نه و یگانه سیاقه الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول هم اول معرفت که با وجود  
 بحسب کثرت در شایده باشد وحدت معنی کلام معجز نظام کو کشف انظار و ما از دست یقیناً  
 و صفت حال او ساخته شد حجب بختین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات  
 او تعالی عز اسمه چه کثرت را یعنی جماعت کثیره و وحدت را یعنی ذات واحد استعمال نمود  
 و در شایده وحدت انصاف بیانی است و جعل فقره اینکه سبب کمال معرفت با و بحسب  
 کثرت شایده وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده امی اگر بحسب کثرت  
 از پیشتر خبر دارند بر تعیین یقین او بنظر ایدیم و گاهستان نیت و ریتان عقیده شایده از  
 نفس و خاشاک شک و شبهه پر دخته شش خلشاک مرکب است از خاشاک یعنی ریزه ها و عطف  
 واک که غرض نسبت است چون کاداک آنچه خالی باشد منسوب بکاد و کعبه کاد و پدن است  
 پس خاشاک در اصل معنی خاکی باشد که بجای ریزه علف افتاده رفته باشد و بحسب

بر همان نیزه چوب و غیره استعمال کرده اند و دانسته یعنی خالی کرده و فاعل آن فهمیده  
 که راجع است بسوی معرفت و ظاهر است که در کمال معرفت شک و شبهه را ندخل  
 نمی ماند و مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایشش شش موحدان اهل حق  
 شناسائی معرفت هم و عنف و اشتکام ماسوا پسندیده طبع ماسوایس شش عنف بهتر  
 حرکت و مشهور به شش اشتکام و شش اول مضموم لام تنزی و غلبه کردن ناسر علی گوید است  
 آتی از خودم بستان و کم کن بد بخور پاک بر من اشتکام کن ماسوای غلبه کن و میمانی  
 تنزی یعنی است که از روی غضب باشد ماسوای آنچه سوای ذات حق است یعنی  
 کثرت ماسوای مخفف ماسوای یعنی الفت و ماسوای نسبت الفت کنند و حاصل این  
 فقره با انواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان عالم افتاده که تنزی ماسوای تحمل سنگین  
 ظاهر نظر ایشان بر لفظ ماسوای افتاده و بر مثال واضح است که درین توضیفات معرفت  
 چه می شود و بعضی گفته اند که ماسوای پسند و نهند و تنزی و غضب حقیقی را و این از  
 معرفت است چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفتی که از مردم  
 نسبت بایشان رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس تر است که  
 که اشتکام ماسوای اشتکامی از جانب مدوح است و حق ماسوای صا و گرد و ای پسندیده طبع  
 مدوح این است که بر ماسوای اشتکام و عنف بیکرده باشند تا عائق و مانع در معرفت  
 نشود و ماسوای مطلق آنچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را نشانده باشد پس اشتکام  
 بر ماسوای اشتکامی باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بود و بر احوال مردم که آن ختم است و  
 توضیح یافش نشانهای بی نشان همه دل نشین و خاطر نشان شش نه نشان کنایه از دو چیز  
 شانه و نشین آنچه دل نشین خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه از این خاطر نشانده



و محال فقره اینکه مدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق الهی گاهی وقوف نیست  
چنانچه توضیح بیان بر زبان می آید که نشانها و احوال با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها  
بی نشان نبیند و از این نشین نشوندگان بگرد و دیگری از شک شبیه نمی ماند  
چون تا قبل خود و عجب تو انبیا می دانی خط نشان دیگری نمیتواند کرد و هم به آفتاب جهانگردی  
نظر بر دو بینان نماید انستش و بین آنکه یک دو بیند و از احوال گویند نظر بر کس  
یا بر چیزی انداختن توجه شده است و آن چون دو بینی انانی تو حیدر است اندک آفتاب  
و سانس تا یکید و دو که بسوی دو بینان توجه نشود یعنی از چشم دو بینان در بیرون  
نماند و وینی از ایشان فعل نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب غیر حاصل می شود و  
بواسطه نظر باشد و بمصروف رضا نماید باحوال احوال نه و اختشش شدیدی نیست  
و معنی تاکید نیز احتمال کنند احوال از چشم و آنرا کاف و بکات نازی و از فارسی و لوقی  
بلازم مضموم و جیم فارسی نیز گویند و بر و اختشش رضا باحوال احوال تکون و خلق ایشان باشد  
ای تمدید نمیشی است که ایشان را شکون مخلوق ساز و تا و وینی از ایشان بوقع نیاید  
و تقریر این فقره چنین نیز میتوان کرد که مضمون رضا را ترسانند که باحوال احوال چنانچه در حق  
و از ایشان بی اعتنائی چرا بکار بر و یعنی از عدم پرداخت تو عیب احوال در ایشان پدید  
آید اما مطابق فقره اول همان معنی اولی است صم زنا سجه نه پوزند است که سینه خندش بر کشا  
کشیشان نخندد و سجه ضمیم اول مهره ناله عدد سبج بان گیرند سبج اول شهرت دارد  
غلط است و فارسیان باین معنی سبج گویند و چون سبج سبج معنی مرکب از دانه درشته است  
کنند و دانه سبج و دانه سبج و سبج نهاردانه نیز گویند پس معنی پیوستگی آن پارچه که بپارچه  
و دیگر پیوسته و این لفظ در احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و دانه که کلمه سبج است

چون پارچه جامه یا پارچه دیگری یا چیزی یا چیزی دیگر اتصال شد پیدا بدگوییها  
 بیانی می عصب است که با اعضا پیوسته باشد و دم آنکه شش بود از پیوستن که در اصل  
 بی بستن بیای موصوفه است بجای داد و این دو حال دارد اگر پایی خود به پای دیگر  
 بستن بود یعنی اتصال باشد و اگر پایی دیگر به پای دیگری بستن باشد یعنی اتصال دادن  
 بود و حق تحقیق آنست که در هر دو صورت یعنی اتصال دادن است چه در صورت اول  
 اتصال دادن خود بدگیری است فافهم پس پیوند در اصل پیوند بود و معنی متصل  
 و اتصال هر دو آمده و تقدیر میباید آمد که امر بهم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد  
 که بای موصوفه امر در لفظ بند لاحق کرده شود و نیز بر پیوند گفته شود پیوند پیوند پیوند پیوند  
 آن متصل شد است اما چون پیوستن بابدال موصوفه بود استعمال کنی یافته چنانکه معنی اصلی آن  
 مجبور شده و همین یک لفظ علمی معلوم می شود و گویند یک لفظ مفرد است لهذا  
 موصوفه بر بالآ آن بر سماع لزان نمی افتد و این غایت تحقیق است و در مقام لازم و غیر  
 کشش بر پیوند و مترسایان و تسمیای بقای کم و مرعوب آن کمای بر مان کشش کشش بر  
 فرمایش بی در پی و کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و می و ناخوشی و فهم و  
 الم بسیار و خوشی و ناخوشی و فیما بین فیما بین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند که ضمیر  
 راجع است بسوی پیوند نه بسوی سبب که شهوات است و گنجش اگر چه لازم باشد معنی للفاعل  
 و اگر متعدی است هم معنی للفاعل و هم معنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گسستگی  
 بهم رسانیدن پیوند و بر تقدیر ثانی گسستن کشیشان پیوند را سبب و نه سبب کشش  
 کشیشان بر وقوع آمده بر کشش ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر ناخوشی کشیشان  
 خواهد بود چه اگر اتحاد و سبب و زار می نمیدند پیوند آن نمی گسختند و بعد از اتصال و پیوند

که وقوع گستگی مناسب نیست بل عدم امکان گستگی مناسب مقام است پس مراد  
 اگر گشتن اراده بود که برای گشتن کنند یا همین گشتن بالقوه که به اراده ایشان است  
 و هنوز بوجود نیامده که لا یخفی علی المتأمل پس خند که آن در باب عدم امکان وقوع خود  
 و بهیوگی سعی کشیدن خواهد بود و نسبت خنده بطرف گشتن بطریق استعاره و بالکنایه است  
 که آنرا در ذهن خود و شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چه  
 گسته شود آوازی ازان برآید و آن آواز را بخند استعاره کرده پس استعاره در خدا  
 و خنده بودن و در گشتن و شخص چه برین تقدیر آواز گشتن خندیدن آن خواهد بود و بمعنی  
 بروقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است با ستاره مصره بودن بالکنایه و از زبان  
 اکمل الکمال افضل الفضل آب روی کمال رنگ چهره انضال نقب زدن بخینه و تافه و بخوری  
 گوهر ناب محیط معنی پردری نایه فخر دولت ابد پرور و دو پایه اعتبار شست ازل آورد  
 مولای مغربی و مکرری سرایه غر و تفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امر و مصدر نصب  
 صدر الصدوری از وجود و فاضل الجودش بخش اکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی  
 به محمدان چنین برخورد که ضمیمه شین راجع بسوی سیم باشد و حاصل تفسیر چنین گفته آید که زنا را  
 ایما سیم آن همه بودند نیست که گشتن آن سیم بر کش کشیدن آن که بنا بر نادانی و ناهنجاری خود  
 در باب گشتن شین سعی بکار می برند خنده نرمدای خواهد زد چه گشتن سیم بعینه حاصل شدن  
 زنا است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنا است پس ظاهر شد که  
 در سیم زنا را سخاوی هست چه زنا را از میان سیم برآید و کفر را با ایمان نه سیم است که عذر  
 منحل چهاره از پیشانی بر همان زبر و ش پوشیده ماند که درین فقره بطور فقره اول و توجیه  
 باید که توجیه اول اینک ضمیمه شین راجع باشد بسوی ایمان ای کفر را با ایمان سری

و محقق نیست که صداع ایمان از پیشانی بر بهمنان صندل چانه حاصل گشتنی خواهد کرد  
یعنی در میان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد و بهم پیوسته که صداعی اگر بایمان عارض  
شود آن صندل چاره از پیشانی بر بهمنان خواهد گرفت و انکاری بمیان خواهد آورد و وظایف  
است که هرگاه در میان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری  
رو نمی دهد و این توجیه مشهور است و مطابق است توجیه آخر فقره اول و من سیگویم که  
ارجاع ضمیر نسبت آنست که بطرف سر باشد چه نسبت معدل بسوی سلسله است گو  
بطریق ایما است و حاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سر پیوسته که اگر صداعی بآن عارض  
شود صندل چاره از پیشانی بر بهمنان خواهد گرفت و معدل آن سر همین اعتلال آنست  
با اعتبار معنی مراد آن که محبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اعتلال است اما بقدری است که  
در فقره اول کشاکش کشیشان در باب بحث پیوند بود و در اینجا صندل پیشانی بر بهمنان در صدد  
علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی با بقدر  
اتفاقات نباید کرد و هم از صدعه توحیدش دوی در یکی گرفته شد و در منتخب مکتوبات  
گوفتن و چسب رساندن و در مؤید الفضل اهلبیت صورا سرفیل مخفی نماند که در معنی از او قاف  
صدعه آسیب مردم را چنان سلسله می گرداند که در جائی که بظاهر درآمدن در آن دشوار  
بجواب موجب خوف باشد می خزند و لهذا در مقام مبالغه و هشتم گویند که غلانی در سوراخ  
موش خرمه نظمی گوید بیت کنم با تو کار کار درین کارزار که اندر گریزی سوراخ مانه  
و ازین قبیل است در سخن فیه ای در قوله در یکی گرفته چه مدعا آنست که چون توحیدش  
و دشمن دوی است نمی خواهد که دوی بر جای ماند پس از صدعه آن توحید دوی اینچنان  
سلسله و بدست و پا گشته که مانی در جا و دیگر نیافته در یکی گرفته و مقصود آنست که دوی

و یکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در تویی آوینته شش عالمه بکبر اول اکثر شمال  
 آن یعنی ریشته است که در خنجر و جدمانزیا نه و تبر گذارند جلایا طباطبائی زوار در توفیق است  
 در توفیقی که شتمله حکایت محمدیت وزیر یعقوب خان است و تمثیل حال وزیر مذکور با تبر بزم  
 لشکر گفته شهر بعد از فراغ کار دسته ازان بر آورده و ریشته بجای آن گذرانیده بمجملت  
 تمام در بخدی در آورند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی غزت فرود آورده و دست  
 بجای علاقه نصب نمایند و با حقیاط تمام کار فرمایند آتی و مانند آنرا که ابریشم باشد و در  
 و غیره از ابریشم ساز و علاقه بند گویند خان آرزو گوید شش هزار بس بود بزلت بتانم علاقه  
 چشمم بود همیشه و کان علاقه بند و آوینتن خودی در تویی عبارت از بدل شدن دو  
 بتویی است و چون بر آوینتن چیزی بخیری علاقه ضروری است تجرید را که باعث  
 آوینتن خودی بتویی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بخیری آوینتن یعنی فروز  
 چیزی که بخیری بصله با موده خود هست از اینجا معلوم شد که بصله از زیر هست هم گوشه  
 حق ششوز بانی حق گویشی حق بین ولی حق جوی خاطر می غان بر آینه معرفت خیر  
 تاریکی آسمای سجیه جده ریزش است که در او اخر کلمات این فقرات هر چند بر صفت  
 است اما استعمال آن در بیان معنی بزرگای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که فکر اشیا  
 چند بطریق اجمال اول ضرورت است و یکا منیه و جبهه سبب تا منتهی بهمره بدل شده ظاهر  
 اندیشه که در دل گذر و سعدی در گلستان گوید شتر سحرگاه که خاطر باز آمدن بر راسی ستر  
 خیال آید و معنی دل مجاز است و شاید که خاطر معنی صاحب نظر باشد و دل صاحب نظر  
 هست و چون ولی خاطر مترادف اند و خاطر معنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه  
 کرده اند نظامی گوید شش هزار آن دل که خونریز و آراکشد و بر و کین خویش آشکار کنند

یا تعبیل ذکر محل و اراده حال چون سر معنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول این  
عالم است تا رک بنیج ثالث یعنی کلمه سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و معنی  
کلامه و منظر نیز آمده کما فی برهان معرفت نیز از عالم موج نیز و حسن نیز و تحقیق این ترکیب  
در اول دیباچه نورس در لفظ نغمه نیز گذشته هم پای رفعت بر آسمان دارد و سر  
بر آستان دارد و شش اضافت پای و سر بر روی رفعت و خدمت بادئی ملاست  
است و مقصود آنست که پای سبب رفعت بر آسمان و سر سبب خدمت بر آستان دارد  
و آستان جمله اول آستانه الهی است هم در عبادت گفتن و دیدن و حق او طرز حق  
پرستیدن و شش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای  
در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده و الا  
مقابله آن کبرون یا شنیدن است بدلیل قول فصل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود  
سعدی گوید شمع عالم آنگس بوی که بدنه کند و نه که گوید بخلین و خود نکند و گفت علم  
بگوش جان بشنود و زنه ماند بگفتنش کردار و مصنف خود در ثن ثالث گفته است از و  
بزرگابر سند چه قول چه فعل و به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است و بهر کیفیت  
آنست که گفتن و دیدن که عادت سائر الناس است از مشرع عین عبادت است  
و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طهر  
حق پرستی نیز او را باشد هم در دلش این و آن نمی گنجد و هیچ خیر حق در آن نمی گنجد  
ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلامه آن و مصرع ثانی  
اسم اشاره پس اشاره پس تکرار قافیہ نباشد هم بتشکن چون خلیل گفته نخست و  
بادش از زانی اعتقاد درست و شش نخست یعنی و نخست یا از نخست کما لا ینفی علی

طبع یایم و فکر ستقیم آرزائی معنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یا نسبت و ارزان  
 خود مرکب است از ارزان و آن که مفید نفسی یا عالیته یا نسبت است و از دشمن است از  
 ارزیدن معنی قیمت کرده شدن و بفروختن رفتن پس ارزان معنی ارزانده صاحب  
 یعنی قیمت است که ارج بحکم بدل آنست در صورت ارزائی منسوب بسوی ارزان  
 بمعنی ارزانده است و هر چه مانند ارزانده باشد خوب بود و بمعنی برقرار و مسلم مجاز و مجاز  
 و در اینجا نیز معنی لائق راست می آید چنانچه گویند این خیر بفلان کس ارزائی است  
 ارزانده و لائق فلان کس است و اینکه ارزان و ارزائی معنی ضد گران و گران معنی  
 یا از نسبت آنست که گاهی لفظی را در چنان معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت  
 بفقیرتین که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون را می مصلحت معنی تمام شدن  
 و نماندن استعمال کرده اند میرنجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود و خرم بدان که  
 یک ناله دیگر برکت خواهد شد و یا از آن جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید  
 همه کس شود و گویا اکنون صاحب قیمت شد و لهذا خیر گران و بیش بهار بی بها و بی قیمت  
 گویند و ارزائی که بمعنی درویش فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان است که صد گران باشد  
 ای منسوب بسوی اشیا و کم ارز و نه اغا ته تحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت  
 و حدت این و آن و کثرت او و پیش پویشیده مانند که خبر دهد و مصحح معذوف است  
 ای برابر است و او بمعنی مع و این القیل آن مبتدا است که خبر آن بر معنی مقارنه شامل  
 باشد و بران چیزی را معطوف کنند و او می که بمعنی مع باشد چون کل بدل وضعیت می  
 مفرد و در صورت حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه  
 ترین پدر مردان تهری کرد و در فی سوار که ای من و او مقرونیم جلال اسیر عمن و

برهنه پایمان عرفی از شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود و هزار جان گرامی و یک قسم  
 ز قنار به اسی نمی آرد و معارضه نمیتواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا می آرد و خوش  
 میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود و عمر  
 همین بیان دارد و یک قدم ز قنار آن کوچه هزار جان معاوضه دارد و بهر کیفیت این دو  
 تقریر حذف جز است و معطوف را در محل آن جز قائل کرده اند چنانکه بجای بدان تصریح  
 نموده اند هم کفر و کفر بنکته عرفان و شرک و شرک بنکته ایمان شش وجه این شعر پنج  
 شهرت دارد و نیست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت  
 الهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه فکران نعمت می گوید  
 یا آنکه کفر و عرفان و شرک بون بعید است چه کفر خدا را نشانستن و شرک بر غیر خدا  
 گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلافت بود و اسی سبب  
 توحید مدوح اگر کفر در خارج این میرسد معلوم می شود که این نیز نکته است از معرفت  
 چه هرگاه در ضمن همان جاوه بهره نماید گردیدن به ان همین گرایش سخن باشد پس نمیزد این  
 و آن دویی است و همچنین لفظ شرک را بی اضافت خوانند و در شرک معنی در باب شرک پس  
 تقریرش چنین باشد که شرک در باب شرک معنی نعمت ایمان است ای چنانکه شرک بنکته ایمان  
 میگرداند برای شرک هم شرک باید گفت چه هرگاه دویی از میان برخاست پس گردیدن  
 باغبار هم ایمان شد نه شرک و بصورت لازم آمد که شرک آن غیر همچو شرک نعمت ایمان کنند  
 و شاید که تقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در  
 شرک گزار می نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تلاش نکند عرفان متوجه گردد و ظاهر است که  
 غیر نیز متوجه شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر از خیال نگذرد و اراوه صیانت دل از غیر بپا



در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که  
 غیر هم در تو هم گذشته باشد که اگر ایش باو شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان  
 آمده و حال آنکه غیر کجاست و گویا مضمون این عبارت بسته شده است و شکر شرک لایق  
 مصداق القلب عن الغیر و لا غیر هم طینتش باج خواه طینتها به میفش باو شاه نیست با  
 شش طینت باو شاه را باج خواه طینت مردمان گفتن بقبرینه مصرع ثانی و هم قهر برین  
 مقام با اعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان  
 رفته که در ضمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آئینده  
 دریافت کنی هم در عبادت زهی تنومندی به بندگی در غور خداوندی به شش تنومندی  
 مرکب از تن و منند از عالم شمنند و آرزو مند و او در میان این هر دو کلمه زاید است و به  
 از اهل لغت در زیادت و او قید ثنائی بودن کلمه که بمنند ترکیب دهند نموده اند چون بروند  
 اما از دانشمند و فرودمند و خاجتومند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهر از عیسویا  
 بمعنی آتشی که از بر غیبت پزند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون تجارا  
 منسوب به بنجار که علم فضل باشد و کندا منسوب به کند که بمعنی بومی بد است و شاید که او  
 برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسماء هم در آخر افعال افزودن را الف  
 عادت قدماست در افعال ظاهراست و در اسماء چون در ویشیا و سلطانیا و کللیا و مثال آن  
 هم بر وحدت بمغیر بوده و ز پوست به همه او کرده خویش را همه پوست به شش با واحد  
 بمغیر برای چیست است و زامی محمده ز پوست اعراضیه ای بمغیر بوده و پوست اندخته  
 و باشد که واحد به اسم افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغیر بمعنی مغیر شدن از قبیل فکرا اسم  
 بجاء اراده بمعنی مصدق چنانکه در شعر اول در قوله نزاکت را از طبعش ناز بر ناز و تحقیق کثرت

بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست اما اینقدر هست که در مغز تقدیر شدن  
 و در پوست تقدیر بودن هست که لا ینفی علی التمیم پس اصل اینچنین باشد که ممدوح در  
 از پوست بودن بمنزله شدن برده امی اما در حدت پیش ازین حکم پوست داشته اند اکنون  
 از حکم منفرجه میسر باید پس درین امر می بجمه برآمده باشد و در مصرع ثانی دو احتمال  
 است یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است  
 برای ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح ما خود را همه اوست  
 کرده امی گفتن همه اوست چه معنی دارد که ممدوح می او همه اوست گفته و این مباغت است  
 در قول همه اوست و مقصود آنست که این قائل باشد پس ضمیر او که اول است راجع است  
 بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد  
 که از فعل کرد جدا شده بعد از لفظ از واقع شده در صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش را  
 برای تاکید تکرار یافته امی ممدوح ما سرای می خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید  
 خویش است و تمام همه او ثانی بقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت  
 تاکید تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین  
 عبارت پس حاصل اینچنین باشد که ممدوح ما سرای می خود را همه او کرده و بازمی گوید که  
 ممدوح همه اوست و توضیح این مطلب بدینوجه است که سرای می خود را او کردن دلالت  
 دارد که او خود را بتکلف او کرده اند بعد از آن گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی  
 دارد که همه ممدوح همین اوست صفت و دو هم صحت اطاعت شریعت عرای  
 مصطفوی و دولت برافراشتن او می و لامی قنوی شش مصطفوی مرقوم می شود  
 و مقصود او این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است و الا بموجب قاعده صرف

معصطفی و مرتضی بیایم شده است بحدوث الف به الف فاعل اسم از تحقیق و حکمی  
مخدوف میگردد و لا بکسر اول دوستی صم به پیرایه اجتماعش بر وزن بر شمع مفتون  
شش محصل فقره ظاهر است صم و دوستی اعتقادش کما در ملت از شکست مصنون شش  
در دوستی و شکست تضاد و طباق است بخفی مانند مصنون اگر چه بر اول باشد چنانچه  
و مفتون در فقره اول او اعتقاد و مصنون درین فقره بطوریست است و اگر بدون همزه  
بود نظر به مصنون و مفتون هیچ مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از نقطه  
یا مضارع با هم در وزن و حرف آخر موافق باشد و شرط آنکه کلمات او اواخر آن در  
وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم قبول امر شش دست معروضان بر سر و بر و هفتش زخم منکر  
منکرش دست بسرو دست بر سر کسی که چیزی غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بر دو دست  
گرفته ماند و معنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کمانی مانحن فیه و نیز درین شعر سه  
آن سر و کائنات و آن فخر لشیر به جبریل امین از قرب او دست بسرو بخفی نمائند که لفظ  
بلفظ امر کلیه معروضات مناسب بنماید چه امر بالمعروف و نیکویند و نیز نهی و منکر و تسبیح را و در فقره  
ثانی همین معنی میخورد چه نهی عن المنکر باشد اما لفظ بر معنی فقره و قرینه بلفظ منکر کبر کات  
در توله زخم منکران لفظ معتبر است اسم فاعل از اعترا ف مناسب تر بنماید چه مقابل انکار اقرار  
باید و زخم منکر زخم زبون که بشو و حاوین گوید شعر نام مرجم بر دل بازخ منکر میزند به برگ  
محل گر است پرسی شش بر بیان ماست به در خجورت هستی بر و فقره آنست که اعترا ف که در کائنات  
برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب زد کردن نمی آید زخمی که از مدح و بزرگداشت  
آمده منکر شده امی بر شدنی نیست و شاید لفظ بر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید  
شعر زانکه باریک چو موی است معانی پرسی به آمد از شعر منمایل خراسان بر سینه

پس دست بمعنی قدرت باشد و تامل فتنه چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او  
غالب است گشته اند چه بسبب قبول امر مدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شاعر  
داند که این توجیه خالی از کاکت نیست چه تا معنی غالب است است نه بر سر دست یا  
دست بر سر گویند معنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب است چون هرگز  
مرغ عقل اندیشان پرواز کرد و دینار لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا اشتقاق آن  
مستعمل نشود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتید چنانکه بر متبع پوشیده  
نیست و معنی از معروفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد و هر اکابر معروف و  
مشهور میباشد و شایع مذکور بجای رد لفظ انیسب اختیار کرده و عجب آنکه زخم زبانی  
مجموعتین را و او حامی همتین انکاشته و گفته که در سبب نبی او رحم احوال منکران دنیا گردان  
انکار کرده شده است ای انبیا او کسی بر منکران رحم نمیکند انجلی و کاکت این قابلیت  
بیان ندارد و هر کیفیت معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کسی نمی نشیند هم فرق دین  
آموده صاحب کلامش شش صاحب کلامه بفک کسره اضافت مستعمل تا مصرع گوید  
بیت سنا ز اسی فقره منکر و ولایت صاحب کلامی را چه چو برگرد و فاک کشکول سازد  
تاج شاهی را و همچنین صاحب ل صاحب سخن و صاحب زبان صاحب قران و صاحب نظر  
و صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست که فک کسره اش منو یفصامت است و یکچندین  
در بهار نجم درین لفظ نوشته که بدون انصاف هم مستعمل بلکه تعیس علیه سائر کائنات است  
به هر کیفیت نظامی گوید بیت خبر بر و صاحب بر و نزد شاه که گشته استمدیده و او خواجه  
و قس علی هذا الباقی و کلامه و فرق از مناسبات است هم شور و ترویج ملت نمک  
شاه بنشاندیش شش شور یعنی شهرت و نمک معنی عزه و لطف که در شور با عتبار نمک

در مقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج  
 به تقریر نیست هم به امر وی تقویتش با سبب کاخ ایمان خارا بنیان شش پای مرد  
 بتختانی و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پای گزار نیز گویند تختانی گویند عصر دین نیاید  
 بدست نابود است و مترادست مرد و پاس گذار و پای بست تختانی و پای بست  
 بدون آن بنیاد عمارت می گویند خواه در بند نقش ایوان است و خواه از پای  
 بست ویران است و فقط پای نیز بمعنی است هم او گوید ع پای پیش آید است  
 و پس دیوار و خارا بنیان محمول پای بست باعتبار استعاره پای بست بالوان است  
 چه بنیاد بمعنی بنیاد خانه است پس خار صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و  
 بدست یاری تربیش درگاه محکمه علیه دارا در بان شش محکمه عالییه عبارت از دارالافتضا  
 و دارا در بان جایگاه مثل دارا در بان آن باشد و دارا در بان صفت اشخاص بهم واقع  
 میشود و کما هو ظاهر و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اهم است از آنکه محکمه  
 باشد یا غیر آن هم سبیل گیر و دار گمانشکان شهر و دیار بهر امضای قاضیان تضاد قدرت  
 و تزلزل شش سبیل یکسر سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی  
 چه گیر حاصل بالمصیر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از مجبوس داشتن  
 یا نگه داشتن است و آن همه در حکومت باشد غالب است که هر دو بمعنی امر است  
 نه حاصل بالمصدر یعنی فلان را بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر حکومت باشد  
 مجموع هر معنی حکومت استعمال کرده اند و ازین است که گیر و دار بیجا موصود در بار  
 نیز آمده چه حاصل بالمصدر دارد است نه بهر که کف ناسکین بخاری گویند صریح بلند  
 ناسازم زلفه مضمون و در آن دیار که اوضاع گیر و داری نیست و گمانشکان شهر

و دیباگه شیکانی که در شهر و دیار از جانب مدوح اندوخته و گلبه گیر و دارگه شیکان سبیل باشد که در باب  
 گیر و دار بطریق و تصور بعمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سبیل که بایشان در باب گیر و دار  
 بر محکومان خود نویسد قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون بگویند  
 که بقاضیان ملحق دارد و آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی تحمل معنی دیگر نیز  
 شده اسی قاضی که قدرت منصفی دارد و ظاهر آنست که داد و عطفه از میان مهر و  
 امضا از سهو کاتبین مانده چنانچه امضا خود علامتی باشد که بر آجرامی فرامین بر پیشانی  
 آن کنند چنانکه مصنف و نشر اول گفته نشر فرمان قضا را امضا حکم نافذش در کار و اصل  
 معنی آنکه فرمان گیر و دار که برای گمشکان از جانب مدوح یا از جانب گمشکان  
 مدوح برای زیر دستان ایشان نوشته میشود به پاس شریعت مهر و امضا آن از قاضی است  
 نه از بادشاه با گمشکان نظر بر هر دو تقدیر و فقره اول شاید که امضا یعنی لغوی مراد بود  
 اسی بگذارد و در واکردن پس مهر امضا با صفت مهری باشد که برای روان کردن  
 فرمان بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق  
 هم و محصل ترتیب و آیین شال شکرمان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم  
 نشین شدن ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت شکرمان مسند شریعت  
 عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل  
 افغانه ترک که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالفت و فاجع کرده اند مثل پرگنات  
 باغات جمع پرگنه و باغ اول و شش شرف فتح کانگروه جلای طباطبای چند جا آمده مثل  
 شیر اگر پرگنات آجند را بجای گیرند باسی درگاه خلافت پناه داد و دوم باغی که ناگاه از طرف  
 باغات سه شهر بر آید یکی گره آشوب و مهر بهر کیف معنی فقره نیست که در محفل ترتیب

و آخرین فرامین علماء را بر احکام خویش مقدم نشاند. اسی مدد روح در فرامین علماء و احکام  
خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبه فرامین علماء مقدم باشد بر احکام خویش و این  
کمال اتباع شریعت است هم در ترویج شارع شرع گردد و نصب از دامن جد و جهد  
افتشاده بش ترواده و شد کردن نشاء و راه بزرگ نصب حمایت کردن اسی  
در آمد و شد از شرع جد و اجتهاد بطوری اختیار کرده که نصب را از خویش دور نماند  
پس نشان دادن گردن نصب از دامن جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت  
بآنکه مدد روح در مذهب خویش که تشیع است متعصب نیست تا آنچه موافق مذهب تشیع  
باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل تشیع بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر  
عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد شریعت متعصب نیست یعنی امر بیک نیک  
باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند بقبول شخصی که متاع نیک هر دو کان که باشد  
اگر چه ظاهر همین است اما بفرموده فقرات لاحقه مقصود همانست که گفتیم و در شارع  
و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت یکدیگر از مقرران درگاه برادر محفل دل بهم نرسد  
بجای خود نشاند و شد مقرران درگاه عبارت از آل اطهار و اصحاب کبار است و  
بجای خود نشان دادن عبارت از آنست که محبت هر یک را بجائی که محل اوست نشانده  
ای هر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم اجمعین محبت بطوریکه و زبیده که  
تغصب بیل را در آن شائبه نباشد و اگر گوئی مراد آنست که محبت الله را مقدم بر محبت  
داشته و همین محل هر یک از محبت ائمه و صحابه است تا موافق مذهب پیغمبر حضرت مصطفی  
بر صحابه تقدم باشد گویند معنی دور از فراست است چه مقرران درگاه گفتن از پیغمبر  
ا یا میکنند که ایشان در حق صحابه این صفت روا نمیدارند و اگر گوئی تغضیل که مانع است

گوئیم فقره سابق را چه باید کرد که در آن مدوح را بی تعصب گفته و بصورت در معنی  
 این فقره از ظاهر عدول کردن تعصب است هم دلیل بحث پیش رویش پیروی است  
 کهارش بحث جای کاویدن سخن و مباحث جمع در پیروی و پیروی نوعی از نقص  
 و طمان است هم در بیان پاکی طینتش محبت ائمه اطهارش ائمه جمیع امام در اصل او همه  
 بود با دوام میم در سیم ائمه شد و هنر چون متحرک بود متحرک بود که هر دو داشت پاکشت  
 هم صرف نیکان همه تو لایق در برهان ضربت تبرایش پیش تو لایق محبت داشتن  
 تبرایز ارشدن هم نخل بدعت نشاندگان بی برادر تن سر بر گریزان بے سر پیش  
 بی بر خبر بدنامی آن فقط نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشاندگان  
 چه بدعت نشاندن یعنی بدعت بر پاکردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است  
 و نشاندن متعلق نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را ازان نخل بدعت  
 خوش مزه و نتیجه حاصل نمیشود و سر بر گریزان سر کشان و مراد از ایشان نیز در بنیام  
 بتدعان است و اگر کفار مراد بود ازان بهتر است چه نسبت نخل کفار اولی است نه  
 بدعت هم کرده از هم جدا حق و باطل و دو جهان مزرع اند او حاصل پیش حاصل بقیه  
 چیزی و نقد چیزی کهانی منتخب و بر مزن نیز ازان سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد  
 مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاطمی است که میان آنها بیشتر در  
 شراول و قوله خواهد و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت هم نفس سر کشان نیز در شراول  
 در پیشش خدا پرستانش نفس عبارت از نفس اماره و سر کشان آدمی مجسمه ترجمه من  
 بعضی و شین محمد در مصرع ثانی مضایف الیه پرستش است که ازان جدا شده بلفظ  
 خطا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و بطور در فارسی شایع است



اعم از آنکه شین باشد یا نامی فوقانی خطاب لغز نیست پس از خونما که خوردن  
 از ساله به سواد نقطه وار و چشم لاله به امی از ساله اش سواد نقطه وار و قس علی  
 بن ابی الواتی هم عفت از رفتن در ارانی به حلقه در گوش شرع دارانی به شش نه اذا  
 در اصل مدارات است به تخفیف نامی فوقانی مدار خوانده اند چون بمهاجلا و مکافا  
 تخفیف مخافات و مکافات است خود دارانی بیای نسبت مدارا کنند و حرف از  
 در مضرع اول بر افاده معنی استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضنا  
 است بسوی شرع و مضاف و مضاف الیه هر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارانی است  
 و در مدارانی و دارانی تجنیس ناقص است بسبب نقصان دارانی از مدارانی یک حرف  
 هم نظم هر کار و باز بر شرع است به عفت اعم مدار بر شرع است به شش بار در ترکیب  
 کار و بار نیز یعنی کار است که انی بر مان مدار نظم و شش عرف عبارت است از سمیات  
 ظاهر به درین شعر کمال اتیان شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهر به هم  
 بدون اجازت شرع نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند در شریعت  
 معنی فیهی کفری است صریح هم گرز دار القضا نشان ندارند آسمان را کشتان کشتان  
 آرندش بیان حکومت دار القضا است امی حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر  
 حکم بر گرفتاری آسمان صادر شود و او را کشتان کشتان بخالت و بی آبروی تمام در محکمه  
 حاضر شدند و او را هیچ وجه سزایی ننگند هم تانبار و سحاب بجه شرع به لب تفسیده تر  
 فساد و زرع به شش بار بدن اکثر لازم و گاهی نیز متعدی نیز آمده شعر نمی آرد و این  
 جز بایه گرد و نمی بارد و فلک جز بجه در و به و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر  
 نادر است جمل کلاب نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد که یکی ابر بر ساق

از کوه رنگ و بنبار و گراژ و دماوند و تنگ و آبی آن جز از دماوند تنگ و بنبار و دیگر  
 نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحدف از دمای ازان ابر بخیزد و دماوند تنگ  
 نخواهد ریخت آنچه بضم و تشدید و هم میان دریا و موضع دورترین در پاکانی منتخب  
 تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تفسیدن بهای تازی که آن مخفف است  
 بهای تازی بالغ کشیده است بمعنی از حرارت گرما بخیزد و شدن و بی شور گردیدن  
 و صفت لب در سخن فیه مجاز است چه از حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر  
 میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی خزین گفته است تفسیده تا به بنده  
 بستر تزیب مراد بهلول به طرفت که نهادم کباب شد و زرع کشت بهر کیف تفسیر میشود  
 این شعر اینست که لجه شرع مفعول بار و صاحب فاعل آن ای صاحب لجه شرع را  
 از خود بنبار و زرع باشنگی و تشنگی لبی لب خود را ترک کند و بهتر است که بار و لازم مستحق  
 مضاف باشد بسوی لجه شرع و صاحب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد  
 و در لجه شرع اضافت بیانی است ای مدفع اگر از دریا محیط ابر بر خیزد کشت آب از  
 بخور و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر بر خیزد و آنوقت لب خود را ترک کند چون نوزد  
 غرور یا اعدا غره کرد و شش غرور است چون بمعنی چرا و وزیدن اختیار کردن  
 اعدا عبارت از اعدای دین است که کفار اند غره مغرور می چون اتباع شرعیت  
 غرور او را بنابر تیره رسانیده که با اعدای دین غرور و زور پس چرا گفتند بصفت سوم  
 صم شان و شوکت و شمت شش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و  
 و گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است ای در حق  
 او و چون شان در اصل بمعنی کار و حال است استعمال اینهمه مجاز بود و لهذا گاهی بزرگی

بسوی نشان اضافت کرده بزرگی نشان و صفت کرده شان بلند گویند شوکت  
 شدت هیبت در کار از حشمت بختن خدایگانان و تاجان و بسکون شین نیز آمده  
 گمانی متغیب و نظر بر کثرت چشم یعنی عظمت شان استعمال کرده اند هم باید که بلند تلاشان  
 سایه و ابر سر نیز پاهند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهند پیش بلند بفتح اول  
 ضد هست و لهذا اطلاقی آن اکثر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون  
 آسمان بلند و آتش بلند چپ شعله مائل بالا باشد و چون در شان و شوکت  
 رفعتی ملحوظ است شان بلند گویند و آری عالم است غرور بلند و رای بلند و میلند  
 و اقبال بلند و دولت بلند و تجار یعنی مطلق در از نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند  
 و عمر بلند و شد بلند و صدای بلند و دامن بلند و جامه بلند ای دامن و جامه که بسیارند  
 و عشق بلند یعنی سلامی که با و از می باشد که تا دور تواند رسید و روزهای بلند و شبها  
 بلند یعنی روز و شب دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل  
 اول است و اگر انیمینی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و نیز  
 غالب است که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق  
 موصوف هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشیا  
 باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و مشهور  
 بلند بالا و گاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهر یا بلند پس در اینجا و بعضی  
 شخص عظیم الشان بود و نظامی بلیت سپه را جواب چنان از حمید پسند آمد از شهریار  
 بلند بهتر کیفیت اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود و نامی آن  
 بتخفیف حذف شده چون مانند از مانده و بکثرت است یا است نیز حذف گشته بلند

اگر گوئی برین تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه نفع لام خود هست گوئیم که ما قبل علامت  
 آنهم فاعل فاعله مفتوح باشد که هر آنکه بکسر جاری بود و ننداد بر بان قطع لفظ بخیر  
 بوزن از زنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن به بنده آمده نظامی گوید به بیت  
 ترا چون کنیزک پرستنده ام به هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام و اگر گفته شود که قافیه پرستنده  
 و امثال آن نظر بر حرکت روی چندان شبانگی سنداندار و پس گوئیم که از وزن از زنده  
 که امر شبانگی سنداندار و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در همه جا نفع بسته شده  
 جامی گوید به بیت نگر و خاطر از نار است خور سندان و اگر خود گوئی آنرا هست مانند  
 و سنده قومی معمای است از میر حسین معانی نیشاپوری که دست آویز کور بایان عرصه  
 سبقت این فن است و بوند اشعر چون می عارض و سر و قد آن حور زانو می نهانند  
 نباشد بنو و سر و آواز چه ازین معما هم عبیدی بر آورده و تا بنده را تجلیل و و جز و نموده  
 یکی تا و دیگرنده و از تالی مراد داشته و آرنده عبید و از سر و الف و تمه که مضاف بسو  
 تا است عبارت از لام مترادف او است که مقصود است ای لام الی عبید نباشد پس خر  
 خواهد بود و ازین اسقاط لام را و کرده و الف ای که ازالی باقی مانده از انبیت پس  
 عبید خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبید مراد داشته پس اگر بای تا بنده مفتوح بنو  
 حصول بنده صورت نگیرد پس بلند بینی ضد بیت مجاز و معانی دیگر مجاز و مجاز و ازینجا  
 معلوم میشود که بضم اول چنانکه شکیند بهار بان فاعل شده درست نباشد و قطع نظر ازین  
 از جای دیگر هم ثابت نیست آری بضم برز بانها جار بست آمدیم بر اینکه بلند تماش کس یک  
 تماش او بلند باشد و بلند تماش باعتبار بلند می مرتبه است که تماش اومی کنند  
 پس مجاز باشد و شاید که بلند می تماش آن بود که هیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی عطا

گراید و از اعلیٰ باطلی ترو این مجاز است سر بریر پانهاون ظاهر عبارت انسان نیست  
 که قلب مکان سر کنند پس زیر با عبارت از زیر پا خود بود اما در شبهه به پای بازو گیری است  
 چه سایه سر در زیر پا شخص می نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماید که  
 نهادن سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر  
 فوق جسم است هر چند سجده کنند و بر پا کسی گذارند یا بر آستان کسی ننهند اما باعتبار  
 بالا بودن سران بعد نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پاید شایسته نجات  
 و تکبر و بزرگی نماید و کمال عجز و سرنگونی که ما فوق آن متصور نباشد بطور آید سجده بعضی  
 و بکسر هر دو آمده و صاحب بهار جم گفته که اهل زبان بعضی نیز خوانند و جنبش معلوم نیست  
 گوئیم و جنبش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فقه کا فو که صحیح کسر است  
 و سجده بجا ظاهر بکسر توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و به محل قبول افتد  
 و شاید که بدون کسر بود پس سجده از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول ننهد است  
 و استعمال سجده بلفظ کردن و دادون و دوشستن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن  
 و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پانهاون از اینجا تحقیق رسید پس مسجع در هر دو فقره  
 پا و جا باشد و ننهد و هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره مسجع مردف باشد  
 و از اینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف ثمر مردف قید تکرار حروف رابط و آخر مسجع  
 کرده اند بیجا است چه ردیف ننهد واقع شده نه حروف رابط که هست و امثال آن بود  
 یا رابط اعم بود از معنی اصطلاحی و چون ننهد نیز رابط کلام میدهد پس باین اعتبار  
 رابط باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلند می شان و شوکت مدوح بلند تلاشان  
 و متکبران روزگار را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آنوقت

تواند شد که بر سر راه او پیش نقل کرد و بر پانصد تا شایسته بزرگی شان نمائند و عجز و  
انکسار تمام اجناس ایشان شود و هم گرد و سجود و بوسش که بر پیشانی نشانید که از فسق  
فرق دسایش فرکله که کپانی ندیدش گرد را اهل لغت معنی خاک عموماً و خاک  
بر انگینچه مخصوصاً نوشته اند و میفرمایند این گفته که فرق در خاک و گرد آنست که  
خاک را در حالت اجتماع و تعلق میتوان کرد و گرد را در حالت پراکندگی منتظر  
اما اگر سجده فیما بین فیه مطلق خاک هم ثابت میشود چه اینجا خاک بر انگینچه نیست  
و آنچه و با ضم هر بر زمین نهادن فرق اند و ستاره اند و نزدیک قطب و بدان راه  
شناسند و هر یک را فرقه گویند کلاه کیانی کلاه بی و تاجی که منسوب به پادشاهان کیانی  
بود و کی در اصل معنی بادشاهی است که از همه بلند تر بود و از الملک الملوک گویند  
و چون هر چهار باد شاه که کعبه باد و خضر و و کی کاوس و لهر سب باشد ازین عالم  
بوده اند و قدیم ایشان را کی گفته و بعضی کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده و پنج  
گفته اند و در بر مان قاطع آورد که کی از کیوان گرفته اند چه کیوان بلند ترین کوکب  
سیاره است میگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی دارد و بل توان گفت که چون گفته  
بادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود و کیوان را بان نسبت کرده کیوان  
گفته اند چه و ان هم کلمه نسبت است بهر کیفیت محصل فقره آن باشد که هر که گرد سجد  
در گاه او را بر پیشانی خود جاده از زمین آن کرد و فری که از کلاه کیانی بر سر گذارند  
بهر سه سرف حاصل شد و نسبت میدان بفر یا بطریق استعاره تبعیه است در سید  
یا بالکنایه در و فر فرقان سافت فرق باعتبار مائل است نه باعتبار ماقدم  
هم هر که آبا و اجدادش خواست خود را خراب ساختن آبا و جد و بران است پس

اطلاق آن به مکان حقیقه باشد و بر اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل معنی ویرانه  
 است و معنی کسیکه عمارتش آباد نماند کنایه یا سخن فیه و چون چنان کس ضایع و بی‌کار  
 گردد و معنی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند هم و آنکه نزد و فاقش نباخت  
 دین و دنیا در باختش نزد نام بازی معروف که در انفع آن بقول بعضی بزرگوار  
 در مقابل شطرنج و بعضی گویند نزد قدیم است اما دو کعبتین داشته و بزرگچه و دیگر آن  
 افزوده کهانی بر مان قاطع دور بهار بزم آورده که اطلاق آن به هر شطرنج نیز آمده  
 و این مجاز است و فاق بالکسر سازگاری و در بعضی نسخه بجای و فاق و فاست  
 بمعنی وعده بجا آوردن هر دور است هم تا میسان بهو این بنبار و گوهر آب  
 شاهواری بر ندارد و ش میسان نخست اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از  
 سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند مدت ماندن آفتاب در برج حمل  
 و سمریانی نام ماه دوم از سنه ماه بهار کهانی بر مان قاطع بهو یعنی خوشه‌ها  
 و باعتبار حقیقی ایام چه ابر در بهار و باریدن میسان بهو امده و ح بانه می است  
 که باریدنش بکار مده و در آید گوهر در اینجا بمعنی مر و اید است شاهواری مرکب از شاه  
 و در بعضی لائق و چون چیز که لائق شایان باشد خوب بود و معنی هر چیز خوب خصوصاً  
 گوهر استعمال یافته و در بر مان آورده که در می بی همتا بود خصوصاً و آزادیر تمیم گویند  
 و در آب شاهواری اضافت بیانی است چه شاهواری همان آب اوست و این بر  
 تقدیری است که شاهواری بیای معروف بود و اگر بیای مجهول باشد شاهواری صفت  
 آب خواهد بود امی آبی که بسیار خوب بود و یکا مجهول افاده تنکیر می کند امی پیچ  
 آب شاهواری از قبیل و کثیر بر ندارد و حاصل فقره اینست که شاهواری شدن گوهر و معنی

که ابراهیم بن سنان بود ای او بار و چه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتی خواهد بود  
 که ابر برای پادشاه بار و والادرباریدن آن برای دیگر گسان آب شاهوار چه ضرر  
 و این ادعا باعتبار معنی حقیقی شاهوار است هم همین بنده همین قدرش بسیار بودی  
 سریر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی سرش همین مرکب از که معنی کوچک یا  
 و نون نسبت و تحقیق الحاق پای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس و توله  
 سر و سرایان الخ و در تحقیق لفظ شکرین تفصیل گذشت و آنچه صاحب برمان قاطع  
 و جهانگیری همین معنی کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تراز کجا صورت بند  
 تیری یعنی سرداری چه میر مخفف امیر عربی است از عالم ابو جمل و ابو جمل و ابو تراب  
 و ابو تراب اما فارسیان همین بجذوف الف استعمال نمایند و مانند امیرزا و امیر آتش  
 و امیر آخر و امیر آتش و میر چوپان معنی رئیس مهتر شایان و میر بار و میر حاج و امثال  
 آن بجذوف الف گویند نه بالف و در لفظ امیرزا و امیر جهان بجذوف شتانی بهم متصل  
 شهر مرزا همه وقت جمعه زرتاری نیست بهیچسته پسر بر باری نیست بهیچست  
 به خصم تیر آور اگر دم زند اما جشن کن بهیچست کفشکی و چکمه مر حاجش کن سلطان  
 بالضم والی و اطلاق آن بر سردار و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود و چنانکه در سنن  
 در مدح نواز من خان گوید که شاه دارد میر و سلطان گر بسبب بیستش خوشی غیر  
 از خان کسی و در میان من فیه هر دو معنی بسیار است و حاصل معنی فقره اینکه ادنی بنده  
 مدح و بسبب پادوسی سریر او آن مرتبه و قدر بجزرسانیده که پایه میری و سلطانی  
 رسیده و همین قدر صفت بنده باعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پادوسی  
 یا باعتبار این باشد که نسبت به بنده نامی مدح همین است و نسبت به دیگر اشخاص



همین قدر هم کمتر چاکر فلک چاکر نش در خوان گسری نوازش عالمی بحسب خطا  
 شاهنواز خانی شش شاه نوازش ترکیب مفعول است بمعنی نواخته شاه و بزیادت لفظان  
 لقب امر او سه واران می شود و قتی که مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که  
 انصاف خوان گسری بسوی نوازش یا بجای برای است ای خوان گسری بر آ  
 نوازش عالمی بیانی است که کسر آن از لفظ خوان بسبب ترکیب با لفظ گسری لاحق  
 شده ای در وقت گسردن خوان نوازش عالمی و فاعل گسردن پادشاه است  
 و حاصل فقره اینکه مدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسرد و کمتر چاکر نش را  
 از غایت نوازش شاهی خطاب شاه نواز خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه او از  
 ر این حال باشد اعالی راجه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ همین  
 قدر است که گذشت هم در بزنگاه عشرت شش جمشید را مشرب جرعه خوار می شش جمشید  
 بفتح اول نام پادشاهی است و او را جم و جمشاسب بوزن طمساسب جمشید و ن نیز  
 گویند و این هر چهار لفظ بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ  
 جام و صراحی و امثال آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه بدو بپری و خاتم مذکور  
 شود سلیمان و در هرمان قلع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و پادشاه  
 بزرگ روزی در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود و فرمود تخت  
 مرصع برجا بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طلوع  
 شد شعل بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی  
 شعاع را شنید گویند این لفظ را بر جم افزونند بمعنی پادشاه روشن دور آنروز جشنی  
 عظیمه کردند انتهی و این تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام جهان پادشاه مذکور بود

نه مشترک شرب راه و طریق زندان مقابل نهیب خود بعضی نسخه شرف یعنی بر  
 بجای مشرب دیده شده اما نظریه تناسب مشرب باید هم و بر درگاه هفتش حاتم را  
 منصب خاتم داری سق حاتم بجای محله و بکسر تا نام جو انمروی معروف پس عبد الله  
 بن سعد طائی و قارسیان ابن رافع ما استعمال نموده اند فطرت شهر هر دو نعم بنیاد  
 از هر دو عالم می شود به هر که او طے وادی غم کرد و حاتم می شود و حاتم بجای معجزه  
 انگشتری و این لفظ بفتح ناکسرا آن هر دو آمده و اما مستعمل نصی الهین است و حاتم را  
 خدمت محافظت انگشتری پادشاه و ذکر خاتماری در صفت همت بناسبت زون  
 مهرت بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از نعم باشند از خاتم دار و او را دران  
 بخشش مدخلتی نیست از صفت خاتماری نفی سخاوت مقابل همت او را داده کرده  
 هم فضا بکمان تدبیر بخش قدر اندازش قدر اندازند از حاکم که تیرش خطا کنند  
 و از اقا قدر انداز و قادر دست نیز گویند لالی گوید شهر یکے ابر و کمان ق و انداز  
 یکے آماج تیر ز کسین ناز و امیر خسرو و زان خطا با سوار قادر دست و جسته می جست  
 بیشتر شبست بهم و اتمام بد دولت سرگوشی ضمیرش سر فرازش دولت گردش  
 زمانه سعادت و قارسیان بمعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون با موده  
 دیده نشد که ایما سخن فیه و نیز صائب گوید شهر هو ابد و لیت پیری سخن من شد و قد غین  
 کم از خاتم سلیمان نیست و سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امر و سلاطین  
 ولایت بر نهایت قرب و منزلت آنکس و از و شاعر گوید فروز قرب زلف دل شفته  
 بود و غافل ازین که در و در رسد کار خطا بگرش و هم شوکتش کرد آمدی بکمان  
 شق شدی چنبر زمین و زمان و شش چنبر بر وزن فیه و ائره مطلقا و اعم از چنبر و

و چنان گردان و افلاک و غیره کما فی برهان قاطع هم هشت هشت گلی زبستانش +  
 هشت و دینامی زعمانش بسش تفت دریا ظاهر نظر مقابله هشت هشت کنایه از هفت  
 آسمان باشد یا همین بسیار سجد اقلیم مراد بود و همان بضم اول و فشد پیغم نام بلده است  
 بشم اما فارسیان یعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن  
 زمرم نام بلده است میان مصر و قاموس بضم اول موسوم بوزن کرک میان مصر  
 و مکه نزد یک ~~مکه~~ طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریای خاص  
 استعمال کنند و همان بطریق اضافه و پنجا استعاره است از جواهر و مرتبه هم بلند  
 حکم کرده تنگینش، کوه را کونشست تنگینش بسش لنگر در اصل یعنی آهن گران  
 که بر کشتی بندند و بمعنی تنگین و تاراج است و اینجا همین مراد است و شاید که بمعنی  
 حقیقی مراد بود و در لنگر علم اضافت بیانی و در مدح استعاره با لکنایه و درستگر  
 استعاره مخفی و در مصرع ثانی در بعضی نسخه کونشست بکاف تازی و حاصل لمصد  
 از شستن مضاف بسوی تنگین و در بعضی کوبس است بکاف فارسی و لفظ بس  
 بمعنی بسیار است و ت ربط معنی نسخه اول اینکه نشستی که و تنگین است و در کوه گنج  
 و همی نسخه ثانی چنین که کوه را باید گفت که تنگین مدح کافی است تنگین خود مناصم  
 باشد از حرف جشش و همی و جدا نشان و شوکت سختم بسش حرف شست ای مح  
 شست جمله فعلی از افعال مح و آن در اصل حب است و فاعل آن اما در استعمال  
 از کلمه ذاجد انمی آید هم در شناسش زار جمند بهاء کوتهی میکند بلند بهاء شش  
 از جمند مرکب از اراج بمعنی مرتبه و قدر و مند که کلمه نسبت است و اراج در اصل ارز  
 بوده بمعنی قیمت ارزیدن که زای آن بحجیم تبدیل یافته و زای مجمله زار جمند بهاء

که مخفف اذ است بر اسمی تخصیص است ای در شنای او که آن مخفف بر عبدی است  
و بلند بها عبارت از مبالغه و اغراق است در شنای مبالغه و اغراق بهم در کجا در مجید  
او قاصر است هم فخر گردون بجاست اقبال است به خاک راه است نسبت عالیت  
ش در میان جمله اول معنی فخر گردون بجاست و جمله ثانی یعنی اقبالی است بر این  
است که کاف تعلیل مقرر باشد ای فخری که آسمان بر بلندی خود دارد و بجاست  
از بهر آنکه صاحب اقبالیست و مصرع ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن آنست  
و ضمیری که عائد باشد بسوی مدوح از قوله خاک راه است و اهم اشاره قریب که  
این باشد و او عطف از ماقبل قوله نسبت عالیت مخدوف است ای آسمان که راه  
مدوح است و این نسبت آسمان عالی است پس چرا فخر کنند هم نه چنین شاه که شورش  
خواهند در همه چیز برورشند پس در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب  
نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست که در همه فنون و کمالات او سرمد میدانند هم  
نه بجایش مدیل و فی بهتر صد فراطون هزار اسکندر ش فراطون و اسکندر هر دو علم  
اند و این هر دو را یک یک فرد از دو جماعتی که یکی مساقه به فراطون و دوم مساقه به  
اسکندر است و هر واحد از افراد آن هر دو جماعت فراطون و اسکندر نام دارد  
تاویل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فراطون  
و هزار اسکندر گفته یا از فراطون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانش و از اسکندر  
که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود و چنانکه فرعون بمعنی مبطل و موسی بمعنی موقط  
گویند هر فرعون را موسی ای هر مبطل را محسن است هم چرخ گردان که نام صبح و بلند  
که برویش و آن یکا و نخواهند پس درین شعر اقتباس است از آیه و ان یکاوالدین

کفر و ایزد لشکر با بصارت هم الحکم که برای دفع چشم زخم خوانده برود و منصف صفت چهارم  
 هم عدالت که بصفت نصفت به عالم علمش ساخته سن نصفت نفعیتین انصاف و داد علم  
 نامی که مرد بدان معروف بود و لهذا علم کردن و علم شدن بخیری بمعنی مشهور کردن  
 دشمن استعمال یافته سعدی گوید بسیت هر که علم شد بیجا و کرم به بند نشاید که نمد بر دوزم  
 و فاعل ساخته و همچنین پرداخته در فقره ثانی ضمیری هست که راجع هست بسوی عدالت  
 هم و گوشت ستم دیدگان را بصد کس عدالتش نواخته سن کوس عدالت کوسه  
 که بر در دیوان عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمه در آیند هم به پیمان انصافش  
 در دهم صاف سن ای انصافش بدان مرتبه مبر از غش است که اگر در جائه آن  
 انصاف در دهم فرض کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر  
 اوست گراف سن گراف بکسر کاف فارسی بر وزن خلاف بمعنی پیوده و بیجاب  
 و بیخیز آمده و بضم اول نیز هست هم اگر چه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب  
 و الازیت بود و او سراب و این محیط او مجاز این حقیقت بود سن نوشیروان نام پادشاه  
 معروف و بعضی گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب  
 نامی که ولایت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بار نامه گویند و این لقب اشاره است  
 بطرف عادل که در فقره اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در  
 موضوع له استعمال کرده شود و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال نمایند پس علاقه عادی  
 در مدح و تمجید کامل باشد و در نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز در کار است هم  
 نیسم که از مذهب عدل او نوزیده و در باغ و بوستان گل برایش ننخندیده سن  
 صبا و زیدین با و مذهب عدل یا باضاقت بیانی باشد یا جاییکه در آن عدل

و در نیت و در عدل استعاره با لکنایه باشد و محسبیل و همین بهتر است بر ویش  
 نهند پیده ای بد و ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تمسبی است که بدیدن  
 روی کسی از غایت خوشی رود و به صفت درجا و دیگر گویند شتر التفافش بر روی هر که  
 خندید و دیگر گویند بر خشن بسیار اشک بخید اما خنده که بطریق ظنه و طعنه بود بر کسی  
 خندیدن است بدون لفظ و با فقه بختندیدن بدون کسی نیز عرفی گویند بهیست مخند  
 اگر قبسون زمانه دل ستم دانه بهتر از سلیمان که تکیه زد بر با و ۴ و اغلب که از قبیل باغ فنج  
 است درین شعر ناصر علی سنا گریبان که بر روی صبا خندیده بود و هیچ چون شش بنم  
 چکیدن داشت درستان ماه و معنی داشتند گریبان بر صبا بجا ز چه التفات گریبان  
 به او همین داشتند آنست بر رویش و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از محسبیل  
 او نوز و گل باد ملتفت نشود که مباد از او بر من ظلمی رود چه نسیمی که از اینجا آید بتاثر عدل  
 او البته از غما که نسیم رسانی و شائبه گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل  
 و انگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه بر ندان فهم پوشیده نیست هم  
 و توحی که از مشرق انصافش ندیده بر تو صا و قیض با فاق بر رسیدش مشرق  
 انصاف چون لب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کلام  
 ظاهر و شتر طیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را  
 مدخل نباشد هم اگر متناوب بخفتنی بگسلد ماه سیلی خور کلفت است شش متناوب به تو  
 ماه و اگر جرم ماه مراد بعد ذکر ماه بعد از آن از قبیل وضع منظر در موضع مضمر باشد بخ  
 یک تار شسته از ابر نسیم بود یا ریسمان و الحاق یا ختمانی در آخر کتان میتواند بود  
 که بهجت تنگیز کتان بود و میتواند که بر تنگیز بخ باشد چه هرگاه تنگیز مضاف منظور بود

یای عثمانی و آخرت نامت الیه لاحق کنند چه بسبب کسر و اضافت احوال آن برحق  
 ممکن نیست چنانکه درین تصریح که روز ششمی و فردایی و جزایست هست به تنکیر  
 روز مقصود است نه تنکیر حشر و امثال آن طبا پنجه در اصل تو پنجه هست چه توان یعنی تو  
 و قدرت است و واه را گاهی بهمیم و گاهی بیبای فارسی بدل کنند و بطا نوشستن  
 رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن و از حرف نشیخ معلوم میشود که طبا پنجه است که  
 بر سر کتیبه بقوت سهل زنند و بعد از آن عام شده یعنی پنجه صدقه قومی داشته باشند نیز  
 استعمال یافته سیاهی رنگ ماه و طبا پنجه خور کلف و دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل طبا پنجه زین  
 کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود و طبا پنجه تخیل یا اضافت طبا پنجه بسوس  
 کلف بیانی باشد نامی کلف نیست بلکه طبا پنجه هست و این مجاز است از عالم ذکر بسبب  
 و اراده مسبب چه کلف خود طبا پنجه نمیتواند شد بلکه اثر طبا پنجه که آن نیل باشد کما لا یخفی  
 و کلمه خورشیدت بماء ایهام تناسب دارد هم و اگر حرف شتم نفس زده که گرد زبان  
 ناطقه و معرض تلف سس اضافت و حرف شتم بیانی است زدن و نفس زدن  
 یعنی تاراج و غارت است چون تخافه زدن و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف  
 را همان ربودن نفس است حرف را که عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه اس  
 قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است تلفت هلاک و نیست شدن هم در سلسله  
 است گیاهی از جای نکند که حمل اندیشه غضبش ابر را هزار جا خور نکند سس یا سس  
 در آخر سلسله و گیاه هر دو برای تنکیر است و تند و شست بر و صفت مقدم بر و صفت  
 خود را و نکند و نشکند هر دو فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاهی ایراد و نفی و عقید  
 اثبات میگردد پس معنی آنچنین باشد که اگر ابر گیاه را بکند حمل اندیشه غضب او منقلب

خواه شکست مقصود آنست که اگر اوایل نهند چنین حرکت بر تو تو عاید ابرار همان دم  
اندیشه غیظ او در دماغ بگذرد و حمایت آن اندیشه مغرور او را از هزار جا بشکند اما  
باید دانست که ذکر شکستن مغرور از عالم ذکر لازم و آراوده ملزوم است پس مراد همان گداز  
اندیشه غیظ است و مغرور هم بازار مکرش گوسش آزادان و حلقه بیعش حلقه  
بیع حلقه غلامی و بودن گوسش در حلقه مجاز است و الا حلقه در گوسش می باشد نه گوسش  
در حلقه و این از عالم کام و شکر انداختن است درین شعر مرین فردوتا بوسه آن حسن  
ظهور چه باشد نام لب او کام مراد شکر انداختن اما فرق است درین هر دو  
چه در اول همان حلقه در گوسش شدن مراد است و پس کو بجز گوسش را در حلقه گفته  
و از ثانی مبالغه و افراط شکر است ای چند ان شکر جمع شد که کام را از پیش و پس  
گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البتة مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت  
همیست که اندرون شکر و امثال در آید و حاصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را  
بنده خود و ساخته هم و بسیج مودتس نکشت بی اصالان در اجاره بیعش رین  
بفتح نای محله و سکون یای تخمائی و علی که از کشت حاصل شود و حاصل فقره ظاهر است  
هم در کشور عمل کرد و نای ندمیان همه تخمینش اضافه کثرت عمل بیانی است و  
عمل عبارت از حکومت و لهذا عملی نه یعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در غرض  
هند کپری گویند و عامل را عمل طراز گویند نظامی گوید بیت عملی نه دل بفرمان  
نست و زبان خود و عمل را دیوان است یعنی گوید عمل طراز فلک در صلاح  
کون و فساد و اگر نهد بخلاف مصالح تویدار ای در حکومت تخمین و چنان شده یا  
کشور عمل یعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تخمائی در تخمین بر



نسبت که بحسب مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در مصداق فارسی لاحق شود  
 چون زونی و کشتنی و کردنی و امثال آن هم و بالزده فروشان بازار عربانی معامله  
 وی همه فروروینی سبب فروشنیدن بچ کردن و مدح کردن و ظاهر کردن و این  
 هر دو مجاز است چه رسم سو قیام و فروختار آن است که وصف خیری که آنرا فروشنند  
 بسیار بر زبان آرند تا خریدار بشنیدن او را منسب بر غبت خرد و اشیای قابل فرخت  
 را ظاهر کردن نیز ضروری است بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید  
 بسیت که خبر چهار اندوگو چهار و فروشنده را بافتنوی چه کار و امی مداح را دیگر  
 گوید بهر کجا که روم و صف و رستان گویم و برای یار فروشی دکان نمی باید  
 امی برای مداحی ~~بازار~~ و در لرزه فروشن از قبیل ثانی است امی اظهار لرزه کنندگان  
 و چون لرزه فروشی در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایها هم مناسب بهر سیده  
 و عجب از ناقص طینشان زمانه ما که بحیر و اینکه شنیده اند که ابل زبان در حق میرزا بیدل  
 سخنها و از مقامات تامل را نشناخته جاوید و حرف شان ناخن بند می کنند و چون  
 فروشنیدن با شیعه و کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در بعضی قول  
 نمی آید و نمیدانند که این کالا اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس گشته  
 و می مدت مانند آفتاب در جدی که اول زمستان باشد و این ماه و هم است از  
 حال شمس فروروین نام ماه اول سال شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد  
 و این شهرن چهار است و فروروین بحدف رای مصلحه و فروروین بحدف دال مصلحه  
 مخفف آن چون و می را از زمستان گیرند فروروین را از تابستان شما کنند پس  
 معامله می افراط و تمار و معامله فروروین تخفیف آن بل خلع آن از بدین است

درین فقره بیان کثرت عطای و ثنای است و اینهم است که در افراط و ثنای هر چند  
 زیست آن شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که و نفعه و ثنای از بدن جدا کنند و در صورت  
 حاصل فقره آن باشد که از کثرت عطای و ثنای که سنانیکه در ماه دی بسبب عربانی  
 لرزه ظاهر میگردد معامله ماه دی همه معامله ماه فروردین شده امی از افراط و ثنای گرمی  
 در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت با نگندن و ثنای افتاده هم غفلت کوس عدل  
 بر باسش می عشرت مدام در جاش بس غفلت بدون تا و غفلت بها در اصل  
 شوریدن ببلبلان و در حالت مستی و صد آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه  
 میگوبند و بجزار معنی صد گاه استفعال کرده غفلت کوس نیز گویند می عشرت ثنای یک  
 برای حدیث و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ایهام صومین قوی بچیزند  
 بیازوی عدل و عدل نه انصاف او ترازوی عدل پس باز در فارسی ترجمه  
 عضد است که از دوش تا مرفق باشد و معنی قوت و استعداد و تیر متصل چنانکه گویند  
 فلان بازوی این کار ندارد و شفائی گوید به ایدل باینقرار مزین لاف عاشق  
 بازوی یک نگاه ندارد و تکیب تو پس بازوی عدل معنی قوت عدل باشد  
 عدل داد و داد دهنده و معنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کذا لک  
 معنی ثانی اگر عدل معنی اول است پس مبتدا است و ترازوی عدل معنی ترازو است  
 عادل خبر آن خواهد بود و اگر معنی ثانی است خبر است مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل  
 باصافت بیانی مبتدا است و حرف ذمی محجمه مخفف از معنی سبب ای سبب انصاف  
 صم با سببانی کنند و گلهزار بر غرور و صد مه برگ گل از غارش پی کردن گوشه  
 پاشنه پا پریدن بر منع و دیدن و راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طایفه کین

زمین ملی کنی به نخست اسپ باز آمدن پی کنی و پوی بریدن پوی زدن نیز پنج  
است و زدن در اینجا یعنی بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن  
و ناف زدن یعنی بریدن اینها فردوسی گوید شعری چون تو بس و حدتش ہی زدند  
ز چهار اسپش سایه را پی زدند و ازین شعر صائبی شدن نیز بد معنی مستفادی شود  
فرد کشیده دار عمان چون سخن بعشق رسد که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا  
اسب رساندن و بلفظ خوردن یعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن  
و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبنم خوردن و ماطر خوردن گوید شعری  
شنیدم که در عین طوفان شط و بهای چنان تر زبان گشت بط که شد زین تلاطم  
تخم صدمه خوار نهایی چرا از میان بر کنارم و ز خاک غلیدنی زده سر برده راه  
گر ز ناصیه سرش سر زدن ظهور کردن و یا تحتانی و غلیدنی برای تنگی است بجهت  
افاده نفیم مراتب غلیدن ای از خار غلیدن سر زدن اعم از آنکه قلیل باشد یا کثیر ناصیه  
قوی که اجسام را بداند نمیشود و سر کردن راه یعنی سپردن راه پوشیده ماند که گریختن  
ناصیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی اعدا و نمود معاتب شوم چه خار تازاننده بالدار اثر  
غلیدن ظاهر نشود و در بنفک و چهار گشته خزان کرده رم چون حرارت از آبان  
سش و دو چار مقابل و دو بار و چون چشم چار شدن نیز همین معنی است چهار چار یک  
و دو چشم است پس وقت مقابل چار شوند در دو چار چار شدن چشم و دو کس ملحوظ باشد  
آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آنرا در سبک  
اگس گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگیز در خزان در آن میشود و حاصل معنی  
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بهیست ممدوح مجبور

دو چار شدن از درختان میگردد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل  
 سلب حرارت از آن یعنی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از  
 درختان چه که خود از ماه آبان می گریزد و چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است هم شیر  
 در مهر به لبسیدن و گرگ در خون خویش خیسیدن پس بر هفتجتمین و بیای موصده  
 گویند که آزا بربی محل گویند و این در اصل تخفیف رای ممله است چه نشد و در یک  
 کلمه فارسی نیامده و بتصرف فارسیان مشد و گشته معیت کسان شند نوشند مرغ و بر بد  
 مرارومی نانی نمیند تره و خیسیدن نیکند بهار و در نوادر المصا و بعضی ترکرون نوشته  
 آماپند انیم ترکرون خیساندن است و خیسیدن تر شدن است و لهذا ادویه ترکرون و  
 خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آمدن یا اندین بفعل لازم لاحق کنند یک  
 مفعول متعدی شود و هرگاه مبتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بد و مفعول شود  
 و اگر مبتعدی بد و مفعول لاحق کنند متعدی بمفعول شود پس چون خیسانیدن ترکرون  
 خیسیدن تر شدن خود خواهد بود و پوشیده نماند که سابق در نزاول در قوله در چار  
 از شعلگی افزوده و تم تفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا بر یا با موصده در یکجا  
 جمع شود و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و مثله آن نیز تفصیل گذشت میگویم  
 که این شعر که ما نحن فیهاست نیز از بیعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خوشتر  
 خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن در خون است و گرگ در خیسیدن است پس دو  
 ظرف را دو حرف ظرف باید قائل هم عقل را سیرگاه ایوانش بعد را عیدگاه دیوان  
 شش در جمیع نسخ در مصره اول لفظ دیوان بدال ممله است و در مصره ثانی ایوان بدال  
 آما بنا بر آنکه محل عمل و داد کچهری است و دیوان بدال در مصره ثانی و ایوان بلف

در مصرع اول باید اگر چه لفظ ایوان بآلف بر دیوان بدل هم اطلاق می تواند یافت  
و گویند عقیل دیوان بدل هم می تواند شد اما بر مذاق فهم سران که گفته ام پوشیده نیست  
صم روس عدل و طرز داد نیست همه شاکر و دوست دارند نیست سبب مشار الیه و مصرع  
اول در وزن عدل و طرز داد مدح است که معهود و بهی است و در مصرع ثانی خود مدح  
آوستاد و او شیخ استاد است و این لفظ فارسی است بدل محله و بدل محله معرب  
آن نهاد با سنده جمع کنند صم بار ناموس خلق برگردن دوه پنه زیباست کار حق کردن  
سبب حق اگر بخند خدا می غرور بل باشد کار حق کاری باشد که بر خدا کنند و اگر مقابل  
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت  
همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت صم  
صم شجاعت که بحدیث نیروی بازویش حکایت سرخه شیر زیان در کام و زبان شکسته  
سبب نیرو بر وزن نیکو معنی قوت و طاقت پس فتح اول غلط باشد و صحیح بیامبول سرخه  
پنجه دست و مردم بر قوت و زبردست و معنی لب اول باضافت معنی بنان نگشت خواهد بود و بکشت  
استعمال بیک کسره معنی پنجه استعمال شده از عالم سر رشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن بیک  
بکسره معنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار و شبیه است و معنی شاخ استعمال  
و این سار از کلماتی نیست که افاده کثرت و انبوهی دهد و معنی دوم مجاز باشد از عالم سر و گردن  
دوست که معنی صاحب سر و گردن و دوست استعمال است جلایا اطباء و شرفش فتح کانکه گوید  
نقروست از دستان عرب و زبردستان عجم بودند و مسئله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر  
جزو و اراده کل باشد زیان بکسر اول دزنده و دشمنان اعم از انکه انسان باشد یا دیگر حیوان  
که در وصف دشمنان باشد و کام و زبان کام و زبان است و شکسته حکایت در کام و زبان نهان

انعام و زبان و چون از بازوی نوی سپهر خج و گیری شکست می یابد حدیث نیروی بازو  
 را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و بمعنی برندان فهم  
 پوشیده نیست هم و بر مانده صفت رزشش گوش از استماع داستان هفتخوان  
 رستم سپهر شسته شش مانده خوان آراسته که امر صفت یکسر بیان کردن حال و  
 نشان علامت چیزی صفات جمع و در بعضی صفت تشبیه فاعلی قطار و درسته  
 نوشته و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین چنان  
 شده و گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان و عقیده بود یکسره وقتی که یکبار  
 در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص و میرفت و در آنجا آن  
 چند جادویان و جادو افاق را کشت و بهشت روز بجا زندران رسیده یکبار کوس را  
 نجات داد و آنرا هفت خوان بچشم نیر گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل  
 بشکافند فتح مهمانی و ضیافت میکرد و دوم عقیده راه روییده و در چون ارجا پادشاه  
 توران خواهران اسفند یار را در قلعه روییده و گرفتار کرده بودند اسفند یاران ایام درنده  
 پدر بود و همین که نجات یافتند راه عقیده هفتخوان رفته و بلانامی که در پیش آمد  
 رفع کرده خود را بهر وسیله در آن قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او  
 بکشت و خواهران خود را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقیده یکی است و آن  
 هفت منزل است در میان توران و ایران و در آن راه بغیر از رستم و اسفند یار  
 کسی نرفته کانی بر مان سپهر عبارت از پیر است و بمعنی پیری شکم و معنی فقره ظاهر است  
 هم بازوی توانا دم تنفیس بر تارک گردون شکافت اندازش بامی موحده  
 برای استماع پوشیده نمائند که لفظ توانا میخواست که در ذات گردون امتناع شکاف

اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی ظاهر شود هر چند بمعنی در عرف حکما خود هست و  
 نزد ایشان خرق و التیام در فلک محال است اما معتبر عرف شعر است و اگر گویند  
 در آسمان باعتبار بلند می آید و سرس شکاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر  
 نمیشود و دشت صاف نوک پیکانش در پشت کوه قاف ناف سازش  
 شست بوزن دست انگشت زنگیه که آنرا در عربی ابهام گویند دشت صاف  
 شسته که تیر از آن صاف بر آید و راست بر نشان خورد ناف سوراخی که در وسط شکم  
 باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست  
 نمی آید هم نمیشد اگر در خواب بر عدد و بخون بر در سیداری ممکن نیست که سر از آن  
 بیرون بر دوش نهد بکسر اول بوزن فرب بمعنی ترس و بیم و نهیو بود و بدل  
 آن و علامه احراری گوید که این اماله نهاب است بمعنی غارت کردن در خصوص  
 اصل آن عربی باشد پس ابدال موصوفه بود و تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر  
 حکیم آدمی بمعنی گریه معلوم میشود و شعر جو سائبان شیه نیمه و ز سر بر زد و ز تنگ آه افق  
 خورشاه شام نهیو ای گریز خور و کنایه که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب  
 خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر شدن از اینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله که  
 خور و صدمه برگ گل از غایت تفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله که مخفف آید  
 در شعر مذکور همان معنی گریه خواهد بود چرا که از فلان جا گریز خوردن سخن است مفید و از جا  
 بیم خود مفید نیست آدمی در خوف طرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش بمعنی بیم و  
 گریز بود و مجاز بود و اگر فارسی است همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت بخون است  
 باشد که در وقت شب بخیر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل

خون شب است و همین ظاهر است اما از شبنون باضافت لفظ شب مضاف معلوم  
 میگردد پس در اصل معنی شبی باشد که در آن خون گشند و بجای میخیزند که استعمال یافته  
 عرفی گوید بسمت صفحه تغیم از آن شنبه خلد است که دوش و شب خون سپاه غسیم  
 الوان رفتم و در طبع زبانی که در راه نباشد و محل هلاک و آن در طه اشارت بسو  
 نیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نیب او متاثر شود و بعد بیداری  
 هم از آن نیب امان نیابد بآنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند مگر انداز کند شیر بند  
 از کند طره سلسله موچان تاب برده سش انداز معنی قصد و آهنگ و معنی طره و طور  
 اعم از آنکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که  
 عاقل است و در اینجا همین مراد است تاب معنی طاقت و تاب برون معنی بیتاب کردن  
 یعنی کند او که شیر بند است انداز س و آوای دارد که کند طره معشوقان را بیتاب کرده  
 و این معنی از روی رشک باشد یا تاب برون معنی سپنج و تاب حاصل کردن بود و  
 حاصل فقره چنان باشد که انداز کند او این چپانی که دارد از کند خوبان حاصل  
 کرده است پس اعداد را چه اسیر خواهد کرد اما نسبت چپان برون بسوی انداز یک  
 است بطرف کند می بایست پس معنی اول اقوی باشد هم و دشنه تشنه بخون خست  
 باتنغ غمزه در یک کارخانه آب خورده سش و دشنه بفتح بر وزن تشنه خنجر می که بشیر مردم لار  
 دارند و از قید توزین معاوم شده که لفظ تشنه هم بفتح است و از اینجا است که شنبه شیر از  
 لفظ تشنه را بطور قافیه معمول مقابل جانش بسته شعر یک دریا بان سگ تشنه یافت  
 برون از روق در جانش نیافت و دشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شیر  
 ضمیر مضاف الیه و دشنه نه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی نافعان گمان بر ندغمه



به چشم و ابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن و درینجا بمعنی آشناسیدن  
 نیست بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن  
 و کرمان خوردن و کرمان نام شهری است و بهشت خوردن سعدی بهیت طمع  
 کرده بودم که کرمان خورم که ناکه بخوردند کرمان سرم بهشت تن آسانی انگه خوردن  
 که بزور زنج نیست بگذری و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صاحب  
 بوسه از کعب لب بار خور دست کسی دره بگنجینه اسرار نبوده است کسی پس آب خوردن  
 بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشناسیدن  
 است اجتماع انیمین لطف و یکر واده و خوردن با بمعنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده  
 و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخمها کار  
 به پلارک عاشق تارک بود و بیت سپرده سش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که  
 بعد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگوئیم کاری منسوب بکار  
 و کاری تیر خلیدن و کاری زخم شکاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال است  
 و از کار مطلق کار عظیم مراد میباشند و لهذا سعی که مشکور شود آزار کارگر و شخصه که بکار  
 عظیم و آید آزار و کارگر گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که  
 شکافش عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش برآید و  
 و مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد و چه کار با بمعنی هم است چون کارزار  
 پلارک فتوح اول و درین لغت بجای رای جمله لام نیز آمده بهر کیفیت بمعنی شمشیر است  
 کافی ما نحن فیه شیخ نظامی سه چور دریا ز ند برین پلارک بهایه کاو گوید کیفیت ملک  
 و از لفظ مالک معلوم میشود که لام پلارک بلکه رای جمله پلارک مضموم است و کاف

آن تازی آما بر وزن تبارک که در بر مان نوشته و نیز هیچ تارک نیما سخن فیه فتح  
معلوم میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و  
تفرقه صفائی چنانکه در شک و سگ و لب و پ و فرج و خشیج فیاضی شعر  
معشوقه نازنین طلب کن و عتاب لبش بکار تپ کن و بمعنی جوهر شمشیر پیر آمده  
شیخ نظامی گوید پلاگ چنان تافت از روی تیغ که در شب سار و بنایک میغ  
تارک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چه که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود  
و امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو در عیقام چسبان است ای شمشیری که عاشق  
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر پا خود که بر سر دشمنان است افتاده آنرا دیم  
میکند و زخمها کاری بود بیت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و  
چون آنچنان زخم بروردست مدوح از تیغ چل میشوند بزروردست دیگری گوئی  
آن زخمها و آن تیغ امانت گذاشته او نیک که جز بدست او چل نشدند به امانت اسبهم  
با امانت گذار باید سپرد هم در تقسیم غنائم غنیان را تهور و جرات غنیمت شمرده شش  
غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزروردست آرند و چل فقره اینکه در وقت تقسیم  
غنائمی که از کفار بدست آمده تهور و جرات غنیان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جان و  
عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد  
در و غاز کاسه سر به سر انگشت چشم شیر بدر پیش و غافلج جنگ و بر آوردن چشم از کاسه  
شیر با انگشت دلالت بر کمال تهور و دلوری دارد و از مصرع اول بقریه چشم شیر مضاعف  
از کاسه سر مخزون کرده و آن یا همیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق انحصار  
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم بر زدن و مجروح شدن

اجل از دست افگند مرهم پس زخم ریختن زدن زخم است و این مجانب است از دست  
 افگند ای از دست چارگر بپایند و مصلحت مرهم نهادن ند پس مضاف الیه دست نمید  
 است و قید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعراض بعضی فایده  
 که اگر زخم بیایی چنین و چنان شد خوبی خیر بصیبت البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها  
 بیک زخم یا نیم زخم صورت آن یعنی بنده دم ظفر از تیغ اوست قصه طراز نیست بر دین  
 زبان کفر و از دست قصه طراز یعنی افسانه گو و مراد از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت  
 سائر الناس است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا  
 قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار شبیه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه ظفر  
 و بنصرو آمده که ظفر از غایت شون هر دم بر زبان خود می آورد یا پیشه قصه از می و  
 افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان و از می بر دین از نتایج ظفر  
 و نصرت اوست بر کفار هم چون بزه کرد آتشنا سو فار به شبیه سفت است در دل شب  
 پس آتشنا کردن زده سو فار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه  
 تیر انداختن را سو فار بزه آتشنا کردن لازم است شبیه در کتب لغت و لغتین نوشته اند  
 و آن سنگی است که در غایت سیاهی بود و آنرا شبیر رنگ تیر خوانند و پوشیده نمائند که این  
 کلمه با حقاها است که بجز فتنه بای موحده ظاهر نمیشود و کمافی ما نحن فیه و نیز حکیم ازرقی گوید  
 شعر خیال آن لب گوهر نمایت ای شبیه گون پدید کرد مراد از دیدگان رنگس و  
 در شعر و شیخ نظامی با ظهار مانیر بسته شده است از آینه پیل و زنگش تر صدق شبیه  
 رست بر چا در چون شبیه بغایت سباه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود  
 سفقتن آن در نیوقت و لالت بر قاف و در اندازی مدوح و در دم از کماتش شبیه خیر خطا

قبضه از دست او گرفته قضا، سش خطا بالکسر و بالمد نادر است. زنا صواب کما فی منتخب  
و نیز خطایری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه یعنی یک کعبه و سش و بعضی  
دسته خیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور به معانی مفتح است. و قبضه از دست  
کس گرفتن معلوم نیست که چه معنی است اما مشهور معنی شاگرد کسی شدن است. و غیر از این  
ببین نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده  
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که مدد و ح قبضه کما فی منتخب خود خوانده  
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه یاد آموخته هم تا ظفر نامه ناکند رقم چهار قلمها دست تفرقه علم  
سش قلم شدن و قلم شدن بریده شدن و اضافت در قلمها دست بیانی است و کلمه  
چهار تفرقه که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمها دست و حاصل فقره این که  
بسیار قلمهای دست و دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفر نامه  
مدد و ح تفرقه کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده ماند که بریدن قلمها  
دست امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر مدد و ح است  
که بر دشمن غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر بر آن وجهی دیگر تراشیده و آن غرض  
تخریب ظفر نامه های مدد و ح است و این قسمی است از اقسام چهار گانه صنعت حسن تعبیل هم  
آرزو نامی قسم گشته بین میچکس تیغ کین زانند چنین سش لفظ مضاعف و آن  
و آرزو نامی قسم که مضان و مضان الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فاعل  
بین است و بین و نیز قیام از افعال قلوب است و معنی دیدن از چشم نیست معنی معلوم کردن  
و مصرع ثانی مفعول مضاعف است ای چنین تیغ کین کسی زانده باشد که قسم را چه که آرزو  
قسم را بکشت شاعر معنی را کمال مبالغه تقدیر کرده و نموده که در آخر الزمان از غنای

فزنگ نسبت بکار فرمانان افلاسی هندوستان بمعنی بیان واقع خواهد گشت نسبت  
 مگر گوهر مردمی گشت خور و مد که در مردمان مرد میما ببرد و نحو ذبا نند من شتر و رانفنا  
 و من سیات اعمالنا هم میچکاند بزم و رزم مدام بساغر ش زهره بنجرش بهرام ش  
 اطلاق چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوی  
 قطره شراب و از بنجر در وقت چنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است  
 چه احوال ساغر و بنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر مشروبات ساغر و بنجر که زهره و  
 بهرام باشند تقسیم است و ذکر زرم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع  
 باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل می خواهد هم بشیه زرم باغ و بستانش +  
 مهر خیزند گفتنش پیش بشیه بیای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان  
 می برند خشتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا فرا کنند گویند صفت ششم  
 هم سخاوت که کشادگی نفس تنگی در جهان نگذشته الا در دل بدان دو بان خوبان  
 سن در لفظ کشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از بود و  
 تنگی عبارت از فلسی و درین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو  
 لفظ تضاد نیست و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در  
 و هم تضاد می اندازد و در بدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده های که از رو  
 عیبها کشیده بر چشم بد بینان بسته سن در اکثر نسخ عیبها بل نه واقع است و نصیحت  
 معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه مدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا  
 بکمان نه بر کار میر و ند مدوح با پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب و نظر مردم  
 جلوه گرفته و آن پرده را بر چشم بد بینان بسته ای ایشان از بد بینی باز آمده اند

چه بینشی ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیبش شد و ذکر برداشتن پرده از چاک  
و گذشتن آن بر چاکمال لطف دار و آما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در وقت  
سخاوت ذکر ناروائی عیب را چه بدخل خواهد بود و مگر آنکه گوئیم از خصائص صفت است  
که در اینجا ذکر صفتی فقره یا شعری شتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند که امر در جنبه  
لفظ عیش بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر  
با مفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر اینکه آن پرده را بر چشم بدینان تیره  
بطریق صفت استنباع باشد و آن مدح کردن کسی است بدینظری که از آن مدح  
مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای زیزوان تا ابد ملک است پیمان یافته  
هر چه بسته بر نظیر افضل زیزوان یافته و در مصرع ثانی کاسیابی مدوح را ستوده و در  
ضمین آن بی نظیر و بمثل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم  
میتواند شد چه قوله ملک است پیمان یافته بر مدح شتمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت  
دارد و هم و قفله که از دو کجینه مابرداشته بر دمان سخن چنان گذشت من فعلن و دان  
کس که گذشتن عبارت از خاموش کردن او است اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر  
مبالغه بیش از حد است هم طبع از وارثگان یاس هنگام سوالش یاس بیاختیاری بخشنه  
ناامیدی پس موقوف الاخر است و هنگام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین  
و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش مدوح در وقت سوال طمع از جگر کنایت که از یاس  
دارسته اند اما چون حاصل آن بخیر سلب یاس نسبت لطفی محصل فقره مفرغ غلبه و آ  
اگر پاس یاسی فارسی بود اضافت آن بسوی هنگام البته نسبت سابق خالی از لطف  
نباشد چه پاس و هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع در حضورت محال فقره

چنین باشد که چون اعطاء انفاق هیچ وقت بر مزاج مد و مخ گران و ناگوار نیست  
 طبع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت و ابرسته و درگاه بیکاه بر سوال مرتکب شده  
 هم و فلک از ماه و خور خاله خور خوان نوال شش ماه و خور خوانه تجویز کردن ظاهر  
 از بهت استدرت خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامی دارد اما بر سخن فهم پوشیده  
 نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از نشان او ستادی بعید است هم  
 کوتاه و ستان بلند سود آنچه در خواب بیند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مرا چینند  
 شش سودانم غلطی از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات و ایهیه ازین غلط خیر  
 فارسیان لفظ سودار بمعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات  
 دور و دور از دنیا عالم داشته باشد شب و صبح امی در شب و در صبح تعبیر بیان خوان  
 کردن و خبر کردن از مراد آن و آنچه سخا از مراد خواب کسی خبر دهد آن خواب بود و مگر آنکه  
 خطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از کل مراد لفظ سخا  
 یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت عبارت سابقه مربوط شود  
 ای آنچه در خواب بیند در وقت صبح مطابق آن گل مرادی چینند و شاید که از تعبیل  
 وضع مظهر در موضع مضمون باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت  
 بمنزله این عبارت باشد که آنچه در خواب بیند او را از سخایش حاصل کنند هم پسیم  
 همش کل شگفته از شاخ میر وید تا غنچه بر خورده خود مشت نثار و شش هست بمعنی  
 قصد و آهنگ و مجاز بمعنی مرادی و مروت مستعمل شگفته حال است از کل نه صفت آن  
 تا علت در عبارت ما بعد درست شود اگر چه بر تقدیر قرار دادن صفت اخرازی نیز درست  
 میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خورده بنجای محبمه مضموم بدون و او بر بند

افصح و بواو معده و له میس بعضی نمک چون خورده و آن یعنی عیب چون خوردگی  
و بمعنی ریزه هر چیز و ظاهر هر اد معنی عیب مجاز است چه چیز ماسی ریزه و خردکم بها و سهل  
باشد و لهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفرودند خورده فروشد نامند و آنرا در عرف  
بند و ستانیاں بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نمک مشتمل شد و لهذا  
ریزه کاری و خورده کاری بمعنی کار نازک کردن باشد و در مخرج فیه بمعنی زراست  
ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قلاضه گویند و بمعنی مطلق  
زرمجاز در مجاز جامی و این معنی با سیم سعد آورده به همای بوسه شمر دم و راه هم مد و  
نه او بوسه ولی خورده که بود و در بود و محل این معنی نسبت بمقام ندارد و شاید از اینجا  
خورده بمعنی پولی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیاں  
بسیار زبان ز دوست و ز کل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق  
چیزی را سخت بکم کوفته زور کردن و ظاهر بهر بسین مخفف اول است و مشت افشاردن  
بر زبند کردن و مشت است و این دلالت بر کمال خیل دارد و تشبیه افقباض غنچه  
بر افشاردن مشت تشبیه نامه است هم در تیر باران نافه ز ریسر بهر بند تا اگر انی عطا  
شاهین میران صورت لابر دارند سش تیر باران و تیر بارش تیر ماسی بسیار که از کمال  
سر دهند و بجزای بعضی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلکی استعاره است و  
بمعنی باران تیر ماه که آنرا در سندی سانون گویند و چون آن را از اعظم مشهور بربگال  
است شاید ماخذ سن معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیفیت مثال اول شعر و دانش  
شعر تیر باران سپاه فتنه طوفان می کند از حصار گردش و چنانچه سه پیرون کن  
مثال ثانی این شعر اداوت خان واضح در باب حال او که بجز هر که توصیف است



از تیر بارش فلک اور او گھسارہ و شمال ثالث ماغن فیہ و نیز انجہ درینا بازار گفستہ  
 شتر از تیر باران طعن شخ کمانان طعنه زن پادمان چپیدہ و سر در گریان کشیدہ  
 انفعال نارسانی و سستی اقدام زربسہ بردن و دادن و کشیدن بی قعدا و ناسنجیدہ  
 بردن و دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بہر دو مشت یکجا کردہ بہیت نیست  
 حاجت کہ بگیند ز آئینہ را دمید ہر رنگ رخم زربسہ آئینہ را بہ ظہیرای فقر شمس  
 سپہ سبزہ ز کشیدہ بسہر گل ز شبنم کشیدہ در بسہر عطا دادن و بخشیدن و ہش و  
 بخشش و فیماغن فیہ یعنی چیز داده و بخشیدہ شدہ و لہذا اگرانی بسوی آن مصفا  
 شدہ و شاہین تر ازو بمعنی زبانہ ترازو کہ در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست  
 گیرند و فقط شاہین ہم بمعنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاہین تجرید شاہ  
 و صورت لا برداشتن شاہین تر ازو جمال و دو وجہ دارد یکی آنکہ شاہین از سیماں  
 و توانا بود چنانکہ درین دیار متعارف است و درین البتہ ہر گاہ یک پلہ تر ازو بسبب  
 اگرانی آتشیاموز و نہ فرو در و از حد متہ فرو آمدن آن ہر دور سیماں از ہم جدا شود  
 دوم آنکہ اچہن بود و آن نیز متعارف است خصوصاً در ترازو ہامی خرد کہ بر آسجین  
 طلا و نقرہ و جواہر سازند آنرا در ہند کائٹہ گویند و در میان سوزن مانند می باشد  
 در از کہ در وقت مساوات ہر دو پلہ در وسط حقیقی شاہین باشد و در وقت میل یکے  
 از میان شاہین انحراف کند در مضورت نیز شاہین بہمان صورت لا ماند و انجہ  
 عبد الرزاق یحیی در اثنامی فقر بمعنی فقرہ نوشتہ کہ اگرانی زر چوب ترازو ختم شدہ  
 صورت لا خواہد پذیرفت و ہی از درستی ندارد و عجب آنکہ شاہین تر ازو اول بخنے  
 ترازو خود نوشتہ حاصل فقرہ آنکہ در ہنگام تنگدستی مردم را زربنی قعدا و ناسنجیدہ ہ

چه اگر به ترازو وزن کرده و بد چون بسبب فرط جو و او زرا البتہ گران خواهد بود و پس از  
 گرانی زربله ترازو مائل شود و از آن میلان شاهین ترازو بصورت لابر آید و لامتنه  
 عطا است اما پوشیده نماند که لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با سپهر هیچ فایده مفیده  
 نمی بخشد چه در صنعت عطای مدوح قید کثرت فائده مفیده امری چه که مغل مقصود است  
 چنانکه بر مثال پوشیده نیست هم آرزو ما همه در کشیده حصول سش لفظ همه بر  
 تاکید آرزو است که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن  
 حصول باشد آرزو ما مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول  
 در صورت اول معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و  
 در صورت ثانی چنین که همه آرزو ما حصول او بر کشیده و مال هر دو واحد است  
 هم بر اتها همه بسلم خرید و حصول سش برات کاغذی که بموجب آن زرا از سخته اند  
 بدست آرند و بجز از معنی تنخواه نیز بسلم بهایشتر و ادون ظاهرا بسلم خرید بهما موصوده  
 می باید یعنی بر اتها را وصول بسلم خرید است و در اکثر نسخ بدون موصوده دیده  
 میشود پس سلم خرید ترکیب اضافی مقلوب باشد آبی چیزیکه آنرا سلم خرید کرده  
 و نسبت خرید کردن بسوی سلم از راه مجاز یا سلم خرید به حذف موصوده از سلم  
 سرگزشته و از سر گذشتن و سر تو و کسر تو و محصل فقره آنست که بر اتها که هنوز وصول  
 نمانده از غایت ایقان وصول همه در معرض وصول اند یا بر اتها می که هنوز کینیت  
 نرسیده وصول آن همه را از آن خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن چه  
 نیست و درین نسبت با دل زیاده مبالغه است هم اگر در یاست بنجاک نشانده است  
 سش بنجاک نشاندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر محلی باشد که سس را

بسبب است یا بظلم نمی خواندند اما مراد در اینجا مقام خیال نیستنی است که از سبب ناداری و  
 کمال مفلسی باشد و چون در یازمین است طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر  
 تمام باشد پس اضمحاج بخیر نخواهد بود و اگر ناقصه بود موجود و امثال آن مخدوف  
 بود و بودن آن تمامه و خطبه نورس در شرح قوله اگر نرم است رنگین از حیث  
 انچه تفصیل گذشت هم و اگر کان است باب رسانیده او سش حال کلمه است نه است  
 که در فقره اول گذشت باب رساندن کان از عالم باب رساندن خانه و بنا خواهد بود  
 و آن یعنی خراب کردن خانه و غیر آنست صائب گوید شجر چندین هزار خانه دل میرسد  
 باب و تا از میان گرو بر آید سوار ما ای کان را کثرت جود او تبا و خراب کرده اما  
 پوشیده نیست که باب رساندن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا  
 از افراط اصالت آب است و همچنین در کان بسبب کثرت جود و مدوح صورتی می تواند  
 بست و نه از کدام وجه طرفی از وقوع دارد و تا بطریق حسن التعلیل از افراط بسبب  
 آن قرار باید داد و شاید کنند کان با فراط مراد بود و حتی که بحد آب رسد و آنرا بکین  
 بنا بر خجس و تلاش ز است فافهم هم چون تضاد فقر وجود نوشت بهر آن او بر  
 جود نوشت سش ای تضاد جود را تمام و کمال در کف مدوح سپرد و من بعد  
 را خواست که بقدر حوصله او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بکف او  
 برات کرد تا از آن در خور استخوان خود بردارد و هم کف او قلزم است و جود سحاب  
 گشت امید عالمی سیراب سش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی  
 باستقامت آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه مایه ابر از رویا است و در آخر مصرع  
 ثانی کلمه است مقدر بود یا کلمه باد که و عایقه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

تثانی انشا بکریه این جمله است علیحد و مقوله صنف است هم لافندار پیش از پری  
دریا پوچ گردد در شس حباب آسایش پوچ هر چه میخیز چون جوز پوچ و اطلاق  
آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از غنشات نصیر اکبر همدانی نظم  
سرمی دارم ز فرط درد سر پوچ . دلی چون دست ارباب نه پوچ . ازین دست  
دارم دلی پر که دلم هست همچون جگر پوچ . و پوچ گشتن ظاهر در نیتهم یعنی  
از خود تهی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف انیمنی خواهد بود که پان  
دریا از پری خود پیش اولاف زده و از فرط جود و عطا خود در دریا اثر می از گوهر  
نخواهد گذاشت اما این لفظ با نیمی نام است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر  
ازین معنی دیگر چسبان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا و همی میخواهد و وجه  
نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد همین بیت سبب باشد و الله اعلم بالصواب هم وعده او شده  
و وفا پیش . انتظار می گشت تکیه گمش سش وعده معروف و این در محمل خبر  
استعمل چنانکه وعید در محل شرو استعمال فارسیان اعلم است از آنکه در محمل باشد  
عربی گوید شعری هر وعده جفا که بگویند کرده بود . با ما از و مهر و فاکر در روزگار و وفا  
غدا نظاری اگر یکا تختانی مجبول باشد آن یا برای تنگی خواهد بود و فایده آن  
نقیم مراتب انتظار است یعنی انتظار را بیل باشد یا کنیه و اگر بیای معروف بود آن یا  
زائد خواهد بود و زیادت یای معروفه در آخر مصداق عربی در روز مره فارسیان  
کثیر الاستعمال است چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقض و امثال آن و عجب  
منکر آن شده اند و لهذا ابوالبرکات منیر برین شعر عربی اعتراض کرده شمر  
پیش جلوه حسن کلام من انداخت . قبول شاه نظم کمال نقضانی . و خان آرزو

در جواب آن در رساله سراج منیر با اختیار یاری مجبوله چنین گفته که جمع مجبول و معروف  
 و توافقی جائز است میگوئیم که یاری مجبوله و او مجبوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب  
 و او ای است که در میان کلمه بودند آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر  
 شاعری گوید شعر سن نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را که کیست و در شهر آنکه  
 خوانان نیست روی خوب را بصاب گوید من کیم صاب که دست انداستین  
 بیرون کنم و بر بیابانی که باغن میگذازد شیر را و دنیا و فانیه این غزل بر یاری  
 است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فغانی که در غزل حافظ با فانیه جهانی و مثال  
 آن بسته تیر یاری معروفه است نه از این قبیل و چون شعرای صبا گشته از کوس  
 افغانی بن آرد و از و بیار و غم را حبیبانی بن آرد و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف  
 از قبول چاره نیست و در انتظار می اشک بفریبی بودم و رسید وقت ز شوق انتظار  
 میگویم و میر نور الله در شرح گلستان از و یا و تحتانی و مصفا و زلط گفته میگوئیم که اگر  
 تحتانی غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است که با و ناظر علی من  
 تتبع کلام الفصحی و تکیه گاه جای مسند آنرا تکیه جای نیز گویند عرفی شعر خستگان را نموده  
 صحت و تکیه جافر ستاوی و وضعیه بین در مصرع ثانی راجع بسو و صده که آنرا شاه  
 قرار داده ماه و در یب سکه شاهی و در ورم غرق کیسه ماهی شش و در یب سکه  
 بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای رواج او باشد مثل درهم از بهر اعطای  
 و بخشیدن به مردم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و بعضی نسبت به ماه  
 طرفی از وقوع نیز و در و چه فلس ماهی را در ورم نیز گویند هم سائل بر سوال لب ننهد  
 و در جهان را بیک طلب بد و شش و در مصرع اول و بعضی سائل بیای تشکیه و در اکثر

سالمان بالغ و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بدینند صیغه جمع خوب است  
 اگر چه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر و نخت است مصرع ثانی را با مصرع اول غلطی  
 نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بند و هم کمتر بنذل  
 ملک و شهر و ده است و نقد صد گنج صرف یک بده است و شش یک بده است  
 یک لفظ بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسی بر آید نقد صد گنج حواله نماید هم همی  
 آفتاب کسیری و پیش جو دش هنوز تقصیری و شش کسیری کسیر گرد و کیمیا گرد و تقصیر  
 صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که کسیری است در پید کردن زر و سیم هر پاسی شده  
 اما جو دش میداند که هنوز هیچ نکرده هم کار افتاده ابر نیسان را و دیده آن دست  
 گوهر افشان را و شش کار افتاد و کار بر سر افتاد و پیش آمدن مشکل ای ابر  
 نیسان را و در گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را نشان  
 کرده که در گوهر افشانی درنگ و توقفی و مضائقه رونمیدارد و چه هر چه بیابان و درنگ  
 می افشاند و منتظر گوهر باری دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از  
 گوهر افشانی او مشکلی سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد  
 بهتر کیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم هم صورت زیبا و طلعت  
 جهان آرا شش طلعت بافتح معنی دیدار و دیدن و وفار نیسان یعنی صورت و رو  
 استعمال کنند هم حسنی که از ابراهیم علیه السلام پیوست میراث رسیده بود و تا غایت در  
 تن غیب بود و عیت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود و شش  
 میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز تن بنمیتین بر و فزیر گ و چادر و عیت است  
 تسلیم هر دین پوشیده نماند که حسن پیوست و میراث حضرت ابراهیم ترا و او را و این سبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان و الا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت  
 ندارد و بودیعت مانند حسن و زعیب باعتبار عطا نشدن هیچ حسن است تا حال کسبه  
 این میراث حسنی که از ابراهیم یوسف رسیده هنوز در پرده غیب امانت محفوظ بود اکنون  
 زمانه آن امانت را باز با ابراهیم تسلیم نموده که آنچه از دست باید که پیش تو باشد و مدح  
 را با شتر اک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را باز با ابراهیم سپردن معنی  
 ندارد و گو میراث از او باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخوابد که از ابراهیم  
 امانت سبکدوش شود یوسف که آن حسن و ودیعت اوست بر سر عرصه نیست تا با او  
 باید و ادنا چهار باین مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود هم با ابراهیم حواله  
 کرد چه نسبت با و دیگری لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن  
 حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر بر جوع آن باز با ابراهیم  
 مناسبت نیست نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع ز باقی مانده باز مرده و فرق  
 عادات است و اگر گویی که در فن شعر مرده معامله زنده بکار بردن شایع است  
 چه گویند شمشیر نور ستم را شتر گافته یا حاتم هر روز بر درت بگدائی می آید و امثال اینها  
 گوئیم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا  
 بقرینه لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد و فافهم و نیز چون میراث از مرده پیش  
 و آنرا که از ابراهیم قرار داده هم با ابراهیم سپردن خیلی بدشگون و در حق مدح است  
 اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تازی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث  
 باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز با ابراهیم باعتبار شتر اک نام گفته و نظیر  
 مسامحت درین فن بکار میتوان گرفت گوئی نظر غور از ان ابا و ارم اهل نظر نیست

که چشمش را بگشاید و بگذاردش اهل نظر کسیانکه در نظرشان در پسند آشیای خوب  
 بغایت رسا بود و بلند آسید که نظرش بغایت رسا بود و الا نظر نیز گویند عالی گویند  
 بر کرد و الا نظری خویش گردید و مشهور باین معنی مبطل است ای مجسری و الا نظر  
 نشان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بآشای او گذارند و جز او بگیرند و آتش  
 نکلند و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم و ارباب محبت پیدا می که  
 دل بخواهش سپارندش ای اگر تو لایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند هم  
 بهبه بدرخشانی مشعل وادی کلیمش در حسن بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول و  
 فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جاهای دیگر است بمعنی برق و فروغ هر چه در درخشانی  
 بالغت و نون منسوب برق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده مانند  
 که لفظ و درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الاخر بود و در صورت  
 اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ بهبه باشد که مبتدا است ای بهبه  
 بدرخشانی است که مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر  
 و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حل مشبه به بر مشبه درست است چون  
 رخن گل است و چشمش را وادی کلیم وادی همین مشعل آن تجلی که حضرت سید  
 را مشاهده شد هم عارضی بشکفتگی گلزار ابراهیمش این فقره نیز مانند فقره اول  
 احتمال هر دو توجیه دارد که لا ینحط هم با فسانه گمانش خواها همه نهال شش  
 نهال و درخت موزون و این لفظ بالفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و بالفظ کردن  
 بمعنی تمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل گما فیما نحن فیه و نیز ظفر گویند شمر و اگر  
 شهر سبز و سبزه ها را در کنار بهار سازی چمنش متاع خرمی در بارنگاه نه بندگان نهال نشوند



و چون نمل با برای قد استعاره نیز گفتند و کر نمل و محل ذکر قامت از قبیل ایهیم  
 مناسب باشد هم و بجای آنست نفسها همه با مال سش مقصود ازین فقره اظهار  
 شوخی خرام اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس  
 با نمل میشوند چه جای و لهامی عشاق در زیر پایش هم در عشرت که در محبتش و لهامی  
 حزن غم سش عشرت که در جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم و در  
 بهارستان طلعش نگه نامی نیم ده خرم سش نیم درگی نگاه بسبب افسردگی چهره یا بسبب  
 دیدن صورت های نامطلوب هم بر نیم عشرت آن جرعه خوار جام جمبشیدیش سش  
 جرعه یک آب آشام جام جمبشیدی بامی که مشوب بحشید بود و اینجا استعاره جام مشوب  
 است از جام جمبشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی و جمبشیدی مصدق  
 بود و در جام جمبشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمبشید  
 افلان و فلان از جمبشیدی او بجزعه متمتع اند و این توجیه مناسب است یعنی ام  
 خورشیدش هم ماه طلعان در زیر دامن خورشیدیش سش ای چون او خورشید است  
 ماه طلعان در زیر او بند هم دیده خورشید زار از رویش و سنبستاشام از مویش  
 سش خورشید زار از عالم گلزار جای که بسیار خورشید در آن بود و خورشید زار شدن  
 دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعش خوبی و پای در گل  
 زرقاشن طوبی و سش دست بر دل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خویش  
 باشد چنانکه گوید بدیت ای که میگویی بنده در عاشقی وستی بدل می طبد چند انگه بدل  
 دست توانم نهاد و پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند شد  
 و چون دست بر دل در غایت بقیقاری دل می نهند پس ادا از آن بقیقاری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بفرامی گزید که در حالت اضطراب دست  
بر دل می نهند و این سبب آنست در حسن و خوبی او پند هرگاه خوبی را اینحال باشد بد بگزاران  
چه رسد و بهمین معنی است دست بدل درین شعر است و شعر نزد بال هاجر بگل خارش  
بر سر به دست بدل تمینای تو نگذشته را چه در مصراع ثانی طوبی بر وزن خوبه  
چنانکه عیسی را که بالغ مقصوده است بیای قبل مکتوب خوانند و امثال آن و از جای بچینند  
را که در رعایت تعبیر باشد بچرا در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل شدن نظر بدخت بودن طوبی  
طرفی از وقوع بهر سانسیده گو آن فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نو بهار باغ ارم  
دراغ پروا نگلی چراغ حرم سق و دروغ پرانگی ای و انداز و نشان در پروا نگلی است چه  
دراغ یعنی نشان نیست و معنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم  
پروانه اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است  
که چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانه اوست و چراغی که در حرم سوزد نسبت بدگر  
چراغ زیاد و ترف و زان نمی باشد و نه با معنی مشهور است و از عالم چراغ طور خیمیت تا  
گفته شود که معنی انوار می است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم کرد آئینه را  
تجلی خیز از مه و مهر ساختن لبریز شش تجلی خیز نیای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیمه و  
موج خیز و لبریز ساختن آئینه را از مه و مهر باعتبار انعکاس رو پس آفتاب و ماه را قطع نظر  
از برتری یکی بر دیگری از یک عالم پند است چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر لبریز ساختن  
یا از خیمت باشد که یک خساره را ماه و یکس را مهر قرار داده و یا از خیمت که رومی اورا هم  
ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بهر کیفیت نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو خساره  
با تفاوت در همان یک چهره به پیشی و کمی چه معنی دارد هم این تصرف مهر داشت نه ماه

چون نگاهی که رفعت داشت نگاهش داشت و محل دارد و هم متصل است شمع محمد علی حزن گوید  
 شهر دیوانه را بر نیز قدم خار و گل کمیت سیل از بند و پست بیابان خبرنداشت +  
 نگاه داشتن حفاظت کردن و بر جادو شدن چیزی و کسی هم در دل و لیلان تصرف از او +  
 عشق یعقوب حسن یوسف از وسوسه نظیر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب  
 و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف  
 اما مطابق صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو  
 ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و محل معنی مصرع  
 آنکه سنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهرسانیده ای حسن در طلب او عشق  
 گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند و فی صورت مطابقت  
 بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه پیش از لفظ حسن تقدیر  
 باشد میتوان گفت که عشق از یوسف شده و حسن از یوسف گشته مراد این است  
 که عشق و شاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبه عشق یعقوب رسیده  
 و حسن از چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجه حسن یوسف رسیده و این خبر  
 بهر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مغرور نیست یا چنین گفته شود  
 که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از  
 تطابق مصرعین خالی است نسبت عشق بمرد و روح خاصه در وقتی که وحدت حسن بر زبان دارد  
 چه محل خواهد داشت هم دانسته حسن را خوش خرم و گوهر عشق را دلش مخزن و شمع مفاد  
 این شعر غیر از این نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بمرد و روح بیجا است که  
 هم پیش از این در این باب گفته اند و چون در این صاحب آن غرضش در ساختن خاتمه

که بوقت انفعال رود و پیوسته نماید که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رده است و لفظ آخر بعضی  
 عادت بعد از جند او در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ رد باشد از آنچه بر جان  
 قافیہ میرود چه تالم مگر آنکه ساخته روم مرکب گرفته شود معنی شمرنده نه معنی ترکیبی آن یکبار  
 مراعات خرد و مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ابراد آن در مصرع بجا باشد و بعد از لزوم  
 یعنی گفته که انتقال از صفت روی بجنب سیرت مدح است انتی آپس باید که این شعر  
 بعد از همه اشعار باشد و حل آنکه در جمیع نسخ صحیح و غیر صحیح بل نسخ قدیمه قبل از نسخه لاحق دیده  
 میشود و اگر در آخر آن لفظ خود معنی عادت باشد اشارت قریب نیز لطرف همین سیرت او بود  
 که در صفت لاحق بیان میکنند بر تقدیر سیرت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره  
 بسوی آن بیگانهگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعمیم از آن بلفظ خواست قبل  
 لفظ نشود و درین شعر سعدی شاعر من آدمی چنین شکل و روی قدر روشن ندیده ام مگر  
 این شیوه از پیری آموخت مگر خاطر از تردونی آساید فروغ نماید مبداء فیاض چراغ  
 در راه فکر نهد تاره بجای توان بروم من مهران حصار پوشم باد و ساغر من خوش پُر است  
 نوشم باد و سق ظواهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد است بر هوش  
 و مراد آنست که از می مهر منست باشیم قوس با لفظی است که بوقت اکل و شرب بر آید  
 و عا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و مدحیات باد و طمیه ای  
 تفرشی و زخری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید مقرر چو بین زبان خامه را که ببار و  
 این توصیف افراگی جبهه دل مسطر علم شده گوزلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشجا  
 فطرت گوید شعر ششم لطف است گر پای محبت در میان باشد و دل از دست تو زخمی خورد  
 گفتیم نوشجان باشد و صفت ششم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده و صاحب خلق

و کمال و جامع - فمات جلال و جمال سوش سیرت عادت و طریقه که فی منتخب خلق بعض  
 و بعضین عادت و خود و معرفت بر عادت و یک اطلاق کنند بپوشیده نماند که در بعضی نسخه کمال  
 بیاسی موده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بود عاطفه و تفریه جلال و جمال همین بجز  
 هم بمطالعۀ تالیف لغت بیگانگان شارح متن آشنائی سوش تالیف سازگاری و اوان  
 و و چیز را بهم که فی منتخب و بر مجموع آنها که با هم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و  
 این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و در اینجا  
 مراد است یعنی بیگانگان بمطالعۀ کتاب الفقه و از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی  
 را خود و شرح می دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفقه اشتقاق  
 هم در جاد و پیر و سوش بر امان خضر و ادوی را آشنائی سوش پیراهن گمراه می گمراهان بر جاده  
 پیروی آورفته در راه غمی حکم خضر بهر سانیده اند هم آب حجاب تدبیرش هم فروتنانده  
 غبار لجاج و عناد و هم در تابنده نهال صلاح و سد اویزه خواری خوان جهش الکیرت  
 شیرینی و چاشنی گیر می شهد را نفس صورت لغت و خبر شمی سوش لجاج بافتح و بهر و جیم  
 ستیزه و جنگ کردن سد او بافتح درستی کردار و گفتار ریزه در بر مان قاطع ریزه بدون  
 یعنی جرعه و پیمانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر است که زیر مخفت همین ریزه  
 و ریزه مشتق از تخمین و چون خرده در تخمین ناچهار است و اکثری ریزه دهند از خرده اطلاق  
 کرده اند عموماً و بر خرده نعمت خصوصاً و بعضی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا مأخوذ است  
 ظاهر اول بر آب یا شکر قلیل که بر بی اختیاری یا با اختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز  
 بر مطلق یک آب آن هم خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمانه از قلیل جرعه  
 که آن نیز بجا بر پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست و در ریزه

تا معنی چایا چند چه اول از معنی رنجش بسوی قدر لعل آب باشد آب رنجیده و باز بسوی مطلق  
 نمک آب آتش و باز بسوی طرف و نیزه معنی خراوه نعمت خصوصاً و بمعنی خروده هر چیز مومنا  
 بهم استعمال کرده اند هر کف ریزه خروده است که از خوان رنجیده و رنجیده مقابل گرفته چشم  
 و این است که هر چه از مرغوبات پیش کسی به بیند طبع کند پس رنجیده آنکه از تمامی مرغوبات  
 مستغنی باشد و مرث میراث دهند و فارسیان بمعنی مطلق دهند استعمال کنند هم معلوم به  
 رای منیرش نور و دیده مانهار و بسیر خیمه شعاع ضمیرش گگوی آفتاب و در فشارش با همچه  
 و این خبری است از فقره یا طلاق که در وید و در باشد و متیل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از  
 ماهچه همین رای منیر واد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره با لکنایه است  
 اضافت آن اضافت لایم حمدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که تشبیه است و این  
 بنام حمدی نیست گفتن تلحقی غفیر بدین قائل شده اند و ازین قلیل است گیسوان و دیده بجه  
 نرکان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیه کبری می خوان آرزو مطالعه کنند  
 تسبیح الخ و در فشار بودن گگوی آفتاب از سر خیمه شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر  
 محدود چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن قوبت با فشار رسیده با همچه آن شعاع  
 گگوی آفتاب را افشوده و از دعوی باطل باز داشته هم تنه باران سحاب پیا پیش سحاب  
 سندان سس سندان بکسر سین مصله افزای باشد مس گران و آنگران و زر گران را  
 که آهین را بران کوبند و چون خوبی پیمان است که شکسته نشود و جایی را که از تنه باران سحاب  
 پیمان خیز و سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تنه کیچ فامده نمی بخشد و اگر گوی که در تنه  
 باران سحاب بکشد و آن در تنه باران هم حکم سندان دارد و گوییم که باران هم از سحاب پیمان  
 نازد و دیگری پوشیده نماید که اگر در آید لفظ پیمان پیش باشد چنانکه در اکثر نسخ با همچه بود

پس را بمعنی انسانیت باشد و حجاب مضامین و باران مضامین الیه آن و اگر نباشد چنانکه در بعضی نسخ است حجاب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حجاب او سندان باشد از عالم جمیع جواهر و ملک تخت و خوشبید سرور و امثال آن پس سندان باران مع با بعدش مبتدا و حجاب سندان خبر آن خواهد بود و سوم و سواد آن قضایا بخاندن بنجیه عمدش کند و ندان سبب اسی شکستن عمد را و از قضایا نیز بخوانند و تحقیق نماید که ذکر ندان بمناسبت نمایند است و الا فلا بهتر است که نظیر سوادان و ندان می بایست پس یا و سوادان استعاره بالکنایه است و خوانیدن و ندان تخنیل یا و ندانیدن و ندان هر دو استعاره بصره و اگر ندان مخفف و ندان باشد و ندانیدن فقط استعاره خواهد بود و دم بقصور نازک لعین سندان در رو ساختن و انقضا بر و بایش کوه در که با خشتن با ملائمت خوی خوشش شش حربه شیرین شدن و باران که کاز را نشن شنیم شش غنچ شش که با خشتن ملائمت نیارودن که و تحمل باران شدن مصنف درجا اما گوید ششم گران است باران فراق آنقدر که کوه از کشیدن بیاز و که خوش بختی و کسر شنیم مجمله درشت شنیم شش اعتبار او شنیم شش شک خشتن و درین هر دو فقره جمع متوازی است و جمع متوازی آنست که جمیع الفاظ یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و وقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله تعالی فیها سر مرفوعه و اکواب موضوعه چه سر و اکواب در وقفی و در وزن مختلف اند و کذلک ملایمت در آنچه و نحو و کلا در هم در وزن و هم در وقفی و تحریر شنیم در وقفی اختلاف دارند و همین وضعتن و خشتن و غنچن و در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان و دامن در پاک بر و چشم خدایان سبب کشادگی اگر موقوف الاخر باشد عرصه خاطر الخ خبر باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بنجیه و این حل محل شنیه به است بر شیه و اگر مضامین بود بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاک در فقره ثانی هم

نمک عمر شهد مرتضی نشسته چو بسج بکر مکرشش در شش نمک لطف و مزه ای شهد مرتضی  
 او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنا بر افاد و محصل است ای لطف زندگانی بجز محبت  
 انو نیست و در نمک شهد ایه هم تضاد است و حال آن شکر اگر گذشت نشسته چو بسج جویند نشسته  
 و لفظ جو با اعتبار معنی نه ایه هم تناسب دارد هم چشم برافتش نوازش را و جلوه از افتشش  
 طرازشش ای شش چشم معنی توقع طرازش عبارت است از زمیت ای نوازش از رفت  
 او توقع بهی دارد و زمیت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم هر طری منصفه کشیش  
 کوه کاهی بسنگ نمکیشش در شش سنگ معنی وزن هم گرسنه های تلخ زهر آگین و بگذرد  
 بر لبش شود شیرین در شش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین  
 اگر دو هم چرب و نرمیش چون سخن را ند و مغز از استخوان که میداند شش چرب و نرم هر دو  
 ملائم چه انشای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم مبتنی قیاس است  
 و الحاح یای مصدری در آخر کلمه و هم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم  
 قرار داده و نسبت سخن را ندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث  
 سخن را ندن شود و چربی را از بیهی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بجا نیست  
 ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهر سده که در غن و استخوان امتیاز نتوان کرد  
 پس کاف معنی که ایه هم استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط لال که گشت  
 خجلت از تغیر حال در شش ظاهر نشاط نسبت بهو افوق و ملال نسبت بجا لغت است ای اگر  
 دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر غنا لافش ملال است آن ملال  
 همیشه بر جامی باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائم با خود نشود و دشمنانش دائم  
 ملول اند هم بشکند آسمان و او انشش در شکند کاخ طاق پیمانش در شش نیمه در صرع



اول رابع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف مدح و ایوان آسمان جہان آسمان  
 باشد و محال فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عمد او ممکن نیست هم نیست  
 کار آن کسی که با او ساخت و برود و نقش آنکه خود را بخت و سبب ساخت در اول مصرع  
 اول یعنی سر و سر کرد و در آخر آن یعنی موافقت کرد و کار بدست مضاف الیه است یعنی کار  
 خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهر اینست که بر آنکه در عشق او خود را بخت پیش فتنه  
 لفظی باشد و بر دای بازی بر و بر جریان غالب آمد هم آنکه خسار او ندید چه دید  
 و آنکه نشنید از دشمن چه شنید و سبب چه بر استقامت انکاری است انچه نپسندید و هیچ  
 نشنید صفت نهم هم توین کسب فضائل و کمالات باندازه طبع و تقادیرش باشد آسمان  
 گویند او و با غور فکر نقاد و شش شرف در یاشنگ موج معجزه غمهای او آلودی موم کننده  
 و بسا آهین و بر طوبت ترانهای باریدی از مغز زهدیست چنین سبب و تقادیرش  
 زن مشت از دو قوه میخیزد افروخته شدن آتش نهاد و سر کننده اما قواد و نقاد و شش و شش  
 شرف یعنی عمیق است و معنی عمق ای معنی مصدر نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف  
 شود و تنگ موج آبی که موج از تنگ و اندک باشد و موج تنگ جز در آب بیل نباشد  
 بیست و چنان ای غریب بیست هم در گلشن زانیه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی  
 تارک آراست تسلیم کلام کران و چون در سلام کردن است بر سر گذارند نسبت تارک آراستی  
 بگل تسلیم و دیگر داده هم صفر و صفر از صفر عطار در نقطه آسمان کلام تیر از تیر شش نقطه است  
 نقطه که بر آسمان تسلیم بر صفر گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف نقطه تمام نمیدود و لهذا آن از اعتبار  
 ساقط است پوشیده نماند که این فقره در تعریف منظوم مدح است و فقره ششم این فقره است که نقطه  
 او بدان خوبی است که اگر ابطار و محال شود و تیر او افزایش پذیرد لیکن نکات است یعنی مبر از زبان است

بسته آنست که معنی مصدری از آن گرفته شده و یعنی نقطه امتحان ساختن ای اگر عطار در نقطه  
 امتحان قلم خود سازد و متبایه و افزاید تکلیف حروف قطعه و حال حصول معنی مصدر از اسمها  
 بجایه بشیر در قوله تراکت را بطبعش ناز بر ناز و ضمن تحقیق لفظ ناز که تفصیل نوشته ام و چون  
 صغیر در این روزگار بصورت نقطه نویسد و کواکب را با نقطه تشبیه است عطار در اینجا صغیر  
 تشبیه داده بهجت مناسبت رقم که در محاسبات صورته گانه و هر چه از آن مستفاد شود آن را  
 رقم گویند اما فیما نحن فیه مع او معنی نوشتن است نه صور مذکوره هم بلبل اگر نقیضات نقش نور  
 نفس بر آینه و کس ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد و سبب ظاهر آنست که نقیضات  
 و نقیضات بود و عاطفه است نه باضافه چه نموده نقیض منزه است والا اگر نقیض نورس  
 عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده باشد اضافه هم درست میتواند شد و  
 انطلاق نقیض باعتبار عرض نموده است بر آن در وقت سر آمدن چنانکه تمنی ساین نیز  
 گزینشت و نفس بر اینجاست با نقیضات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فیه را که  
 بعد از سرودن آن نقیضات نه ترانه های کسین خود سراید و نه نام گل بر زبان آورد هم بشیر  
 فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان آنها شده و یکسید طلاق قفل لکنت از درج بیان  
 برداشته برداشتی سیاحتش شام طبعان در صبح طرازی و برسانی او انس کو نامه در کان  
 در زبان و از وی دست بر سر معنی سر که بجا است که فطرتش بر طاق بلند نماده و قدرت  
 خریداری الفاظ بنجیده که است فصاحتش بر بیجاگی قیمت داده عبارت را با کی لولو معنی  
 و الفاظ را نوی فیه زده که بین سبب کام و زبان بحدت مضاعف الیه ای کام و زبان خلا  
 طلاق کشاده زبان شدن و در اینجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان او میکنند  
 نه همین طلاق چه از کشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگر چه طور رفع تواند شد

آخری کلمات سلیس که از زبان کسی برآید و دیگری بان تلفظ تواند کرد و درج بیان مثل کام  
و زبان ای و درج بیان خلایق و در معنی تسخیر و درج بیان و در صحنه بدین در است  
هر چند فعل بدو اژه مناسب است و اما در باورج ماسیح مناسبت ندارد و فعل بر درج هم با  
پس ضرورت لفظ در هیچ نیست تیره در تمام عیار و معنی سر و معنی ناسی خاص و پیش از بیان  
بلند نهادن و گذشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و معنی پسین بر طاق بلند  
بدون لفظ بلند نیز آمده اما در اینجا معنی گذشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد  
و ازین قبیل است این شعر از دست طبع کوتا نان چند س و نهادم شیشه بر طاق بلند  
حدان فحتمین جزیره ایست در کین نومی نازگی قیروزه کهن نسبت بغیره و زه توصات تریش  
و در نو کهن تضاد و طباق است هم از خودی سعی جبهه ساخته تر تا بجای ماند آب و دست هنر  
سش ای اگر مدوح ماسعی را با نیت تیره نیر ساندیند نظر ممان از کم رواجی و کساد می  
خوار میشد پس حرف تا بمنزله فای معنی پس است که بر نتیجه آید که لا یشغل و ماند فعل ماضی است  
و اگر فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود یعنی چنین و چنان کرد تا آب و می هنر بخیه  
نگردد و هم زرخا صحن بدولت اوست و فکر مس کیمیا طبیعت اوست بسش سخن  
هم و در خلاص کلمه است که فعل ناقص است و مصرع ثانی و جمله فعلیه یک معطوف بر دیگر  
بجذب حرف عاطف هم قفل را آورده و برون از خار بدجام لفظس بمعنی سرشار بسش  
سرشار بمعنی بسیار و چون معنی مست هم است نظیر بجام و خار ایام مناسب دارد و هم حاجت  
فکر باز دست روا بد منع شان کرده از اختلاف خطا بسش منع موقوف الاخرست چه شان  
ضمیمه جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع که کین کسی را هم متصل است  
چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهبای کرد و چشم میگون ترا کاش تماشا میکردم نه پربا

گوهریست بهر خنفس + گوش نهاده چشم بر دهانش سق فاعل نهادن گوش است و چشم  
 بر دمان نهادن نگران بودن بطرف دمان تا چه گوید ص هر خ پست از علو گفتار شنس  
 شعری از نقطه های اشعارش سق حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که  
 بسبب لو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علوم مرتبه بمرتبه رسانیده که آسمان  
 بر نسبت او پست شده و اگر کجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب جبهان است که آن خفیه  
 لیکن سجا دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جود بر آید و در شعری شعر  
 بهم چنین است خواه باعتبار شعری را ندگویند و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صفت آهنگانی  
 هم یادایش رسا رسید نهاد عاشق گفتش شنید نهاد سق ای رسیدن بسبب اندازگاه  
 رسائی او رسا گشته هم مخفی را که یک بدخشان رنگ نیست اول او ندارد و رنگ  
 سق یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در معنی نخه و آخره و مصرع اندازگاه است  
 در صورت و مصرع اول معنی بهره و فائده خواهد بود و در معنی آخر مصرع ثانی لفظ ناس  
 پس سنگ معنی وزن است و لعل معنی لب و تناسب الفاظ و عقلا مخفی نیست هم که جز او زو  
 بهام استاد می گوشت شاهی بنام استادی سق چون عادت چنین است که مکان نقاره زو  
 اکثر مرتفع سازند استادی را بیام تشبیه کرده هم نهی شهریار کامگار عادل باذل کامل موم دل  
 آهین پیمان منت سبک عطاگران کوه و قارگاه نقار دل رام کن خاطر نکار شیرین گوش  
 تلخ نشو عفو کار جرم در وطن و در دل غریبان ساز تو اضع زب غرور پر از دل و دعا و صبر  
 از پی دو ان از همه بر کن را بهمه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه سق  
 شهریار هر چند معنی ترکیب آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت و معنی آن قید بادشاه بزرگ  
 که از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کنیه کذافی موی عفو کار و جرم دروشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلی محل تیره است چه درودن در مقابل کائنات  
و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن می شود و مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست  
و بهتر است که گوئیم در حال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب نماند رخ نمی شود و گویا که این  
جرم نابود شده و گویا بعد از درودن البته ضایع شود و گویا که نابود میشود و هر کس چون  
کلام اوستا است از برای مایه روان جاده تقلید است و این معنی ظاهر اجزای فیضان  
مس تراب تعلیم فارس نیست مذهب و الایچاره میرزا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه  
همند برخاسته هنوز جرم خرام کاشتن در شنبه زبان روشن طبعان مدرسه علم و کورسواوان  
کلیسای جهل گرفتار مانده دل در عین ای در رنج و آنچه در بعضی نسخه عثمان معینی دوال  
لکام یافته میشود غلط است چه صبر از پی و و آن عینا یعنی رنج میخواید هم که از روز ازل در  
دیوان دوش آتشی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و هر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود و قلم تقی  
بران رفته سال و ماه عمر آپسوندن در سیر خیابان عشره سیم است و خلفه فتنه کما انش  
در مغرر سکنان سپهر فتنه کافر نعمت آنکه بر خوان هنر با ستادش ایمان نیارند و نعم شکر  
شاکر و بش در زمین کام و زبان نکارند شش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون با  
الصاق است و اللفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود و سیر خیابان عشره سوم عبارت  
از بودن در عشره سوم و این عام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد یا باز  
بر آن کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود را است شش این جمله علی حد متوله  
مصنف است ای آن زبان که از او که شکر نعمتش تواند کرد هم بیدل زرو سیم هم با نهاس  
هنر و ان شکیب شش همیان کیسه باشد طه لانی که بر مکر بندند هم و بیخشنده معانی مضای  
و یو انهای شاعران رنگین شش ای چون مضامین و معانی رنگین شعر تعلیم کرد

و ایشان آن معنای را در دیوانهای خود بسته اند و گویی دیوان شان ازین سبب  
 مسمی با نام رکیده معنی از جمله معانی افامی که در جریده اشعار این شاعران ثبت است اشعار  
 میر و دوش یک و دو معانی امی صرف و دو معنی چنانکه چندا همین چند روزنه برای تردید  
 از عالم سه چنانچه معنی سه یا چهار پس لفظ یک بر افاده صفتی است در دو چند معانی افامی  
 همان معانی که پادشاه مجتهد افام کرده امی تعلیم نمود و جریده دفتر اشعار که آه کاه کردن  
 صم روزی و تو را نیست بوز فربه و دست پیاغز شعری چند گوش گذار استادگان مجلس شش  
 نشان میشد سبب بوز جانوری است معروف و آن از پلنگ که ترجمه نژاد است و یک پلنگ  
 باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابه بود مشهور آنست که بوز و پلنگ یک است و این از افلاط  
 فاشسته است گوش گذار آنچه در گوش گذارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی  
 ظرف دهد چه در آن تراکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون نشین  
 چیزی که در آن نشیند بل که از عالم تراکیبی است که اسم در آن خود ظرف چیز یا شخص غیر مذکور  
 باشد چون تخت نشین آنکه تخت نشینند و نشین آنچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم  
 در ترکیب اسم و امر چند وجه واقع میشود درین مختصر گنج استادگان مجلس و این با ضبار  
 تنظیم است و الا مراد از آن ذوات مدوح است مسمی شاید در خاطر هم گذشته باشد شش  
 هم معنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوی آن امی در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه  
 عبد از آن بینی خاطر مسمی مشکلم گرفته و گفته شاید در خیال من در آمده و این بسیج معنی  
 که لا یخفی علی الفیسم ص طبیعت عالی بکاملی از خود رضی نشده خیال مافروبی و فکر ما  
 صید افکنی هست سن کا فیه همان امری است که در خاطر گذشته و مضاف اسم  
 طبیعت بقریه لفظ عالی مخدوف شده امی پادشاه از خود رضی نشده امی اندک جدا

مضماین خویش نهی نشده خیال را نهی نمی اندازد و احتمال دارد یکی آنکه تخته کلام  
 سابق باشد ای طبیعت پدر شاه بسبب نکال معانی و مضماین از خود بر نمی دارد و در فکر  
 و خیال او فتوری راه نیافته و آنچه در بعضی نسخه لفظ التیر در صدر این فقره یافته می شود  
 و بمعنی چسبان میشود و دوم آنکه علت کلامه مابعد باشد بقدری جوت علت ای انداخته که  
 خیال او فربه و فکر او صید افکن است چنین و چنان کرده هم بمعنی راغب سحر است و راستش  
 در یافته بدیهه قریب به سبب معنی و تشبیه بر سائرین ادای بیان رفتن بدیهه سخن  
 بی اندیشه گفتن بیان رفتن ای بیان شد هم یکی آنکه اگر این یوز را برنجیر گ و پی میزد  
 بگلیم و غما بندند بچشم است که بجلدی از جلبدیه و ن جلدش گلیم نوعی از میخ که میزدش  
 پس میباشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این آب بنایت است که هنگام تصویرش  
 هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پای در افتاده گرده و ابر زمین نقش بندش  
 دست یافتن بر چیزی بمعنی قدرت یافتن بر چیزی و یا می تحتانی در آخر لغزیدن بر سنگ است  
 ای لغزیدن از پیش و کم و ضمیر ا و راجع بسومی است و این نه بگرفت بر است و نه بگرفت  
 پس در راجع ضمیر ا و بسوی غیر ذوی العقول آنچه قید احوال در یار بکار برده اند اینجا  
 مرتفع شده امثله این بیشتر نیز تفصیل مرقوم شده اند که در بعضی خاکه نقاشان و آن زغال  
 سوده است که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده و مانند ما از آن طرح و نقش بجا  
 دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند که فی بر مان و در مانحن فیه همان زغال سوده  
 مراد است که لا یعنی هم قسم برستی که درین سخنان تکلفی نسبت شش بامی موصوفه و بر برستی  
 برای الصاق است و در صورت حذف قلم مقام قسم نشود و اخلاص معنی آن و در هم و این  
 سخنان تکلفی در خود برداشت و در یافت ماست شش تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

کم فمان از مدوح سرزد و از برای آنست که او چون طبع عالی و ادب و خشن عالی خواهد بود  
 پس لائق دریافت پست فطران حرف زدن تکلفی میخواند و اگر نه معاینش  
 ازان گران تر است که باریکی برگردان توانایان نهدش ازان بمعنی چنان با ازان  
 چنانکه درین میت همین معنی است میت ازین مه پاره عابد فریبی . ملایک صرتی  
 طاموس زری . امی چنین مه پاره دیگر می گوید رخ چشم من بسیار ازین خواب پریشان  
 دیده است . امی بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران و لفظ تر و زین  
 ترکیب برای تفخیل نیست چه اگر برای تفخیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید و آن در نجاست  
 سبکی بمعنی خفت و ذلت اسی معانی او همچنان بسیار گران است که برگردان توانایان  
 سخن با خفت و ذلت خواهند نمود ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند و در قسم  
 آن عاجز آیند و این عجز موجب سبکی ایشان شود پس قوله باریکی الهم از قبیل ذکر لازم و  
 اراده ملزوم است و آن عجز باشد که مرور گران و سبک قضا است هم ارباب استعداد  
 رحمت کتابخانه که مکان فیض الهی و مکتبخانه استنادان اعنی شاگردان اعلی حضرت  
 ظل الهی است روزی بادش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه  
 سحر و وقت سحرگاه نیز آمده ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و پوشیده میباید که  
 لفظ باد از افعال ناقصه است و صحبت کتابخانه هم آن و قوله که مکان فیض الهی الخ  
 معطوف و معطوف علیه بدان جمله معترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست  
 و قوله ارباب استعداد متعلق بفعل هم تخصیص اینجا که همه جارحایت مناسبت مرغی است  
 سب لفظ اینجا عبارات از دو تنهانه پادشاهی است اسی خصوصاً صحبت دولتخانه بادشاهی  
 روزی باد و نسبت مکتب خانه صحبت و دولتخانه زیاد و مفید است از هر آنکه در مکتبخانه



همان رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی  
 میشود و هم چنانچه دیوان عدل و داد و دیوان مجلس عدلیش و نشاط درستان میدارند  
 دیوان داری جود و کرم و خزانه و غورزی فضل و هنر در کتابخانه فهرست شش  
 این جباه برای تفصیل رعایت مناسبات دیوانداری جو و ظواهر بمعنی ترتیب و ادان  
 و انتظام کردن دیوان است برای تسهیل جود و کرم و ازین قبل معلوم میشود این مختصر  
 که مطلع دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا در محنتش دیوان ماه گشته و منشن  
 آفتاب مطلع دیوان ماهی آنکه فردا دیوان برآورد و داری مرتب خواهد کرد و اما ذکر کتابخانه  
 درین تفصیل نراند بنیاید ازین سخن کلام معلوم میشود که کتابخانه غیه و دو تخته است و در و قلم  
 خود هست پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود و دیگر آنکه دو کتابخانه باشند یکی آنکه مختصر  
 برای نگهداشت کتابهاست که برای دیگر دو تخته برای مطالعه هر روز آما این عبارت  
 خالی از تردید نیست هم فی الحقیقت غایت شدگانی که مغرور و ادب پوستان کشیده کتاب  
 نام نهاده رنگ در هم نشسته اند یعنی اینجا حاضران و مستفیدانند مش غائب شدگان کسانیکه  
 از حضور پاوشاهی محروم اند و در ملک و در دست می باشند مغرور و عبارات از کتابخانه  
 که نتیجه طبع ایشانست در پوستان کشید ان در اینجا عبارت ازند وین است در حلقه کتاب  
 که غالباً از پوستان می باشد و غایب کتاب هم نهاده میاید این تقدیر است و رنگ نشستن  
 و رنگ نشستن عبارتست از طول نشستن نظامی گوید بیت جو در چار باسن ندیدم  
 و رنگ نشستم درین چار و دو از رنگ و رنگ نشستن ایشان از جهت ناقد روانی  
 و ناهمی مردم است که به رنگات ایشان نمیرسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودند  
 با اعتبار استفا و که ایشانست از خدمت پادشاه و این امر با لجامه مطالعه تصانیف او

او باشد یا با مناسبت کتب ایشان و الله اعلم بالصواب هم و تعلیماتی که در باب شعر و شعر  
 شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت بنای کلام و انشراح افتتاح و التیام  
 اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و خجیدگی عبارات و شوخی اشارات و شمت معنی  
 وجودت لفظ و چسبانی ربط و تنگد زری حروف و کمرسی نشینی ترکیب و قسب آیه و شمس  
 رویت و تلاش کیفیت و صافی حین و پاک زبان و عرق زری سعی و صوفی خوی خواب از  
 حصول و در یوز قبول امثال اینها در خطبه کتاب نورس که کهن سر جهان از و پادشاه  
 است مرقوم گردیده است ای در باب محاسن و معایب شعر که رعایت اول و احراز  
 از نانی موجب خوبی شعر است و در باب شرط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر  
 نتوان کرد و حرف از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارت از داعی بودن  
 مقام است و مقام امری است که داعی شود و تکلم را بر تکلم بر وجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب  
 منکر که ام حکم است باید که تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضای  
 آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین  
 معنی است فافهم انشراح کشا و دل شدن افتتاح آغاز ای افتتاح کلام بطور  
 شود که اذن انشراح دل به سر رسید التیام بهم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط  
 همه کلام به ما سبق تا ختم کلام بر آنان موجب نماید ابهام پوشیده گداه شدن خجیدگی عبارت کتا  
 است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقراتش با یکدیگر هموزن نماید و یکی را  
 نسبت دیگری پیشی و یکی در کلمات نباشد اشارات ای تعلیمات و شوخی آنها و دلای  
 آنهاست وجودت نیک رفتن اسب و نیکی چسبان چیزی که بچیز دیگر خوب پیوسته باشد  
 چسبانی ربط بودن ربط و کلام بخوبی و جوه تنگد زری که خوب بهم پیوسته باشند

چنانکه در میان آن در زمانه دوزخ شگاف جامه را گویند و لهذا خیاط را دوزی و سوزن  
را دوزن گویند چه خیاط دوز را بهم چویند کند و سوزن هم شگاف جامه بهم چوسته شود پس  
نون تنها تیر برای سبست باشد و تنگ دوزی حکایات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر در آن  
نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه از نیکه در فراغات که ام امر فرد گذشت شده باشد نمانست  
آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از جهت اینکه سکه حرکتی اتفاق افتاد خواه امری دیگر  
و الله اعلم بالصواب کسب نشینی را کیب عبارت از بلند می و علوم مرتبه ترا کیب کلام است  
فکر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیز ناهم متعلق بشعر است  
و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که  
که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است آلاهای زبان که  
عبارت از خوشنگی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله فمرو  
گردیده خبر قوله تعلیماتی الخ است و قوله و خطبه الهم متعلق بخبرای آنچه در باب شعر و شاعری  
تعلیم کرده و خطبه نوزس نوشته ام و این اشعار است بقوله خبر این دیباچه هم بقیض  
تعلیماتی است که بقریبات فرموده الهم هم بند الحمد که همین تعلیماتش پیرانه سر بر قریات  
جوانی می نازم و پاشاه سواران این فن عنان بر عنان می نازم شش سر ایه سری  
که سرش پیرانه باشد چنانچه سفید و در نیمصرع حافظ حال واقع شده نه بمعی پیرانه سری چنانکه  
گمان میبرند ع پیرانه سر هم شش جوانی سیر افتاده ای عشق جوان در رسم افتاد  
در حالیکه پیرانه سر هم عنان بر عنان برابر هم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که افتاد  
از مبتدی بر قو حافظت انداخته خفائی را بطوری ساخته شش خطا عبارت از گنای است  
و بطوری صاحب بطور ممی صاحبیت باشد و مخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

پیشتر تخلص مصنف خفائی بوده و از وقیتی که در خدمت نادر شاه مشرف شده ظهور می  
 یافته اگر نه الواح باشد لطف دو بالا دست میدهد و در نقل چرانی و چمن آرائی کمال آرا  
 انباز ملک الکلیست که سعیدیل و انباز است سش عطف است بر قوله که مهر تربیتش الخ  
 هم فرعش زانوبرزانوی اصل و سحرش و دوش بردوش اعجازش و زلفت مالک الکلام  
 است هم آرمی شنای قطره بیاوری موج و ریاست در و شنای دوز پر تو خوشبید  
 جهان آراسش شنای و زری و آن را آشنا با لطف مدوده و آشنای بر وزن محراب  
 و کتایب بوزن نصاب و شیناب بر وزن بیتاب و شنای و او و شنای بهای هوزنیز  
 گویند و شنای و شنای کننده و شنای مرکب از و شنای مزید علیه روشن و یای مصدري هم  
 با وجود شغل ملک پروری در عایت احوال رعایا و لشکری بار جلالت گرونی یعنی استاد  
 عالم برگردان گرفتن دوزم تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و معرفت است  
 سش جلالت گرو لفظ هندی است بمعنی استاد می عالم به جلالت عالم است و گرو بکاف قاف  
 مضموم است و یگانهدری و زان افزوده پوشیده نمائند که ظاهر از قوله غرض التفات  
 کلمه ازان مقدر است و قول مذکور خبر قوله بار جلالت گرونی الخ ای چنین و چنان کردن غرض  
 ازان التفات و معرفت است و قوله با وجود شغل الخ متعلق بنحیر هم به ایل روزگار و هم  
 باب استعدا که قابلیت آنها ضائع نمائند و اینها بظلماتی وانی بهر بزمند گزیده سش  
 اشاره بطرف ایل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد ای تربیت ایل روزگار برای  
 آنست که مباد در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد  
 از برای آن که هر چند ایشان از ایل استعداد اند اما بغیر تربیت از آنها می و افر بربند  
 هم تا شفقت و علم و قدرت را این پایه نباشد تحت بادشاهی برآمدن دست ندهد

این پایه ای چنانکه در مدوح است هم تا در حم و نه بانی در یا نشوند گوهر و اراست و  
 خرامان وانی بکفت نیارند سش در یا نشوند ای مثل در یا اگر انایه نشوند هم تنوت با دشان  
 بر همه مهربانی و شفقت است نه برض و طول صلوات سش و جمیع نسخ بر همه یافته میشود  
 و صحیح بر هم است ای بر یکدیگر که لا ینفی هم غش نشسته بهر انکو مهربان تر سش تر درین کسب  
 برای تمیز نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس مبنی کلان باشد بافضل طلیه  
 محذوف بود ای شهنشاه از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد هم محترمش  
 بزرگتر و هر که خندید و دیگر گریه بر رخس بساط اشک بنحیدش بر روی کسی خندیدن  
 اتفاقات با و کردن که مافری قوله و باغ و بستان گلی بر روی خندید ای محترمش  
 بطرف هر که ملتفت شد هم طفلی که سر انگشت مهر بانیش کمید لبش گزنده پستان مادر نگردد  
 سش در بعضی نسخه گزیده میفعل مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی  
 گزنده بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی بطلان بدندان گرفتن خواهد بود  
 لیکن در گزیدن مفهوم اندازید معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود  
 همان معنی راست آید ای از یکدیگر انگشتش آید چنان لذت یافته که من بعد پستان  
 مادر را گزیدن گرفت و بیدار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی با دنی ملاست است  
 ای سر انگشتی که بواسطه مهربانی در دمان طفل داده بود و او عالم دست شفقت ای دیتی که  
 بسبب شفقت بر سر یا بر پشت کسی نهد هم تقیه به حرمت مهربانی در نقل مهربانی که سند است  
 و سهل انتحار این بمقدار است قلم با تحریر مهربانی دارد دست تقریب در تعامل فارسیان  
 وجه و ملتبی باشد که با همی بر انگیزد و حرمت مهربانی ای ذکر مهربانی که در و فقره ساقبت  
 مذکور شد سهل کبیر ترین و قدید لام قبله کسی زبان داشتند و افقت کردن با و سخن

طالب کلیم شعر چنان ز خویش بپندگم که هر سه مویم ز بهر قلم با تیغ از زبان دارد و در بیان  
 زبان با کسی یکی کردن چه هست سلیم شعر ناله طرب و نه هر دو یکی کرده زبان میکنند  
 همه تکلیف که بیوشی کن دم از اینجا که عجز از غرور راه گفت و گوی هست وقتی در کینگان  
 فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بهیران از حد گذشت  
 سنش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیاسی تنگتر است بهما  
 فصیح تر است از است هجره آما هر دو تامل خواهند بود زار نالی یعنی عاجز نالی و آن نالیدن  
 عاجزانه باشد و زار و عاجز و ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد  
 و لفظ شد تامل است نه تامله تا بقدر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی حاضر  
 است تصحیر آن عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گویند  
 شیر کو تا گفت و بازوی گردان بیند و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله  
 ذی صفات مذکور ای بازوی من که از جمله گردانم بیند و این احتمال نه قبیل افلاک  
 عجائب و ریاض و حور و امثال آن است یعنی مفرد چه درین جا و همین فلک عجیب و غیرها  
 مراد است نه از جمله اینها که الانجلی علی من تتبع کلام الفصحا و کلکه گفت بعد از زار نالی شد  
 بخشب بطه فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد  
 آن کلمه را محذوف نموده جمله ثانی را مقلد آن قرار دهند محذوف شده چنانکه بیت  
 درو وید بن خویش من نوحه کرد که مارا همین زهر باست خورد و حال فقره اینکه زار نالی  
 کردم و گفتیم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده  
 هم باز نهانی بر سبک روحان خوش گران است سنش سبک روح کنایه از ظرف و سابق  
 نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبک روح کسی باشد که بعین گذراند پس سبک

عبارات از نبودن بار غم و الم است و محمل فقره اینکه من در سایه لطف خداوندی عبیر  
زندگانی کرده‌ام و از اندوه و غم بهتر بوده باز تنهایی بر من گران است و ظلمت است که  
آنچنین کس بارانده بر نمی‌تابد هم عبارت می‌نماید بر اینست که اگر تنها می‌بود  
چنین می‌بود چون شریک داری می‌توان ساختن شایسته‌ای تنهایی در آخر عبارت  
بنا بر ضابطه قدماست که نخست در آخر ترکیب توصیفی بجهت تقدیم آن از ترکیب اضافی در  
مواقع التباس می‌افزوده اند چون علامی مائل و گناهی فاحش و بعد از آن طریقه  
در آخر به ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده  
بروز مراد می‌که بایستی تنهایی مذکور به کثرت استعمال یافته بود و دیده می‌شود چه قلم‌نما که کم  
بچه‌نمان بر هم رقم دیدهای سابق دست می‌برند و پس تقریر این فقره آنچه بنهم ناقص  
تقریریهایی است که می‌رسد به نظر است که با و شاه جواب آن عبارت را نشان داده که  
در نمیکنی از شور محبت زیاد تر بود و آن اینکه اگر نوشته‌ای بودی در باب دوم حضوری  
آنچنین مضائقه با تو نیست و الحال چون شریکان دیگر نیز داری همین در تنهایی باید است  
چه در وقتی که با یکی چنان سلوک رود و تقاضا محرومان و دیگر نیز چنان خواهد خواست  
پس با کدام کدام یک و تیره پیش آمده شود و بعد الزام بینی و توضیح دیگر نوشته  
و آن این است که باز تنهایی من همین بر دوش تو لایق نیست که من هم از تنهایی تو شریک  
تحمل محنت دوری ام چون از طرفین حالت شوق و در طلب همچنین است خیال است  
من ننموده رضی باید شد یا آنکه و قتی که با و شاه مصنف و ملکی را بر تر قلم و با چه نور  
امر فرموده بود و ایام دوری از آن مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملکی باشد  
یعنی تو تنها و در نمایندگی بلکه ملک الشعراء و اینها شریک است و این کنایت از همی مصنف

بانگ تمی است و دشمن نقل هیزانی و بر سخن فغان بی اضلی این هر دو توجیه طلبا هر  
 و هوید است و مضمون مضرع کسی چه سازد انهم یوید تقریر تقریر مولف است بهر کفایت و درین  
 فقره حمد و روح را معشوقانه ستوده و این امر در بعضی مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است  
 و حق آنست که هر که از لطیف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره با وجود تکرار لفظ میوه  
 و میوه و لباب تمام نظوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارات ماقدم هیچ بفضاحت  
 این الفاظ نمیرسد هم کسی چه سازد و یکجان و صد نه از شر یکس. پس این مصرع تمهید است  
 و دیگر تمام بیت نیست بلکه مضرعی است علمی و مقوله صنعت است ای کسی چه علاج کند  
 که یکجان دارد و صد نه از شر یک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور انقاعی جدا گانه  
 حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه بمر آید و در کوشش نسخه این مضرع با اینطور فاش  
 نمی آید است جهان و در و صد نه از شر یک است و تعب الزان همین مصرع گرفته و توجیه  
 آنچه بکار برده و تحریرش تطویل لاطائل است هم زبان فحول چه سازم بگفتا و بهر باز  
 پس زبان فحول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناس  
 کلام است ای و گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر شبرج عشرت نرسد  
 و کن می پروازم خلق را از وطن برمی آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین  
 حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی دور ماندگان می ترسم و اینقدر بیرحم چه می بینم  
 نرسیدن از خبری بصله حرف از می آید از اینجا بحرف بر که برای استعلا است نیز علو هم صد  
 هم سخن جلیش و عشرت است و کن لب بغیرت فتنه حرف وطن پس ای لب از حرف  
 وطن و دور می افتد و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان و کن بهر چه حصول عشرت  
 از وطن خود یاد می آرند و تعب الزان یعنی گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت می کشد



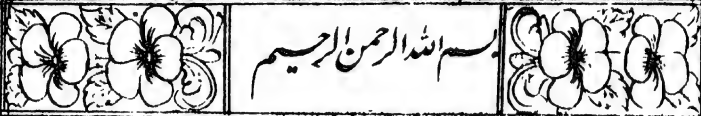
در کاکت این ظاهر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب. رشک انشراح شام غم سینه  
 سنش ای شام سازان و کن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح  
 رشک بر وجه عجب هم نفهمای غریب ریخت ز ساز بهمت آری شبنم غریب نواز به شش  
 کلمه بهمت ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شبنم غریب نواز به  
 و کسانیکه از معنی خبر ندارند شعر را اسم و غریب نواز از خبر دانند و نمی فهمند که شان کسره و شبنم  
 چگونه منکسر میشود در سخن بر کشید مغز پوشت. لفظ و معنی غریب دارد و دست سنش  
 در اکثر نسخ لفظ و معنی بواو عاطفه است در صورت باید که لفظ غریب بجا باشد از دست و شستن که از  
 عبارت وارد و دست مفهوم میشود و عبد الرزاق مبینی بدون و اگر گفته و معنی غریب  
 تمام صفت لفظ قرار داده ای لفظی که معنی غریب دارد و آزاد و دست مبدار و اما اول ظاهر  
 تر است و باز گفته که در بعضی نسخه بواو عاطفه بنظر آمده در صورت تک اضافت میشود که خلاف  
 ترکیب آخرین است انتی کلامه میگویی که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیر یک کسره صفت  
 را بطور عوام اضافت نیز گفته شود و غریب را چه صفت معنی قرار یابد و او و آنچه فقیر گفتم چپ را  
 تقدیر نکردیم چغل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب و هیچ کس در وطن غریب  
 سنش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق مفرقتلا بودن ای هر که از  
 و کن بوطن خود باز و چون این عشرت در اینجا میسر نخواهد آمد البته مصائب تکالیف که  
 در سفر باشند عامه حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کیسه مباد هم معنی صورت و فاء  
 و فاق و زهر مار مجتنبش تریاق و سنش تریاق محرب تریاق معجونیست مرکب که از انار  
 گویند چنانکه از کتب لغت معلوم میشود و از اینجا ثابت میگردد که تریاق و باز هر یکی است اما  
 از کتب طب معلوم میشود که تریاق و فاق و زهر هر که محرب پا و زهر است هر چند همانست که مقام

معلوم کند لیکن در عرف اطباء اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاوهر بر مفردات  
و لفظ پاتر به بدون و او مخفف پاوهر بود است چه پاوهر و بعضی شستن پاکیزه کرد  
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهر با عبارت انا قاتل و  
حوادث روزگار است صمیمیت خود را که سرکشوز داد بهر تنخیر هر سهر و رواش  
یک لفظه از مصرع ثانی بقبرینه مصرع اول حذف شده ای بهر تنخیر نه و سواد هم ناسه  
در خواندن هر جوان به فعل و آتش العجل گویان سش فعل در آتش بقیار چرخ نام  
خوانان هر که را خواهند کسی در محبت بقیار شود نقشی بر فعل نوشته در آتش اندازند و در  
محاوره یعنی مطلق بقیار استعمال شده در مصرع ثانی العجل گویان حالت از ناسیکه  
بیتد است و فعل در آتش خبر بیتد یا بالعکس یا و عاطفه از میان هر دو مخدوف و هر دو خبر  
بیتد باشد هم قسم جان بزند گانے او به کوخراو کبیسر بانه او به سش ظاهر آنست که  
شعر و منقح است ای هرگاه جان احتیاج قسم می افتد بزند گانی اومی خورد با وجود کلمه  
از غایت غریزی هر کس قسم جان میخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود هم است  
و بین عبد الزراف یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزند گانی  
او قسم میخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست اتمی و رکاکت این بر ابل خبرت پوشیده  
نیست هم اگر عذر در انقسی گفته شود کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران نیست  
که عذر تطویل باید گفت و غفلت اطناب باید کشید سش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی  
و در آخر شده لفظ باشد بهم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود و بمعنی جیب  
نخواهد بود هم سعه و سعادتی نیفتاده که در سکر گزاری ناطقه نباید سش نیستاده  
و نباید سش شد هر دو منفی است که افاده اثبات میکند ای سعه را سعاد حاصل شده که

شکر گزاری زبان ناطقه خواهد کرد و هم از شما و ابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم  
 سش تشنگی مهارت است از طلب ای چنان سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که  
 شنیدن هنوز از طلب آن باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد  
 و عا هم احرام کعبه اختتام سش سکوت تجز سکوتیکه عجیب باشد چه هرگاه طاقیت سخن  
 تواند ناچار ساکت شوند پوشیده ماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط و در بعضی بعد از لفظ دهن لفظ  
 سخن نیز هست اما بجز کثرت الفاظ مفاد می نمی بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد است  
 که آخر سکوت مهر دهن من خواهد شد و در حال اضاافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز  
 میگردد و احرام و حرم شدن و در عرصه شش است که حاجیان بر خود لباس و دست و  
 استعمال خوشبویی با و اصلاح ریش و جماعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ  
 بستن است هم کو اجابت لب بآمین باز کن سش امین کلمه است که در اجابت دعا  
 استعمال کنند یعنی قبول کن و عارا کما فی منتخب هم کعبه اهل دل بابر اهیم با و قبله نه چسب  
 و سفت اقلیم با و سش مصرع ثانی بتقدیر او عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر  
 یا ضمیر مستتر اسم کلمه با و سح یا جند ف انهم قایل بیاید شد یعنی بابر اهیم اگر معطوف است به  
 اهل دل با و پس همان بابر اهیم معطوف است اسم با و دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از مهر و  
 دستی بر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم با و سش پشت دست بر زمین نسا و ن  
 در هندوستان نوعی از تعلیم است و آنرا تبرکی کر نشس گویند و امثله آن از غایت شهرت  
 محتاج تجزیه نیست مصرع اول تمام حال اسی آسمان در پیش قدر او در تسلیم با و در حالیکه  
 از مهر و پشت سست بر زمین است و چون در حالت مذکور پشت دست خمیده شود و شیبیه بر مهر و پشت  
 دست تمام نیز هست هم همیشه ترکیب لفظ کم نخواهد بود کاف سر کش از اختلاط میم با و سش

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرک کاف را نیز گویند بلاا طلبا  
در شش شرح کاف که گوید شرفات قافیه اش سرکش از سرکش کاف که کشاست و بگری  
گوید چون سرکش که کرد و جابر سرکه هم نفی تخصیص از سخا است واقع است و نیک  
و بد را در ده قسم بادش ای سخا و شش مختص به نیکان نیست هم تا یکم سید  
است و حاشا شش اول و نیم از نیم بادش یکتا چون جمل و عطا و کلمه است در  
منصع اول تمامه است مخفی مباد که لفظ یکت و دو سیاقه الاعداد و در امید و نیم طباق است  
هم تا پذیر و عیش و عشرت انقسام بعیش است تا عا شش تقسیم بادش انقسام بخیر شدن و ششم  
کردن اما در نیکام معنی است و شش مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ علم ملحق شده  
هم عقل کل در مزرع اوستادش بنوشته چنین بر من تعلیم بادش عقل کل در شمال فارسبان یعنی  
جهت کل است هم داستان شده ختم بستان رخص و غیرت گلزار ابراهیم بادش تقدیر عبارت است  
که داستان شده ختم بر اینکه چنان چنان باد

حاشا تمه - بچنان کشی قاید تو من شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خام و رقم سبک نار سبک تمام انجامیده  
وزمان چون جویا سبک فکر انجام رسد آب در دوات خشک شده دو غم قلم از تیزی بازمانده و دوات  
خبر باد و هوس گفت و نامتافی حوصله در کنج خمول نهفت آغوش خویش است که خامه از دست نگذر  
دور گوشه عزلت تن زخم اما اصرار معنی طلبان آسوده نمیکنند ارد که تا خوان قلیل گسوده نشود اگر چه پشیمانان  
مخل طبعیت لب نخواهد بست و شکایتی اختیار می در زاویه سکوت نخواهد نشست خمیده کاین بار بنزل سید  
نفس است کردن مین نیست تا و هم سائی و قدم بایست ملوک این عباده پیش است و تا اندیشه  
در عطر حرات میراند شوخی حسرت و رفتن جو لاگیر سبک چون نتواند آسوده بنشیند درین که و بیابان چه باشد



یا نجیب بن حبیب در بارم نیست	خبر عشوه نفس بیج در کارم نیست
اسمای صفات را نهایت نبود	ممن مضطر و تکیه خبر بغفارم نیست

حمد اگر همه یک حرف است ز فرموده احصی اشاره خارج آهنگی زیباتر گویاست و معرفت اگر همه  
 بی نقاب است هجوم حیرت و در باطن نگاه تماشا را باطنی دارم چشمی که در تماشا که راز و  
 حسنهش بکنار است و نکته شکوه طراز به یارب دل من چه جنب سودا زده ایست بخش  
 بهر سوز دار و دو حسل سباز به بید شگاهی گرسنه چشمان کمال را افروده باد که فراخی حوصله  
 خامه ام خوان خلیل گسترده بمواید لذتها معنوی صلامی دهد بهوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت  
 سدر من خود بر سر دست است آتی فی نزل این لذت مانده ایست از آسمان قطره دم وقت  
 گرسنه چشمان بهوس پراست چشمی تا بمشاهده این جمال نگاهی سیراب کند و گوش تا بشنید  
 این ترانه بانگ ز فرموده فرم و سخن و او ز نذر باطنی تا و بدین نقش من زمین فی نیست

ناخوردن باده از داناتا نیست. آن نشه کز خسر و شکلیا بنود و جز در جام زبان  
 صهبائی نیست. مصامی از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل. مگر ذکر جمیل است و اگر قدر جمیل  
 سش اکلیل بالکسه تاج و خیزی است مانند سر بند که مزین بجواهر کند اکلیل مع آن که انتخب  
 سبیل یعنی راه است و فارسیان یعنی وقت استعمال کنند هر چیز عموماً آب و شربت خصوصاً  
 و فیما بین فیه از قبیل اول است و این شعر غرض جامع است هر دو را بهیئت کنون که عارضت  
 از خطا شد است سرخ و سیاه بهیئت چو آب محرم سبیل خواهد شد بهیئت سبیل شدن آب از  
 قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی و جمله طبعیه  
 است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول اگر ذکر جمیل است از قبیل است  
 و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بر قوله قدر جمیل بجای یابی تردید است  
 ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جمیل بر ایشان سبیل از است پس داوود گزانه خواهد بود و چنانکه  
 همراه یاجیم نمانده باشد بهیئت و یا باره رستم جنگ جوی بهر آخور نهد به خداوند رسته  
 و استعمال اگر بجای یاکتر و بدین شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و خراس  
 خصوصاً چنانکه یکچند بهار در جواهر الحروف که نسخه اول است نوشته و قول خواجه نصیر الدین  
 طوسی از ساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادوات  
 عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی با و اگر در شعر فردوسی از اینجا است بهیئت  
 سنگار و خورشید او و اگر بهر مذهب خویش ارباب بهر ایتمکار او را دایم یاد او کرد و چنین  
 بهر مذهب او را دایم یاد بهر مذهب است کلمه است تا به است و قد مجھے آن نامه و نامه در شرح  
 و سیاه نورس سخن در از گذشت صم لفظ از تو بهیئت لبانیه و انداخته خوان سخن  
 از خوان خلیل بهش در مصرع ثانی چند نموده است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان

خلیل یا شناخت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن خوان ثانی و در بعضی حرف از مابین  
 و خوان اول و سخن و در بعضی حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضاف است بسوی سخن  
 و همین اصح است که شفع بر تقدیر سخن اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف تخصیصیه و ارباب و بمعنی  
 اهل انشعاب و گوئی لفظ باعانت تو بر استفاده اهل انشعاب خوانی انداخته و آن محض تعریف و گوئی  
 خوان خلیل است یعنی لفظ تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا از آن استفاده کنند  
 و آن استفاده عبارت از این صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخه ثانی معانی کلمات است  
 اما حرف از بیانیه خواهد بود اسی لفظ خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل  
 است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از لفظ مصنف و از سخن  
 کلام نه معنی تعریف و از ارباب خبر داهل سخن مراد دارند یعنی لفظ من از سخن رساله  
 خوان خلیل برای محامی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده ببر دارند اما از خوان  
 این رساله اراده کردن بر کاکستی دارد که خبر اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخه ثالث  
 حرف از بیانیه است و لفظ مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین  
 سخن متعارف و ارباب و همان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه لفظ خوان سخن را  
 خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد از آن استفاده کند هم شکر و موهبت جلیله را  
 که حضرت ابراهیم خلیل یکبار از پیشکاران آن خوان خلت اوست چه اندازه شرح و بیان  
 سبب موهبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و به معنی یکسر و بضم و شجسته نیز  
 آمده که آنی منتخب و احتمال این لفظ در محل بزرگی و عظیم شایع گشته و درین چند مجاز راه یافته  
 چه در اصل معنی نزدیکی و حضور است و مجاز بمعنی احتمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر  
 منظر و دایره ظرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شمی و اراده می نویسد و چون

ایچنین کس صاحب عظمت و شان باشد یعنی هر ذی شان و صاحب عظمت متعلک گشته  
 و پس از آن مطلق لفظ عظیم قرار یافته بر کفایت معنی بسپین نظیر این است در فارسی لفظ  
 بشین معجمه و نادره و فوقانی پیشتر کسی کار کند بطریق نیابت و معاونت پس است  
 آن بطرف اشخاص باید و فیما بین فریه بسوی خوان با دینی ملاست است ای پیشکار او کجا  
 شانه برای تقسیم خوان خلعت و چون خلعت حضرت غلیل الله مشهور است بگوید که انظار  
 خلعت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی ایشان خوان خلعت  
 او را بر عامه تقسیم میکند اندازه یعنی قیاس اندازه است و بمعنی جرات و یار اتیه آمده و نهاده اول  
 و محل اندازه بر شکر و همچنین یار را بر بیان محدث در فقره ثانی مجاز است مراد است که آن  
 در یار او جرات نیست هم و بیان محدث محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 و او ای شای آن بعجز اعتراف نموده چه یار کلام و زبان سش از لفظ بیان که مضامین  
 بسوی محدث است معلوم میشود که لفظ انظار تخمین یا امثال آن از اول فقره اولی مانده و  
 اگر در فقره اولی همچنین صحیح است در اینجا لفظ بیان از تصرف تخمین است که تفسیریه الفاظ  
 یار بمعنی قدرت شستن از یارستن یعنی توانستن چون سین مصداق و مضارع و امر بها  
 تبدیل می یابد چون جستن وجه درستن و ره پس یار به بدل از سین و الف آن بدل از  
 است اما چون مضارع آن یار و آمده و در صورت سین مخدوف شده باشد به بدل بها  
 چون توانستن و تواند و توان پس بازاید باشد و الف بدل آن باز آمده شده است  
 گوید بهیئت به تیغ برق گلگون تا زینش نمی یار و گذشته از پاهای تیغش هم اولی  
 آنکه ازال انظار و احباب انظار خصوصاً از بهار ریاض و لایب علی مرتضی کرم الله وجهه که  
 کلام عجیبش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و پیروزه شاخ و برگ سخن نموده



فوز مراد از نهال شناسی و ارامی عادل چندیست ریاض جمع روضه چون ریاض  
جمع موضعه و قاریان بمعنی مفرده استعمال میکنند آصفی گوید شمع ز صدر ریاض یکی چون  
ریاض کوی تونیست، نهیر سدر ریاض بهشت است ریاض، در یوزه مرکب است از در  
بجای دروازه و یوزه مشتق از یوزیدن بمعنی حبستن و طلب کردن و نامی هوز زامده پس  
معنی ترکیبی آن حبستن از در و دروازه و یوزه به تقدیم تحتانی بر زرای مجمره قلب آن دور ویش  
بمعنی گداور اصل در یوز بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن در یوز و شین مجمره بدل اندک  
مجمره چنانکه شایع است یا در ویس پسین مجمره قلب در یوس مبدل در یوز و شین مجمره  
بدل از پسین مجمره چه بوسیدن مبدل از یوزیدن هم آمده و معنی اهل الله مجاز است فوز  
میوه فوزیده و آرا بمعنی دارنده چون دانای و دنیا بمعنی پادشاه مجازا نام از معنی اهل مجبور  
شده و لنداد آرا جهان بمعنی پادشاه جهان درست است و و ارامی زیر یا جامه بمعنی دارنده  
آن درست نیست کمال تکلیف کننده و در بعضی نسخه بجای آن کامل دیده میشود هم و او را  
عادل لقب و آرا ابراهیم نام، کعبه لایب ایمان قبله اهل زمان، پس و او را بمعنی  
و او کنند و او را اصل داد و است پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیده از کمال  
خاک مقدم او آفتاب، جبهه و از زریب اغ سجد او آسمان، پس مقدم جامه  
پانها و ن پوشیده همانند که در بعضی نسخه دیده و در بو او بمعنی صاحب دیده است و اصل معنی  
شعر بر این تقدیر اینکه آفتاب از خاک مقدم او سر بر کشیده و دیده و رگشته و مرا و آفتاب دیده  
بینائی است و کند که مصرع ثانی اسی آفتاب سبب حصول زینتی که از داغ سجد او  
هم برسانیده صاحب پیشانی گشته و جبهه در می عبارات از مجتهدی است چه تقدیر خواهد نیک  
باشد خواه پدر پیشانی بود و چون پیشانی که آن تقدیر نوشته شده و حکم عدم است گو یا پیشانی

هاست که تقدیر نیک داشته باشد اندا صاحب پیشانی و جبهه و معنی کسی که تقدیر برش نیک است احتمال  
 یافته که ایما سخن فیه و هم مصنف در خبر قه گوید نقش برسان فرسخ صفا پیشانی و شعور اند و شاید که از وجه معلوم  
 بعضی بر او و معنی آفتاب که صاحب ید گذشته بر آهمن خاک مقدم او را بر سر کند و آسمان که پیش از خود پدید آرد  
 برای اینکه از داغ سجده او و گریه و حرف اربعی برای در کلام فارسیان شایع است  
 و مسئله آن از اجزای الحروف پیداست پس جبهه و بر معنی حقیقی خود باشد نه معنی مجتمندی و در بعضی  
 نسخه بجای و ربوا و در بدل است که حرف طرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف ازور  
 هر دو مصرع نیست و بجای زیب کلمه زیر معنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب  
 در کمال مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجده او حکم جبهه بر سر سائیده و عبید الرزاق  
 بر تقدیر چنین نسخه گفته که عبارت در کمال خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجده او  
 صفت جبهه ای آفتاب دیده است که از کمال خاک مقدم او نورانی است آسمان پیشانی است  
 که در زیر داغ سجده او ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت  
 بندگی است انتهی پس آفتاب آسمان مبتدا و دیده و جبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده  
 و جبهه مبتدا بود ای دیده که در کمال خاک مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب اردو جبهه  
 در زیر داغ سجده است و باعتبار بار بندگی حکم آسمان هم می فروزد و اهل عرفا از انقاسی او  
 یقین می در و از باب خویش سخن استخامی او کمان شش در بعضی نسخه می فروزد و از آن خبر  
 و در بعضی می فرماید از فروزون و این بهتر است و درین کمان ظاهر عبارت از آنست  
 و این عبارت نازه است که در جای دیگر یافته نشد اما همین سند برابر هر سند است و حرف  
 در هر دو مصرع مفید معنی اصاف است و مضاف یقین و کمان و مضاف به اهل عرفان  
 و از باب خویش سخن فیه و درین لغا و سخن و معنی ظاهر چندان نخواهد آمد که در این

تقریرش فرساید هم سیر تر و اردو طبع را همش در خط سال و سیر تر و اردو چمن را انتقالش  
 در زبان **دشش** طبع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبار این مختلفین و چیز که متعلق  
 بمفضل علیه است مع حرف از و نمیکه عابد باشد بسوی مفضل علیه معذوف شده و آن سال  
 فراخی قیمت و بهار است ای جهت او در شکسال طبع را سیر تر و اردو از نسبت سال فرا  
 نعمت و انتساب او چمن را در زبان سیر تر و اردو از نسبت بهار فرا نعمت سال فرا سیاب  
 تیغ و گشتم مفضل و خواندشش نوشیر و ان عدل و او در ترجمان **دشش** اضافت در  
 از سیاب تیغ و نوشیر و ان عدل با دنی ملاست است ای افراسیاب در باب تیغ زنی و  
 نوشیر و ان در باب عدل ترجمان در جا نگیری لفتح اول و ثالث آورده معنی شخصی که گفته  
 را بر زبان و دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آزاد رهند و و بهاشیه گویند و چون این لغت را  
 در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در متون اهل  
 بضم اول و سیم و ففتح هر دو و فتح اول و ضم سیم و در قافا مضمون سیم هر دو و فتح هر دو و  
 بفتح و کسر اول و فتح ثالث همین معنی نوشته اند ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب عجم  
 از جملة الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در اسناد افواه بفتح تا و جیم متصل است لیکن از  
 هیچکدام آنکه لغت سموغ نیست انهمی لیکن چون لفظ تر زبان بوجه و تر زفان بغدادی  
 همین معنی است **تر جهان** گمان افریخته شود و تحقیق تر زبان در خطبه نورس لفظ **طالسان**  
 بتفصیل گذشته اما در بیان ترجمان عجم در بعضی نوازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند  
 نیز نوشته چون تر زبان بوجه و تر زفان بفا یا بمعنی متصل نسبت شاید ترجمان یا بمعنی  
 لغت دیگر باشد و همین معنی در ماخن فیه مراد است و در کلام فارسیان یا بمعنی بسیار  
 متصل است و اشکال آن در جمله عجم مراد است و نیز آئینده در کلام مصنف خواهد آمد و مشکل

شعرا اینکه مدوح را افراسیاب تیغ گفتم و از معنی الفعال کشیدم چافرا سیاب را با مدوح  
در میناب چو مناسبت نوشیر و آن عدل گفتم و در غرض این تقصیر ترجمان و تاوان و تاوان  
اینکه نوشیر و آن را درین امر با او چه نسبت هم در میان بگذشت که بر کشت زاری کانه شعله  
تحقیقش آورد استی نشان بی گمان بهشش کلمه صبیح اول و تشدید و غیر تشدید و مدح  
گویند و شتر و خر و آه و امثال آن که بی برهان شعله بالکسر مدحی که برای ضابطه کار ناو  
سیاست مروج باد شاه و شتر نقیب که بی منتخب چه در بران نشان پای که نقش قدم  
باشد و دنبال پس عقب و تعاقب قصد و اراده و نشان مضاف الیه بی است بلکه  
اضافه از مضاف و این از فصل الفصاحین لفظ است و الا ایشان که مرکب از هم اشاره  
قریب و نشان است اگر مضاف الیه شود فک کسر از مضاف آن جائز نیست و فک کسر مضاف  
نشان که کلام اساتذ بسیار واقع است چنانکه معیت بنی طریشان ملائکه گبر و راه و گرفتن  
کل کند از مهر تاج و دیگری گوید و سماجت حاصل دنیا و درین نشان و الفتح لغز نویدی  
بر سرین نشان و مقصود است خاقانی را که خافیه اش نقاب و رقاب امثال آن  
و در و فیش کلمه نشان است اکثری از اشعارش بر همین بیان افتاده اگر گوی که نشان یعنی  
ایشان را می آید چنانکه درین شعر است که شاکر بن نمیان ساخت نشان به پند از نه چو  
انداخت نشان و حرف را افتاد و حسنی انشا فک یا رسید به کما بهو ظاهر و زیور است کسر و  
مضاف خود جائز نیست پس در نشان دو دیگر مضافات لفظ نشان فک کسر گفتن ضرورت  
ندارد و گوئیم هرگاه نشان یعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب به ایشان باشد و معنی که گوئیم  
لازم می آید که مجرب و آرمی لفظ را افتاده اضافه اضافتی می بخشد و آن در شان مفعول نیست  
بلکه چون نشان ضمیر منصوب است در اعلام مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ تان بآیتان را

تعبیه کنند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق  
 بگذرد که بر کدام کشت زار رسیده گویند است و این معنی هنوز بر لب رسیده مدوح ما از او آ  
 خوشی دریافته سراغ آنها را بیگان و بیشک تحقیق کرده اما انهمی بدین وجه از کار کشتی خالی  
 نیست زیرا در وقت کشت که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن  
 سراغ و نشان اوقفاً مطابق واقع می کند چه اگر رسیده حقیقت کشت زار بود و نشان پاک  
 چه چیز مخفی شود و اگر گمان از مدوح بود پس مقصود است که او چنان فرست دارد که آنچه  
 در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع می باشد حتی که اگر بودن رسیده کشت در گمانش  
 بگذشت عند تحقیق سراغ آن بیشک رسیده بهر کیفیت حاصل فعل گذشت مضمون جمله بر  
 کشت زار کامل است خواهد بود اسی بودن کلمه کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت  
 چنین باشد که در گمان بگذشت که کشت زار می گفتم است و اگر فعل آن کلمه باشد  
 پس گمان را با یک عالم قرار داده مثل بر صحرای کشت زار و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام  
 کشت زار کلمه گذشت باشد سراغ آنها نیز بیگان و بیشک تحقیق می رسد چنانچه آنکه در عالم  
 گذشتن کلمه کشت زار وقوع آید پس اوقت تحقیق آن چه مرتبه خواهد بود و این مرتبه چیست  
 وقتی درست نواندند که چه آوردن یعنی سراغ و نشان پاک کس معلوم کردن باشد چه پی  
 این معنی اغلب بقلب و شستن و گرفتن متعلست و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد  
 شعر عشق آورده پی بخانه مادر سر ما وقف آستانه ما لیکن بعد از تامل دریافت می شود که  
 درین شعر نیز ازین عالم نیست چه جمله آن حرف از باید که با موحده که لا یخفی علی التبیح بلکه  
 یعنی غم آوردن یا آوردن پا خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و این را  
 سر خود را وقف آستانه خود گفته پس میانه نمی باشد قطعی یعنی تعاقب غم خواهد بود و در صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی یا محدود بگذشت که بر کدام گشت زار کلاه نیست  
تحقیق او بدینکه عدم و تعاقب آن کلاه گردد و در صورت اول علم بر کمان غلب و دلیل و است  
و از کتاب تعقیب آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و سیم  
فانهم لیکن بی بامعنی از شعر مسطور بحدی که با موجد مناسب شود و باضافه آن بسوی چنگ  
تیس بی چنگ آوردن درست باشد و بی فغانی آوردن یعنی تعاقب عدم آوردن و سندن  
میخواهد در تصویرت یعنی سرانح و نشان سپا گرفتن و بیمنی عزم یا تعاقب توجیه کردن و اول  
از معنی مشهور است و معنی لفظ تحقیق همین معنی سرانح را می خواهد پس در استعمال بی بامعنی  
آوردن چرا گویند بدین مصنف سند است بهر جهت ارجاع ضمیر جمع بسوی تکه سبب اسم  
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود و طافه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در چنگ  
گوید شعر فرقه از فرقه اهل محبت که بسان فرق صاحبشانی و شعور اند بر این اعتقاد اند  
بالنصب مسک اگر باشد و مان خنده را و دشمن بر بند و جوانش شاخ و برگ عفران و شش  
و مان گاهی یعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فغانی و این کار ندارد ای استعداد  
و لیاقت اشرف گوید شعر غمخیز چای طلب بوسه از آن لب چو کشتی و درین گفتار بی بامعنی و آری  
مرزا معترف است به بایار دعوی حسن سر و حسن ندارد و نعمت بند بلبل گل این و این ندارد  
پس مان خنده یعنی استعداد و لیاقت نموده باشند و ظاهر ایاد و قول به بانصبش یعنی سبب  
ای اگر نصب اسم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ عفران با وصف حیثیت  
خنده آوردن بر خوان خشم دشمن بر بند و کبر ای چه خنده کردی برین تقدیر و مان مصنف  
بسوی خنده و لفظ خنده بیکانگی خواهد بود و آنچه در این و مان بیکمزه توصیف و خنده را بر آن  
مجموعه یعنی خواننده و گوشت انداخته است هم از برای چشم نصرت بچشم باز بندم.

باو در شش سیف و شمشیر و تیغ استخوان به شش بادگرز صدمه گذارد از عالم باد تیر که در خطبه شمس  
 در قوله باد تیر شش صغیر مرگ ناگهانی گذشت ضم نیستن خوشی جزا و بیگانه گر بنید شش  
 گفته بر هر کس بقدر بهمت خود مهربان به شش خمیر شین در سبب شش راجع بسوی بیگانه از عالم  
 اضمحلال الذکر و ضمیر او و شین معجزه در بنید شش و ضمیر متعذر گذشته هر سه راجع بسوی ممدوح و یا  
 نمنانی در خوشی به انگیزه ضم نهی حشمت که اگر از حصار قشش آسمان را بر جمی دانند فلک  
 را پایید باشد و خشی شوکت که اگر در حساب بهش همان را در چه شمارند در بار آبر و گر در شش  
 لفظ فلک در فقره اول و در یاد فقره ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ حستا  
 بهست حسانی که در انشایی معطی بهمت ممدوح واقع شود ای اگر چیزی نامی که بهمت او عطا  
 میکند بشمارند در آن شمار گویند که همان بهر یک درج گوهر است از ان اشیا در یا باین  
 نسبت آبروی حاصل کند ای پندار که من نیز آنقدر ریاضت دارم که تنهش با عطای من  
 متعین گشته والا باندی جهش باین کمتر چیزی نامی می پردازم بر سر میدان جولانش  
 بدر از بال حلقه فعل یکسان در گوش است شش جولان در اصل فیه تین یعنی گرد گشتن  
 و گردیدن در کارزار است کمافی منتخب و فارسیان بسکون دوم معنی دیدن است  
 خصوصاً استعمال نمایند یکسان بفتح یا می نمنانی و سکون کاف تازی اسپ اصل مغرب سر آمد  
 و معنی گویند رنگی است میان زرد و سرخ ملاسپد او هر چه که باین رنگ باشد یکسان  
 خوانند و بعضی بر رنگ اشقر گفته بشیر طلیک ایال و دوم سفید باشد و اگر چنین نباشد بر خوانند  
 و اسپه سانی گویند که بهنگام رفتن یک پای پس در انگه تند او پای دیگر بجه کونا گذارد  
 کنی بران پوشیده نهاده که در اکثر نسخ بلال پیش از حلقه و حلقه مضام بسوی فعل معرفت  
 از پیش از بلال یافته میشود و در صورت معنی باین فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان

ممدوح بدران بلالی که در ضمن اوست حلقه غلامی فعل اسب او در گوش دارد و بودن بلال  
 در بدرخیال اینکه چون بلال ترقی بدر شده البته بلال در ضمن این خواهد بود و این فعل  
 دانند که رکاکت این خیال نیز از بیان است بهر کیفیت مقصود صفت فعل اسب است که از  
 کمال فرغش بدر بنده او شده و عبد الرزاق عینی گفته که بلال نیست بلکه حلقه نفس  
 یکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود و سرچ اسیری حلقه بگوش اوست و در پیش  
 سرعت و جولاگری او غلامی می کند انتی گوئیم هر چند سرعت سیر بدر عرف علمای نهایت  
 است و در میناب تشبیه او با سب با تشبیه سب با و دست زده شعر نیست اما بهر کیفیت در  
 گوش بدر حلقه غلامی اسب می بایست نه حلقه غلامی فعل و در بعضی نسخه لفظ حلقه بعد از یکران  
 و پیش از لفظ در گوش است پس بلال مضاف به فعلی فعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام  
 یعنی مطیع و فرمان بردار چنانکه شهر است و حرف از فاده اضافت میکند ای بدر فخر  
 بلال یکران اوست و در بعضی نسخه شرافت لبوس بلال و بلال مضاف لبوس می فصل  
 و توجیه این نیز همچو توجیه بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهر کیفیت بهتر است  
 هم بر خوان احسانش استخوان را از لبر می برد و شن شن خوان احسان باضافت بیانی  
 در لبر ای مجسمه مضموم با مضموع آنچه از لطم کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان  
 نیز پخته شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترده و عادت مردم  
 برینطور جاری است که استخوان را اگر پخته باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچون  
 در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده  
 استخوان هم حال از مغز نمی باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که  
 از آن هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او



خواهد بود که استخوان انگنده آن باین ارتفاع است ملاحظه جهان معنی باطل را  
می خواهد و در معنی ناله یکبار می ماند فافهم ص در سهله پستان خاطر پر مردگان با بسیاری  
ملاحظه غرضی در می بهشت و خور واد بر بارشش خرد و هر چند ماه اخیر بهار است  
و درین ماه بهار آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بجز و اینکه آن از ماههای بهار است  
ارومی بهشت و خور واد را در یک حکم جمع کرده و انفعنی سابق نیز در این شعر گلچینان با  
فصل خرد وادانگه گذشت ارومی بهشت با اول مضموم نهم ماه ووم از سال شمسی و آن شد  
ماندن آفتاب است در برج ثور و چه شمس است در جهانگیری و بر مان گفته که آرد بضم نین  
ماند است و چون این ماه وسط فصل بهار است و او ز نهایت اعتدال و نباتات درختها  
نشو و نما و گلها و ریاحین بگفته آنرا ارومی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولف است  
که ازین معلوم میشود که کسر اضافت اردو باشباح تختانی گشته پس محمول پایی باید بهر  
مگر آنکه بکثرت احتمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط اردو که ضبات است بهمان معنی استعمال  
یافته فردوسی گوید بلیت دی و بمن و اردوی و فرد وین همیشه پرا زلاله یعنی زمین  
پر بار و بهای موحده مفتوح یعنی حاصل موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس  
در قوله شکفتگی به نسری پربار مرقوم شد هم در بار خانه کسوت خوش پوشان بهر کاری  
ملاحظه کن مصاحف نزد پرنیان در کارشش خوش یعنی درشت و سخت و خوش پوش که  
کسی که جامه درشت پوشد این عبارت از سائین و درویشان است که کار و بهار هم  
یعنی کار فرما و صاحب اتمام نوشته و چون بهر کاریهای جامه بافیدن نیز بهشت  
تقریباً ازین باب است و مانع شده ملائت نرمی و نرم فحوی مصاحف و اصل جمع صله است  
و فارسیان مفرد استعمال کنند و معنی خرد و سبک و نرمی ازین عبارات باشد خواه آنچه می

مثل افادیه برای طعام و از مصالح گرم گویند و غلبه ابریشمین کمانی بر بان پرنیان  
حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نازکت را گویند و بعضی سیاهی اسجد آوردند  
و گفته پوششی بوده که بادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتند و دور روزهای جشن و شادی  
و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامه نرم و نرم نال بود  
که از پوست پلنگ و خسته بودند و شکل صد و صد دران هر قوم شده کمانی بر بان و در آن  
همان حریر و دیبای منقش است و معنی فقره ظاهر است هم مصرع تعریف کوه و قارشن تا  
از توصیف کان سخاوتش مصرع نیاید سخن مجوز و نیت نگاریدش مصرع باشدید را اوست  
از تصریح است و آن در انتخاب معنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید معنی نفوذ است  
چه آمدن معنی شدن نیز آمده و نظر این است بجا یعنی صاف و عربی پوشیده نماد که در اینجا  
توصیف گران سنگی و قمار و بسیاری سخاوت می کنند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه  
و قمار و قافیه از توصیف کان سخاوت سازند از اینجا که بسبب توصیف و قمار و گران سنگی  
در سخن به سریده باشد در سخن مجوز و نیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی بهت خیر  
گران سبک و نظر آید حتی که اهل بهت اگر صد کوه زرو و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجید  
و وزن کردن چیزی و وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگی مثل کوه یا کمتر آن را چگونه  
وزن توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته  
و اینطور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و چنانکه بر ما هر آن این فن هویدا است و ایراد لفظ  
سخن وضع مظهر است در وضع مضمون از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع مجوز و نیت نگارید  
و عهد الرزاق یعنی گفته از اینجا که رکن خیر مصرع بدون قافیه ناهم است همچنین بیان و قمار  
بی ذکر خالصش تا تمام است نهی و بر واقع است و سبب ظاهر است که معنی هر گونه از سر است

سخن فحش فغانه است هم نامه غور سن اگر بعنوان قدر سن ممنون نگر و مضمون جز برگوش قارون  
 باد کفشاید سن غور قهرنگ به خیزی کما فی منتخب و معنی رسیدن به کار شعل و نامه غور  
 کتابی که در آن وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر مدح را بعنوان نامه از  
 وصف غور او سازند مضامین آن نامه با اثر غور او آهنگان فرو برد که جز برگوش قارون  
 منزل و ما و خود نگند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از فقر  
 به و قهر محفوظ ماند و بار کشاردن برگوش نسبت مضمون بر مراتب لطیف معنی افزوده و تمهید  
 از لفظ مضمون قهر بیزیه مقام حذف شده ای ضموش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب  
 سدره و طوبی آلت منبر نشود سن ای خطبه را بسبب اندراج نام از آن رتبه حاصل شده  
 که منبر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی ای باید هم و سکه را فتنی شسته که زرزان  
 خاقان و مقصود کند سن قیصر بادشاه روم و جمع آن قیصر خاقان بادشاه چین چنانکه  
 بادشاه ترک راخان و فرمانروایان هند را که رند بهب نمود بوده اند را می گویند و چنانکه خاقان  
 و خان یعنی مطلق پادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که را  
 چین و چکل در شعر سعدی آمده است طبع کرد در ایان چین و چکل و چون سعدی و فغان  
 است سنگدل و اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جاری نبود هم چنانچه غبار زر مگاهش  
 اکسیر فتح و نصرت است خاک را به رنگ گاهش نیکو بهای عیش و عشرت سن خاک و بهرگاه  
 هوز در آخر اغلب که معنی منسوب بخاک و آب است چه خاک و آب معنی مصدق نیز آمده از عالم  
 پایوس علی خراسانی شعر شاهنامه دو کون محمد که هر صباح آید بخاک و آب و دشمن سرافراز  
 و نامی هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاک و آب یعنی جار و آب باشد چنانکه  
 درین شعر خواجیه شیراز شعر گر چنین جلوه کند بجهت باوه فروش و خاک و آب در اینجا هم

شکرگان را و آنچه منسوب بجاروب بود جهان خاک و خاشاک باشد که بجاروب نرفته باشند  
 و در سخن فیه مراد خاک است نه خاشاک بقدریه تشبیه آن کیمیاچه اکثر نسبت ساختن طلا  
 و نقره باین عمل منسوب با کسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکثر نیز آمده چنانکه  
 در چهار عجم نوشته و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضی نام گیاهی نیز گرفته اند  
 از تنی گوید که گیاه شال ز جو و تو کیمیا روید و ز شوره ناک زمینی کجابر و گذری پس کیمیا  
 گیاهی باشد که ازان نقره و زر سازند و از لفظ کیمیا ای احمر که در شعر و ارباب بیک جوی است  
 معلوم میشود و که بمعنی کبریت احمر نیز هست می همین دل مردگان ز نیست اکسیر حیات و  
 رنگ خسار ترا هم کیمیا ای احمر است و چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق  
 است که بجای از آنچه زرو نقره از ساخته شود و کیا اطلاع کنند و شعر مطلق آنچه از چیزی  
 حاصل آید و مانند شعر و ارباب که گذشت اکسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ خسار و در آغاز  
 فیه بسوی فتح و عیش و عشرت مضاف نموده پس در خاک و به تخصیص خاک یا خاشاک نامند  
 هم که ام روز است که فراشان از ریختن گلهای شبنم در برابر پشته صبح تلمبار نیب آورند  
 من گلهای شبنم آن گلهای که در شب برای آرایش بزم نهنگ کرده باشند و پشته صبح همان سفیده  
 صبح که از زمین تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز در مقام یافته نشده و قتل بعضی پشته  
 و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کافی بر مان و به تشبیه پذیر آمده و حید گوید  
 به جای بلند هر خاشاکستان خوش است و بر تل بنهر چرخ زانی فرس چرا و این مصرع  
 و مانند جمع آن اطلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم بر قه که بخانها مان نوشته گوید و شعر  
 چو از اطلال دیار این بخانها مان در محل ارباب سجاده و عمامه اثری نیست و از اینجا است  
 که این نظر اصحاب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن تشبیه از عالم

پرتها و پرمی یعنی پرت شدن نخواهد بود و بر تیار ندای بلند ننگند چه بر آرد و ن یعنی بلند کردن دست  
 و مندا صدار و بنای بلند و منحصر نوحه شده را بر آورده گویند درین فقره بیان مجلس و عشرت  
 مدح و کثرت لوازم صبرش است ای هر روز فراشان گامای شبنم را بوقت صبح از بارگاه  
 رفته انبارها و در مقابل شیشه صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است بهین طور  
 گامای شبنم از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود و از بخور مجمر تا نوکست سیب هو عیسیت  
 که نادان محشر ابر کاغذ ندارند شش بخور با نفس پنجیدان بوی دهند مجمر با کسر و فرس  
 آنچه مجمر آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند که فی نقب و بوی سوز و با نسیم  
 بوی سوختن خشتی که ذانی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خشنه  
 و شاه نشین و مردم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی  
 یعنی چیزی بای خوشبو هم است و آنچه شیکند بهار در شمال مجمر یا نسیم یعنی بوی سوختنی این عشر  
 کمال اسمعیل نوشته است هر که با خلق تو مجمر سوزد و یکند با و صبا عطاری و احتمال معنی بوی سوز  
 هم دارد و سوختن آن مجاز و بطور بسیار شایع است بهر کفیت فیما بین فیه یعنی بوی سوز  
 چه بخور مجمر بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند و صبح گریبان و یکسر کسبه که زیر جابه  
 بدوزند برای نگه داشتن چیزی و نهاده او را و انتها دامن محشر و در آن قیامت ظاهر این  
 همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا دامن صحرا و دامن دشت و  
 دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت  
 از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن غیمه گوشه  
 و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و دهنیم گوشه و پاره از شب است در تصویر  
 و امان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول

معلوم میشود و پوشیده نماند و نکته است که در بعضی نسخه نکت مصدر بیجا موصوفه برای الصانع است  
 و در بعضی جوا و عطفه و این ظاهر تر است ای سبب بخور مجرب که در صیب هو ازان بخور مجرب سید  
 عجبت که چنین و چنان فتود و در بعضی از نسخ بجای صیب چنین بیای مصدری از چیدن و  
 نکت چیدن یعنی نکت برگرفتن و حاصل کردن از عالم قوسه مجاز است و بر تقدیر نسخ اول  
 حرف از و بای موصوفه هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب باریدن هو ازان  
 بخور متوسط نکتی است که در صیب هو است یا توسط نکت برگرفتن هو است و در صورت نسخ  
 صیب قدس هو استعاره بالکائنات خواهد بود هم از نقش مایه هر کس نشان آنچه در سر داشته باشد  
 مثل نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تخمائی در آخر مزید آن و نشان بیای  
 تخمائی بعد از نون اول مشع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن  
 که یعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب قطر نما گرفته شد  
 اسطرلاب بسین محله لفظیونانی است و آن آلتی باشد از برج که بدان ارتفاع آفتاب  
 و ستارگان گیرند گویند سپهر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطرلابیس  
 بهر کیفیت معنی ترکیبی آن تر از وی آفتاب است چنانچه اسطر یعنی تر از و لاب یعنی آفتاب است  
 و چون تر از و بعضی واضع آن سپهر ادریس علیه السلام است بخیل که اضافت آن بسوی سپهر  
 ادریس باشد چه لاب نام سپهر ادریس تر است و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است  
 پس اضافت آن بسوی نام واضع است و آن سپهر ادریس باشد یا کسی دیگر و صطرلاب چون  
 الف نیز آمده عم آویخته دیده چون صطرلاب و در بر بان صلاب بر وزن گلاب بدون الف  
 و طاب و ای محلات نیز بهین معنی است پس انیم مخفف صطرلاب باشد لیکن عجب آنست که  
 اسطرلاب بسین و صا و حرو و صلاب بهین ابعاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین اصل است

پس بایستی سلاب بسین جمله نوشتند و اگر هر دو درست است پس سلاب نیز بر دو می باید نوشت  
 اما آنکه این مختلف همین بسلاب و شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی دریافت که فطرت انبکس  
 اینقدر بلند می دارد و هم اگر خوشید بر پیشین متبادر به شک می رسد و نه اصل جنگ شش بای واحد  
 یعنی موافق مشکک می رسد و هم آن هر دو آمده رشیدی گوید در وقت فرس کبر و در وقت مایه انهر  
 بضم است و در بران قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم بر السنه و هم در شفا صفا بکاف تازی است و حید  
 در قرین از گوید شعمر از اگر بر ویش یک گره پس از فخرش جاست به و نباشد در و فرخ و دل  
 بی سر شک که سو که تقدش در بوی مشک و ملاطفره در قرین و ف و سایش نزمی و شک  
 که درش برخی بود و چوب خشک هم و اگر چرخ بمشور نش نباشد به مسلک ساز و نه جنگ شش قابل ساز  
 و مسلک کا مضول آن و چنین جنگ با اعتبار عطف و کار سختن صلح و جنگ همین تیب فایده است بران  
 پس معنی فقره چنین باشد که اگر آسمان موافق شود و او نباشد هر چند صلح و جنگ بر و کار آرد و امان بران  
 صلح هیچ فایده مترتب نشود و بران جنگ بعضی گویند که صلح کا مطلوب است ای اینجا نه کار صلح سازد  
 نه کار جنگ ای صلح و جنگ و و همیشه او بر و غنیه اند و گویم معنی الدینه عوبت لیکن کیست بکاف  
 بر طبع سلیم بسیار گران است صمادی که بر خلافتش بر خیزد و درش بر خاک نشاند شش بر خلافت او بر خیزد  
 ای بی رضای او بر خیزد و بر خاک نشاندن عبارت از وسیل و خواهر کردن است  
 و بر خاک نشاندن بسبب بیاد و طوفی از و قهر نیز دارد و هم و آتشی که غضبش بر فراز و آزار  
 روغن بر و بریزد شش ای بران آتش کار روغن کند صم بیا زوی قدرت با شعله قدر و نه چرخ  
 قدر شش صم اکثر شمع بل و شمع صیحه این فقره چنین است بیا زوی قدرت با شعله قدر  
 و چرخ گیری قدر یعنی بعد از لفظ چرخ گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط چرخ گیری  
 و مقابل این فقره فقره دیگر چنین نوشته میشود و با و است توانا از دوست بر و قضا و سلب و سلب

نتیجه التفات چنانکه انسان چالاک دست است که میخواهند موضع عبارت الهامی نصر خود  
 کتب سلف بکار برند پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست  
 الخ که یک قافیه سجا و دیگر فضا است هر کيف قدر دوم که بعد از پنجه گیری است هم متعین است  
 یعنی طاقت و توانائی که فی منتخب هم در شفاعت سیاست سجا و مهر و هشت بر دامن قضا  
 سش شفاعت یعنی خواهش کردن و فارسیان یعنی آفرینش خوانستن گنگار استعمال نماید  
 جامی گوید سیاست و هدایا نیمه گمراهی نام ترا ازین شفاعت خواهی ما سیاست بالکسر  
 پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت که فی منتخب یعنی گذشتن و بستن و هر چه از نیل  
 باشد مجاز است نظامی گوید سیاست کند چون شود و کینه در بدجشاید انگه که باید تلف  
 و بجای صفت کاشف است برامی سیاست قید اخلاقی نیست و هر رب یا دامن بود و عبارت  
 از خاموشی میشود و اضافت و مهر و هشت از نفاذ سبب بسوی سبب و محصل فقره از نفاذ  
 و وضوح مزیر از تقریر است هم خواهش مکش را چنین تنگی زمین سش محل فقره چنین که  
 از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چنین او همین تنگی زمین بر چنین مجاز است چه مرد  
 است که تنگی زمین باعث چنین آن خوان میتواند شد یعنی خوان جهت او فراخ تر از زمین است  
 چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکستن در آن می اندازند و بعد از پنجه از  
 گسترده مانده فرو می چینند و در حقیقت نسخه حرف از تنز قبل تنگی است پس این بی تکلف شود  
 هم و هر حمایت ادا دامن فراخی آسمان سش دامن هر کنار سپر باشد چنانکه دامن خمیه  
 کنایه خمیه است و محصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چند آن فراخ است که دامن کند  
 آن سپر همین فراخی آسمان است و این محل چون محل مشبه به است بر مشبه و مقصد و هشت  
 که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان



پس فراخی و امان مشبه است که بقدر بیاض و صفاییه مخدوف شده و اینطور در فاسی  
 کثیره و وقوع است شیخ محمد علی خزین گوید محبت غیر کافرشدن داریم که بتجانی و شقی که با خود  
 بجای شود نغمه یا می شود مارا ای نغمه تا خوشش بجای می تواند شد بل نغمه تا خوش  
 مقابل نغمه یا می بتواند شد هم از لالی بساط نسیان معروف پاک گوهری شش لالی بساط و دریدی که  
 بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر یعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که بعضی اوقات نیاور  
 بود و پس پاک گوهر یعنی شخصی پاک نیاور باشد و بصورت فقر یعنی فقره چنین باید که چون لالی بساط  
 در میس پاک لطیف اند بسبب لطافت آن نسیان بر پاک نادی معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و  
 لطیف بجز از پاک نسیان و اگر گوهر یعنی مرد و ارید گفته آید معنی فقره بر طرز دیگر که کسی نشیند یعنی اینکه  
 نسیان باین صفت معروف است که مرد و ارید او پس لطیف و پاک اند بسبب لالی بساط او  
 چه آن لالی کمال پاک و لطافت دارند و آن باریکه ابر نسیان اند بدین قیاس میگویند که  
 جمله مرد و اریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی است هم و از  
 ادنی بساط و خوشید مشهور یکیمیاگری شش لونی ظروف ظروف و سماط پاکستر خوان  
 که بالایی طعام کشند پس ادانی سماط ظروفی خواهند بود که در آن طعام گذاشته و سماط بر آن  
 کشیده باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا یعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند  
 چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود و طبعیت ساطی بچکند و آسپی بکشت و بدین شکل واد  
 نشان از بکشت و چه لفظ آنگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا  
 از بس برای ظروف خوان او با فراطهم میرساند بصفت یکیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه بنظر  
 سیم و زر که یکیمیاگر نیاور هم کچوان بخواهد فقره نریا یا در پسند سوزی ایوان رفعت شش  
 کیوان هم نزل و تحقیق این در گذار از ابراهیم و صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و در

در حلقه شیر یا بیانی است و جواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا فریاد گویند از عالم نق رچی  
 رعد و نیزه با شکر گان هم عطار و منصب دوات واری چون قلم انگشت نامی تعلیم شهرت  
 سش عطار و بالضم ویر فلک که در فارسی تیر گویند دوات و از از عالم خاتم و اوصاف و اوصاف و اوصاف  
 که گذشت تعلیم شهرت با ضافت بیانی پوشیده نمایند که بای موحده منصب شاید که بسبب بود  
 پس معنی فقره چنین باشد که عطار و سبب منصب دوات واری او در تعلیم شهرت گذشت نما  
 گشته چنانکه قلم که سبب همین صفت در عالم انگشت ناست و شاید که صاف عمل نماید باشد که در انگشت  
 است ای مانند قلم انگشت نمایان منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات  
 او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلیق است بدوات و لفظ انگشت ناست منصب قلم  
 از ناست خالی نیست سبب بودن آن در انگشت هم برق سنان آفت خرمین آفتاب  
 سش اضافت خرمین بسوی آفتاب در اینجا بیانی است اما خرمین آفتاب عبارت از ناله نیرا  
 که گرد آفتاب مثل ناله قمر که آنرا خرمین ماه گویند باشد و حیدر گوید که مسنن نیز آید گذارد بیک  
 گمان مانند آفتاب که در ناله برود و در تپای خرمین از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت  
 به تقریر ندارد و صفتان مرغ کتان متناهی شیر سش کتان به نشاندید جامه معروف که از خود  
 اوست که در ماه تاب پاره پاره شود فیضی عکشان ز کجا و پر تو ماه و فارسین نجیقت نهال  
 کرده اند و نوعی از کتان را منصب نیز گویند هم سربک مغفران امانت گذر گران شش  
 سبک مغفر و دم فرو مایه و کم عقل از عالم سبک سر و در اینجا عبارت از اعداد است و در سبک و  
 گران صنعت تضاد است هم خندنگش ساک ساک استی کیشان سش ساک ساک  
 استی کیشان بودن نیز عبارت است از آن که همچو ایشان راستی دارم هم کانش پشینه  
 چنانکه نشینان سش چنانکه نشین مراض و غزلت گزین پشست و پناه ایشان بودن گمان ظاهر

باعث از برون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افکندند هم ازین  
 که عالم گیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازه مرحمت و کرمیت و نصیب نفعت  
 و عدالت توجیه بنحیه جهان گماشته و بتوفیق الهی عتقش پاس عرض اهل دیار بعضی کوههای بنین  
 دیوارهای سنگین فراشته برش آوازه منسوب باواز و معنی شهرت مجاز است عصمت با کسر بازداشتن  
 و نگه داشتن انگناه و خوف کسی را که انی منتخب عرض ناگفته ناموس کمافی منتخب هم در ایام خیر میباش  
 چه بار که هنگام شور و بند و شش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم رونق و جفا  
 شور و غوغا و فساد باشد امدا بدین برد و معنی نیز متعل غده و در نجیب سینه شور و غوغا  
 و فساد خوب چسبان است که با هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که سبقت و ازینجا یعنی بر پا گرد  
 و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه جهان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی  
 شر باونی ملاست است شمر هنگامه بر پا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است  
 و بعضی شراشیر معنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در جنگشیر و کام پلنگ  
 افتد هم و ازین ضعیف نوازیش سبیل را چه زهره که بزشتک گیاهی زوری کند شش  
 زهره در اصل یعنی مراره است و بجا از معنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و بیای تحتانی  
 در آخر ششتک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تعظیم مراتب زور است از قبیل و کثیر  
 که بحسب مقام از بیای تنکیر دست و دهم در گرفتن رخنه فسادش و باد و خاک و آب را  
 کل ساخته شش گرفتن رخنه معنی بند کردن رخنه گل یکسر خاک بآب منجیه و گل کردن و  
 کل ساختن بآب منجین خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهین معنی است پس درین  
 ترکیب گل معنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه اوفساد از طبایع جهان  
 رفته که هم اجتماع اعدا باعث رخنه فساد میشود و بهتر آسایش کبک و تیه و در سینه بازو

شاهین انداخته سش کبک پرند معروف و این دو قسم باشند یکی کوچک و دوم بزرگ  
 اما هر دو بیک شکل و شامل و بزرگتر از کبک در می گویند و اندک بعضی لفظ در می را یعنی  
 بزرگ پنداشته اند و درین باب گفتگو طویل است که این مختصران را برتباد هر کیفیت گمان  
 دوم از زبان فارسی معلوم میشود و مشهور تازی است و تیهو بنیای فوقانی و نامی  
 هوزر وزن لمیو پرند است شبیه بکبک و از او کوچکتر گمانی برمان و باز و شاهین ظاهر  
 یکی است اما باز گویا اسم ذات و شاهین بنون و شاهای بدون نون باین سبب که  
 سلاطین و اکابر بآن شکار فرمایند و الله اعلم بالصواب هم در پروردن صعو و چکل عقاب  
 آشیانست و بشیر و اوان بره ناخن شیرستان شبانان بحرف معد لسنش در دمان بند  
 اگر گان نوشتن سش صعو ه بافتن مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر کجشک کانی منتخب  
 عقاب بالغ هم مرغ شکاری سیاه معروف بکافی منتخب شبان باضم تر جمه را می و آن را  
 چوپان نیز گویند صاحب بهار جم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان بخاید لفظ ترکی است و دمان بند  
 چیزی که دمان کسی بآن بند توان کرد و اعم از آنکه تعوید باشد یا غیر آن و معنی تعوید مترادف  
 زبان بند است نعمت خان عالی دبیرت و لا این نسخه افسون دیو است و زبان بیک  
 باکوان می نویسم هم بدخمان از حاصل سال نو درگاه کهنه بیاد و اوان سش چخم  
 یعنی بد اصل چخم اصل هر چیزی است و چون پیشتر از بد اصل خبر فرستادند از این معنی مفید و  
 بد بنماد استعمال کرده اند که کهنه بیاد و اوان و کاه پارینه بیاد و اوان کنایه از یاد کردن  
 احوال گذشته ملا تشبیهی گوید شعر کاه کهنه چند تشبیهی توان بر یاد داد و هر چه گوئی باید از  
 امر و ز گوئی دی مگو و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او باز از مفسدان  
 و بد فوئان کاسد گذشته از حاصل که در سال نو بدیشان دست می دهد احوال گذشته یاد

چرا چند سال نودست میدهم و هیچ است پس زمانه سابق را که معامله قریب ایشان بر دلج  
و گرمی بازار داشت یا می کنند هم بر دوی ظالم را و گان گردیتی نشسته شش گردیتی  
نذلتی که بسبب نمی رود میدهد و صاحب بهار عجم یعنی آبداری و صفائی هر واریه نیز نوشته  
باستناد این بیت صاحب در نقطه خاک است پنهان گرد خبری هست در پرده این  
گردیتی گهری هست بعد از تامل معلوم شد که در پنهانیه همان نذلت مقصود است نسبت  
نذلت مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ تیرم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق به تبا  
بیشل و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گردیتی اشارت بطرف نقطه خاک نموده  
و اگر بمعنی صفائی بودی خاک مشارالیه چه طور می شود و فی الواقع اگر معنی صفائی  
خواستن چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است هم و ناخلفانرا فلک بفرزند می برند  
سش خلف از پس تاییده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد  
پوشیده فائده که در بعضی نسخه برنده شده منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما منفی نسبت  
مثبت چسبان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه مدوح آسمان بیت  
ناخلفان نمیکند ای بالیشان دولت و اقبال نمی بخشید با وجود آنکه همیشه پرورش دوان  
و تربیت نا اهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبابی علوی و موجودات را موی  
نامند لفظ فرزند زیاد تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی و دوان لفظ فرزند می فلک  
گفته شود تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از زمین نیک طبعی مدوح از پس صلاحیت  
و نیکبای می پیدا کرده و دوان و مقصد فر اجهان را از اجرام موالید ناخلف انکاشه تربیت  
نمیکند آمار کاکت این ظاهر است و عبد الرزاق عینی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که  
در عهد مدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم است

یا بر داشتن عبارت از فرزند خوانستن باشد امی و در عداوت ناخلفان را فلک بر سرش  
می نماید انجی کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن  
نمیکنند چه بفرزند می برد داشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برد داشتن دلالت ندارد  
آنگاه که چنین تفسیر کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را  
پرورش میکند مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زیاده که از  
الفاظش تراوش نمیکنند بلکه چون آسمان بجز و منفله بر در می منسوب است معنی فقره مشعر  
موم می گردد و هم تا شمیم همین مویس نسیم از دکن بختی نمی برد و احوال آن سرزمین را ب  
بجز انیم و ازین بجم که حرف کم کمستی بر نانه نیاید ش چنین خوشگنی که در موافقت و لفظ  
در مقام خبر نسبت حق و نانه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویس کافی است چرا بختی  
چریدن و چراگاه اینجا اول است در فتن بسوی چراست بجز چریدن شدن و اراده آن کرد  
و یا بمعنی چریدن باشد از عالم خواب شدن و خواب رفتن بمعنی خواب کردن کم کمستی  
بمعنی قلت نکست و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف  
بر آن از قبیل حفا آمدن بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواه بشیر از شهر بر سر جفا  
از بخت من آمد و گرنه یار و حاشا که رسم لطفت و طربین کرم نداشت و محال فقره اینست که  
تا زمانیکه نسیم از دکن بومی زلفت او برداشته بطرف شهر حق نمی برد و احوال آن سرزمین  
سبزه اینجا می چرند تا مبادا الطعن عدم کمستی بر نانه واقع شود چه طبیعی که در نانه بهم میرسد از  
چریدن نباتاتی است که بکست زلفت مدوح متاثر گشته بومی خوش حاصل می کنند  
یا کمال خوش بومی نانه وقتی است که آن نباتات از آن نکست متاثر شود و اگر قس من  
در بخت از کان بر نیاید و خوشید را در تفریق نمند ش معمول است که اول خاک از کان

بهر سرد و آزار دگر و کوره مخصوص می نهند تا ز نجفته میض شده برآید و در وصف تربیت مدوح  
میگوید که قرص زر اگر در وقت او خود از کان نجفته بر نیاید خورشید را برای تغذیه بنور  
شفیق گذارند و فغذاب آتش بنفش کنند که زر را در کان خام چراگد آشتی و انصاف در  
نور شفق بیانی است و ز عین نهند کارکنان به کاری او بنده چون خورشید را طبایخ فلک  
نیز گویند و ذکر قرص و نجفت آن و تنور مناسب افتاده هم و اگر در باگوهر شا بهواری بر نیاید  
از بنیسان را بر سیخ برق کشند شش بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن بنجه مادر بدن کس  
چنانکه سیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ غایتش این است که آفتاب بطریق  
سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابرنامی سیراب نشسته مرغ بهو او را  
و شعله بر مقامی جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران سش هو یعنی دوستی و خیرخواهی پس  
بهو او را یعنی خیرخواه باشد و بهو او را عبارت از خیرخواهان مدوح است و نشسته یعنی  
عاشق و همچنین سوخته و فتنه ثانی می بهر بنظر مرغ بهو او را دوست ابر جهان حبا  
می بارد تا آن مرغ نشو و نما می کامل گیرد و هر جا خرمن فتنه کاران است برق هاجها  
می افتد تا آن خرمن بنجاک سیاه برآید و بپاشیده نمائند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول  
اقتضای آن میکرد که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست  
دشمن است نه فتنه کاران اما گاهی در صنعت طبایع متعلق متضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین  
آیه کریمه اشرا علی الکفار رحما و بیهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است  
و رحمت مسبب است از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است و دشمنی سبب پس متعابله محسوس شد  
هم آباد اموات در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری سش آبا هفت آسمان  
واموات عناصر چه اینها را آبا می علومی و اموات سفلی گویند نتایج عبارت است از مودت

یعنی در زمانه مدوح آبا می علوی و امهات غلی هو البدر را بآن شفقت پرورست می کنند  
که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است هم طبایع و آثار  
برسند فرمان دهی در فرمانبری سبب طبایع جمع طبعیت و آثار جمع اثر و طبایع عبارت  
است از کیفیات چارگانه که حرارت و برودت و یوست و طوب است و آثار عبارتست  
از سواخ و آثار فاعلی ای طبایع و آثار را انکه لیه و با بر افعیه کائنات خود بر بسند  
فرماندهی اند اما محکوم و فرمانبردار نشاء اند هم و فاشب ان انقب چشم بر آه که در هر  
مبلغ درگاه و سال و ماه بخواند و است گویند با او که به مقدارش در و نشان بیل  
سال و ماه یعنی همیشه نقشب یعنی اول و سکون تا وقت سوراخ کردن و دیوار و معنی سوراخ  
چشم مستقیم است و این نقشب عبارت از اسرار حق است که بسبب کردن و زمان بجز مد چشم  
براه یعنی منتظر بقایای رسیدن قاریان یعنی نیز استقبال کنند چنانکه ظاهر است و تخی  
مقدار نیز در وقت است که در معنی زمان معنی مقدار منتظر میباشد به بگاه گویند مبلغ و در هر  
مقدور و مقداری از آن باشد که در زمان این است این مبلغ یعنی به قدری است عموماً  
و مقدار از خصوصاً و آنرا گویند مبلغ عالم را در محسوس است و در حسیان گفته شده سلفی را  
رفته بود ای مقداری مصنفه را بجا و بگذر گفته و مبلغ شوق تبیدستان انداز هیچ زمان  
مدعی چربید بر من مبلغ و مقدار داشت و نیز مدعی است به سینه سبب عمت کشید و بر بند  
که عشر آن عدد و آید هزار بار هزار و حروف از پیش از نقب و صدت بیانیه است ای درگاه  
نقب و در هر صدت نیست بل همیشه کان چشم را بگذراند و بگذراند و بگذراند و بگذراند  
و گوهر چه قدر در کار است تا بجز و اشاره حواله نمایند هم در جمله نرم تر از و از و گوهر بر بند  
ش پانچمیتین و تخفیف لام گفته تر از و کانی بر بان و شد و نیز آمده که بهون هر وقت



به انگیزی با همی این شد و گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمه فارسی شد و اصل  
 نمی آید اصل همین مخفف خواهد بود بهر کیفیت اضافت آن بطرف تراز و خود میل است  
 و همین اصل است اما گاهی بجزا بطرف دیگر اشیای تیر یافته شده چون پدربگ و این اضافت  
 نخواهد بود مگر بیانی پس ازین قبیل باشد بکه کرم و معنی فقره ظاهر است هم و بخیر و دلسا  
 در گنجینه با بگذشته سش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه بیکچند بهر گفت  
 که آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پیشینه و در نیمه چیز که در صنع آن پشیم و زور را در خصل  
 باشد انتی و این نظر بضا بطله است که در نسبت بیا و لون و خطبه نورس در شرح قوله  
 سر و سرایان انم در معنی شکرین نوشته ام و آنچه از استعمال اسانده یعنی جای که در گنج  
 باشد معلوم میشود مجاز خواهد بود و نظامی گوید بیت بگنجینه شاه پرداختند و گنج بگنج در انداختند  
 و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجی بگنجانه دیگر انداختند  
 نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و انداختن نیز آید نظامی گوید بیت شاه از  
 مهر فرزند فرزند بخت و در گنج بکشد و بر بخت بخت و پس در لفظ گنجینه بای نسبت را در افاده  
 معنی جا گنج مدخلی نباشد پوشیده نماید که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذشتن  
 در عدم پرداخت و عدم فوج بدان چنانکه مراد بگذاری بسن التفات مکن ای در گنجینه را  
 در حالتی که باز کرده و کشاده نموده است بگذشته و باز بآن پرداخته چه بعد از کشادن  
 دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست هم و عده را عده آید و فاقه کیم داده که آنچه  
 ارباب خمار هوشمند بجز و انتظار حساب کنند سش عده بفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیا  
 الفی را که در حالت نصیبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین و لفظ آورده بشود و تنوین  
 و امثال آن قافیه کنند و گاهی بر عده ابی لحاظ معنی اصلی بای موحده تیر زیاده کنند

جلال اسیر گوید شهر از طاق من بخشش چنانچه پرسی بشاید که گویم جوعد اند پرسی  
 خاقانے گوید بس اشک شکرین که فرو بارم از نیا بس آه غمیرین که  
 بعد ابر آورم به پوشیده نماند که داده و کتند در اکثر نسخه هر دو ثبت است درین صورت  
 معنی فقر چنان معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده اند آنست که بسبب میل از  
 بل انجمنی از روی عهد و قصد است تا سلطان آنچه بگزیند از افراد انتظار خویش محسوب کنند  
 ای بشمارند یعنی مقصود و مدح از وعده کردن آنست که چون سائل زر محلی به ملغز انتظار  
 خواهد شمر د از ذلت سوال نجالت نخواهد کشید یا مقتود آنست که ممالکن و ادان صدقات  
 بهینست صورت بند و چه داون فرد نیست ندارد پس بجز و معنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که  
 این بالمعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار  
 وجه سوال چهاره مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمر د آن نیز رسم است پس ذکر  
 لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را جمله زیادتی عطا نموده ای هرگاه  
 سائل سوال کند و همون وقت بدید پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده  
 بدید کند و وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا  
 کند که اینقدر وجه مطلوبه است و این زیادتی صله محبت انتظار است بلی انجمنی از صاحبان  
 بهینست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا  
 تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بجز سوال میدهند سائل زر محلی به را فرد انتظار خود بندد  
 پس از و نمون خواهد شد و انجمنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عهد نامر بوطی مانده اگر  
 تقدیم وعده بر وفا از و اهل کرم رسوم میباید البته عهد گفتن مناسب نمود و از این تقدیم به  
 از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و و هم آنکه در صورت قصد انتظار عطا معلوم شود

و این نسبت به محدوح خلی نامناست هم نال خامه اش ستون بنیان بر و ائستان  
 سش نال ریغه که در میان قلم باشد بنیان یعنی دنیا و خانه اما اینجا یعنی خانه و او این است  
 و الا انما ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد و این بجا ز است و نال خامه بر ستون  
 بر و ائستان گفتن با عذاب تحریر برات و فرامین انعام است اما نسبت به معنی بنجامه مناسب  
 است از نسبت آن بسوی نال کما لا یخفی علی الفهم هم و شکن نامه اشش سکن سکن  
 عدد و پیمان سش شکن نامه بر سکن درستی عهد گفتن با اعتبار بدون مضامین عهد و پیمان  
 دران و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم بهیه با و شاهای در موح خوی  
 نجلت کشیدن علامت حامل دریا و کان بگدای بخشیدن سش جبهه پیشانی و آن میان  
 و او بر و تانامیه است و تانامیه نوعی پیشانی و محل آن و بجا ز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و  
 جبهه با و شاهای یا بیای نسبت باشد و با و شاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر و با و شاه  
 استعاره با لکنایه باشد و بجا ز جبهه محدوح در او بود از قبیل ذکر شئی و در او دهی شئی بجا ز کشیدن  
 حاصل کردن نجلت پس کشیدن متعلق نجلت است نه موح چنانکه معلن کتابی گان  
 می بر بند پوشیده نمائند که جبهه با و شاهای مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل  
 خبر است و قوله در موح خوی انهم متعلق بخبر است و گدای بیای وحدت ای یک گدای  
 و محل فقره یک گدای با و شاهای در حالیکه اگر کشیدن نجلت موح خوی بر آورده علامت اینست  
 که حاصل همه و کان بیک گدای بخشیده و نجلت از بر آن خواهد بود که با اینجه بخشش از عهد  
 سخاوت بر نیامد و از بدگاه این تقریر است که هرگاه خوی نجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد  
 که چنین چنان کرده باشد چنانچه بخشش از غایت ملوحت موجب انفصال او می شود  
 پس هر دو فقره یا یک جمله باشد و شاید که جبهه با و شاهای مبتدا بود و قوله در موح خوی الخ

خبر آن و اسم اشاره از بعد لفظ علامت مخدوف پس علامت موقوف الآخر بود و وجهیه  
 اضافت بادنی ملاسبت از قبیل اضافت سببیه می سبب چه پامی بادشاهی بندی  
 سبب و عرف آوردن وجهیه از محال آن سبب پس وجهیه از مدوح خواهد بود و فاعل  
 و محال فقره اینکه میوه او سبب لائق و پامی بندی بادشاهی و مدوح عرفی است که از  
 محال کشیدن محال شده و علامت آن این است که فاعل در میان کان بیک گدای بخشد  
 و غرض در اینجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلل از دنیا  
 و اعمه باشد البته انقدر اسباب بیک گدایان میسر او سهل است و بمعنی علامت نیست  
 که او بخواد بیکدام حیل بکار گردد و محال ممکن باین علل فاعل البال شود و صاحب هم  
 میداند که این توجیه بنابر مسامحت الفاظ بسیار چنان است اما بقدر است که فقرات سابقه  
 و لاحق بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا بمعنی خیلی از سوق کلام بیکانه معلوم میشود لیکن  
 اگر بعد تمقن نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متجذبه که در کلام ابراهیم آورده  
 یکد و فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در آن مقام اشاره باین کرده ام در اینجا که تعیین صفت  
 مخصوصه بکار برده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرزندانی و خلق و امثال آن  
 سخن میرود و ایراد بمعنی چه مضامین هم همان را علاج صدراع نخوت خاک پاشن طلا کردن و  
 سق سر یعنی سردار و این از عالم ذکر جزو و واراده کل است طلا آنچه رفیق بر خصومان و خلایق میخورد  
 که اشیای غلیظ و دشمن باشد که بر عضو گدازند هم و خصمان را داروی خوره که بر سینه بمقتضی دای  
 سق خوره بود و معدوله در ای جمله نام مرضی است که آنرا بنده نام گویند که فی فرنگ سکن کینه  
 با غیر مرض تشبیه و این وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بر مرضی تشبیه بستی و او که  
 هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت که از آنی ساختن حسنه باشد

هم کارسیت بکرشمه تصرف همکنانه هیچ‌کاره خود کردن سش کرشمه بکرشمه نین و بخت اول که  
دوم و بختین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از بهانه گیری نفسل کرده  
که میگوید این کلمه اگر چه در فرهنگها ما بشین نقطه دار آمده اما غلط است و یکجند بهار گوید که نزد  
بعضی بختین اصح است زیرا که قافیه آن بچشمه واقع میشود و این محل تا مل است انتهى مولف  
گوید وجه تا مل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف بهم و مایه هر مخفی است و سرچ اگر قافیه  
آن بامه وره و نه افتد جائز است پس تا قبل میم مذکور لایعابا به است مفتوح باشد یا مکتوب هر  
یعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مشعل و در فارسی در بعض مقام دیده شده  
و در ماخن فیه از همین قبل معلوم میشود تصرف و دست در کاری کردن و معنی تصرفی که از اولیاء  
آید مجاز پس در کرشمه و تصرف و او عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بر معنی حقیقی خود  
و تصرف بر معنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره با لکنانه هیچ‌کاره و هیچ‌کاره  
آنکه کار او هیچ و غیر معتد به باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای صلب موضوع است  
هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید سه فکر آن و نام و در یاد آن کبر چون من بر و کار  
کسی هیچ‌کاره نیست اما در ماخن فیه معنی مغلوب و زیر دست معلوم میشود و پنجم قریب بنی عاجز  
پوشیده مانند که بای تختانی در کاری است برای تفهیم است ای کار بزرگ است تقریباً یا و آند  
که جایست نام شهری که عوام آنرا جالس گویند نیز مرکب است از لفظ جافعل ناقص و بای نموده  
برای تفهیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی لطافت آن جایست گفتند ای جای بزرگ است  
بهین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که مدد و روح بدون سیاست و احتمال شمشیر  
طریق باطل مسلوک نموده که هر کس مغلوب و زیر دست او گشته و اینکار البته خالی از نقص است  
و بزرگی نیست و بهین معنی شعر است فقره لاحق هم و بخل و خوس سر آمد و شمنان را بستاند از

دوستی ساختن پیش در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی فقط عشق و در بعضی سر آمد و صفت  
 خلق واقع شده هر چند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیح همین خلق سر آمد واقع  
 شده بنده معنی گرفتار و بند ایند خانه یعنی زندان من محل است و منی گوید بهیت و منی شدت  
 پای گریزان کنند عشق و او را به بند خانه بجان گذاشته اند و این را بندی خانه نیز گویند نسیم  
 سه زبند یا چهار چشم که بسته و که زنجیر من سر پا زنگ بسته و اگر بنده معنی آنچه بر پا سیران نمند  
 باشد معرفت را یعنی برای و ساختن معنی موجود کردن خواهد بود یعنی بر دشمنان از دوستی  
 قید موجود کردن و در بعضی نسخه پانده یعنی مقید پس حرف از بر استخوان خواهد بود و ساختن یعنی  
 کردن هم دوستی و آفرین دوستان و دشمنی و نفرین دشمنان پیش آنکه بن معنی  
 شنا باش و تحسین و نفرین بد و عا و معنی دشنام نیز و حال هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان  
 او و در باب خلاص و در زیند هیچ کس که مستحق نبینی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او  
 بسبب خصومت با هیچ کس که استحقاق بدستگاری ندارد و نفرین بنماید هم و عایش زبیر لیل و نهار  
 برای خلق پیدا گشته کاری به پیش ذکر زبیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزم است و مقصود  
 استغفار و دعا و است و لیل و نهار و ظاهراً بقرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز تقدیر است ای لیل  
 و هر نهار پس بایستی محتاجی بعد از نهار می زانند است و شکایه که لیل و نهار می تمام یعنی یک زمان  
 بوم بلیله باشد و از ننه بوم بلیله غیر نهایت است پس مراد آن باشد که در هر یک از بوم بلیله های  
 دنیا اشتغال بر جا او میرود و کار عبارت از جهان و عاست و بایستی محتاجی و آخر کاری بر  
 و صحت هم برین بادشاهی ماه و دیدند و بعضی و بصورت شاه دیدند پیش شاهای اموری  
 و صورت با اعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان دوست هم از آواوان به بندش هر که افقا  
 پسند حق پسندین هر که افتاد و پیش ای هر که در بند محبت دوست از جملة آواوان گویند

چه از تمام آفات و عموم عالم متخاصم گشته و چه که پسند اوست پسند حق چشم است صم خون گزینش  
 نازان مده یانی در اجبار و گواشن زندگانی بسش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشن دلی  
 صائب که کباب تر با خنجر و خنجران هرگز نمی جنبند که می جنبند ز خون گرمی بدلیل خونخوارت  
 امیازنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یکا صد ری و کات بدل از نامی زنده و بازگان  
 که براسه کلمه نسبت است اما زندگان بدون یا تختانی یعنی زنده و مفروضیاد و مگر جمع ای کمال  
 نون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که محمده بانی خود بران ناز دارد و زندگانی هم  
 از زنده کردگان اوست هم زنده ها کرده بیرون کینه ها را و در آسایش نشاند و سینه ها را  
 سش آسایش سینه با اعتبار زوال کینه است چه کینه نه بخی است که کدام پنج دیگر بدتر از دباش  
 هم سحاب از جو جو دشمن گر بر دهم بجای سینه ز روید عشرت جسم بسش رسن عشرت که عبارت  
 از حصول عشرت سبب حصول اسباب صیش است از از جو و او هم پیچیده و انگه سیر گنجی کشاید و جو  
 سائل و بد با خود بر نیاید بسش و انگشتش نشغال و هر ثقال چهار و نیم باشد و مراد از ان در  
 محاوره فارسیان اندک و آیین مرکب است و انگانه زری که در وقت سیر گشت بهر گشتند  
 اما از ان سر انجام خوردنی و ما بجمناج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب است که سائل  
 مفعول و فاعل و بد ضمیری است که راجع بطرف مده ح است و بر نیاید ای عده بر نشود  
 چه بر آمدن یعنی عده بر آمدن است و این اغلب بلیه بای موحده فعل است مصنف گوید  
 اول باز گشت ناز طیبیان نمی کنم دنازم بدر و خویش بداد و بر آمده است و در خطبه نورس  
 گذشته و موله پایان بآن بر نیاید و با خود عده بر آمدن عبارت است از ضبط نکردن  
 خویش و فاعل بر نیاید نه ضمیری است که عاید بطرف مده ح است و اصل مصرع آنکه هر گاه  
 سائل را می بیند محبت افهام و اعطا بقدر و از خود رفت می شود و هم بکین نحوی مدارش بر ثقل

تخل چند صد چند آن تحمل و سس مدار تو را تحمل بهای جستن و این لفظ در محل درنگ کردن  
 متعل می شود ای در باب یکم نه خواجه بهانه بخوبی بنا ازان در گذرد و مصرع ثانی سوال مجواب  
 اول استقامت میکند که تحمل در مدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چند آن است پس کن  
 صد چند آن بودن نسبت چیزی میباشد و آن چیز که ازان صد چند آن قرار داده آید در اینجا  
 مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا امثال آن یا تحمل مردم و امثالش  
 مقدر است تا معنی درست شود معنی تحمل اوز آنچه فرض نمائی یا تحمل مردم صد چند آن است  
 و بعد الزام بخوبی تحمل اول بحکم گرفته یعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تحمل او چند است  
 صد چند آن ازان تحمل او را بدان اتمی شاید مراد او نیست که چند ازاوصاف تحمل و  
 آرایش او باید گفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استقامت گرفته و چند  
 ترجمه کم خبر بهم میتواند شد ای تحمل بسیار و تحمل ازان بیشتر از مشهور نسخه تحمل بجای حلی است  
 هم بلطف می سپارد و قهر خود را که بر دشمن نریزد و هر خود را سس شین مجرب یعنی خود را  
 و فاعل می سپارد و مدوح و فاعل نریزد و قهر یعنی مدوح قهر خود را بلطف خود سپرد تا آن  
 قهر هر خویش را بر دشمن نریزد و همچنین دلالت بر کمال مروت مدوح میکند هم اگر گاه این  
 باید عقده است و نباشد بر کشا و سس چرخ را درست و سس این شعر با شعر ثانی قطعه نبند است  
 و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره ببندد و سما را بنمونه قدرت بالا  
 آنرا نتواند کشود و اگر آسمان معده عقده بر یکدیگر ننهد و مدوح آنمه را با اشاره یک انگشت  
 کشوده ای مشکاتی که آسمان کسی را در پیش آورده و سهل ترین و جود مل خود هم نپدید گرسه راه  
 رضایشی بهر آتش آرد تا گرد و عصا بسش سس خمیر هر دو شین در مصرع ثانی ابع نظر  
 سی است ای همان عصا که در دست اوست در آتش آرد تا گرد و آرد اهلک گرد آ



هم ارباب سیرت و صفت سیرتش را سرایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورتش  
 پیرایه اہلیت میخوانند و سر ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داد یعنی رئیس و مہتر  
 استعمال کنند و آئند از باب و ہ بمعنی رئیس و مگویند دل خون گشته کہ ارباب و عشرت  
 روزگاری است کہ در مزرب غم نذر گریست و وارباب کہ یعنی رئیس مہتر کسی عبد الله طاک  
 سلطان و درویش کسی ایم وارباب کسی دانا را بنو و چشم بر اسباب کسی و پس اربابی  
 بمعنی سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت بمعنی اہل سیرت بحرف صورتش ای صاحب  
 صورتش در جمیع شمع میخوانند بصیغہ جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیہ میدانند  
 نیز همین بخواب پس خواندن قائم تمام گفتن خواهد بود و قرار از پیرایہ حصول پیرایہ است  
 ای اہل صورت ہم میگویند کہ حصول پیرایہ اہلیت بدح صورت اوست اما از پیرایہ حصول  
 پیرایہ خواستن خالی از تکلف نیست و اگر بخوانند از خواستن باشد پس تقریش خنین خواهد بود  
 کہ اہل صورت نیز بواسطہ بدح صورت او طایب پیرایہ اہلیت اند و اینوقت ہر خیز رعایت بہ  
 از دست میرود اما از تکلف نشد اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اہلیت با اہل نیز قاف  
 از حسن عبارت نیست ہم معذرت چہ مسموع نیست صفت جمالش چراغ شہستان فکر بادنا  
 راہ بجای توان بردوش ای معذرت عجز از قایل مسموع نیست و بعضی گویند معذرت کہ  
 مجز و باب بدح صورت او بجای آرد مسموع نیست و مال ہر دو واحد است چہ معذرت عجز  
 یا بعضی است کہ معذرت بمعنی نہ کردہ شد و بجای بیای تنگی دیدن آن ہر دو درست  
 ہر چند اکثر بجای شتمانی مستعمل است و این شیخ است اما بدون پاشخ علی خزین گوید  
 اگر میرسد بجای سبکہ میرسد پس مراد از جائنزل خواهد بود اما قیاس جاد بمنزل نیست  
 چہ در لفظ منزل الحاق بجای تنگی ضرورت ندارد ہم مطلع را طالع جمالگیری است کہ شرف

صفت طلعتش گردیده شش طالع در بطلان بنجین برجی و در چه که هنگام ولادت یا سال  
چیزی از اوقاف نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسکله گویند کذا فی منتخب  
دورین شعر یعنی طالع ولادت است کو کب بخت مر اسبج نجم نشاخت . یا رب از ماور گنجینه  
بچه طالع را دم و چون نخوست و سعادت بخت از طالع بود یعنی بخت نیز مشعل شده عرقی  
منم که طالع فیروز من بکاه عروج به چشم شاه دهد مایه نگوناری . و جهانگیری اگر بیاسه  
مصدری است طالع مشاف است بسوی او اگر بیاسی تنگیری است صفت طالع خواهد بود  
منفیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که سبب آن جهانگیری توان نمود مطلقه اصل است  
که صفت جمال مدح در دست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلقه اصل است  
انهم بهر کیفیت جهانگیری مطلع شهرت است و در لفظ طالع و مطلع صفت اشتقاق است هم  
و بتی راجحت رعنا نیست که تشبیه قاترش علم پر کشیده شش بای تختانی در رعنا فی چون یا  
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم پر کشیدن یعنی شهرت  
چنانکه درین شعر نظامی به علم پر کش ای آفتاب بلند و خرامان شوای ابر کشیکن پرند  
چه علم پر کشیکن در اصلی عبارت است از بر آمدن نه وار با علم از فقر خود و انیمینی ستار کم کمال  
شهرت و ظهور است و کند او گنبد یعنی بسلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقر چنین باشد  
که بخت رعنا می بینی را حاصل است که تشبیه هر دو قامت او در آن بسته باشند آن بیت باین  
تشبیه شهرت گرفته ظهور یافته و ذکر رعنا و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است هم بعد از  
که پرستیده بافتان غار غشش دیده نار آب داود مرو کشش گرد هالرش نور کشید در خواب زبر  
سرماد و نقش دیده و چشم آب و اوان و دیده و چشم آب اوان بدون حرف را و چشمه  
آب و اوان بزیادت تختانی جدا از دو و همچنین نظیری آب و اوان طراوت و اوان کپشتم

انظر و این کنایه است از انکسای فیض و آن اغلب از دیدن کل و انشای مرغوبه باشد  
 و این را چنانکه در چشم نیز گویند صاحب نه جفت است درین فصل و مانعی نرساند به چشمه  
 زگل و لاله چه شبنم بخوانی و از حجاب عشق صاحب روی چون خورشید او رفت و در خط و  
 چشمه ندویم آب از او و فیما بین فیه غیر است چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن افسانه  
 خواب در شبنم آید و خواب موجب افزایش رطوبت و مانع است و بسبب رطوبت و مانع البته  
 طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد و معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است ص با فرض اگر  
 شبها مشعل خورشید می بود و چون شمع تنگ بر تو در برابر این ماه میخود و شمع تنگ بر تو  
 آنست که حال است از شمع میخود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود و در حایکه تنگ بر تو است  
 و شاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنگ بر تو حال خواهد بود یعنی در حایکه  
 مثل است شمع تنگ بر تو بهر کیفیت نمیدانم نظریه مدوح قید شب از برای چه فایده خواهد بود  
 چه اگر جلوه کردن مدوح مخصوص شبی بود و مثلاً گفته اند که اگر گوی سبب ماه گفتن بهر شمع  
 گوئیم که ماه گفته شود ذات از مدوح است نه از ماه و با اینهمه سستی الفاظ جز اعتبار از بیانت  
 و گمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از منظوری و اگر از منظوری است  
 پس از و تا نوشتن بابت سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دم بهاف و بطول  
 ماه و نوری آفتاب به نفس کنش تشبیه ماه بطول شاید از جهت تنگ سیلی او خواهد بود  
 که مظلوم است اما این عرف علمائی بهیت است نه عرف شعر و تشبیه آفتاب بنوری البته  
 طرئی از مناسبت دارد چه نوری هم جانور است بران فرض رنگ و نظر بقوله و هم بهاف  
 و هم کن مناسبت نماید نه نفس کن لیکن ظاهر از قوله و نفس کن گرفتار کن مراد است یا  
 مراد آنست که از ان دم بهاف و بواسطه آن دام گرفتار کرده و نفس کن چه بعد از گرفتار

بدام در نفس میکنند و در بان و بستان و جانشان سر و گل اگر کسی را سر و کاری باشد از  
 رنسانده و قیامش نگونید تا یکی از بارش در مبرزین فروزد و دیگری از تاب و خجالت آب نگیرد  
 شش یکی عبارت از سر و دیگری از گل صم گوهر و دعوی پاکی بکلامش گذاشته شش  
 گوهر یعنی مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بر و آید میشود صم هیرت تفرج و خراش  
 لکبک را از خرام باز داشته شش تفرج یعنی کنشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیهوش  
 شدن کمانی منتخب و معنی تماشا میاز است صم با کشادگی رویش از تنگنگی صبح تنگنیشانی  
 چه کشاید شش بجهنمی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کاری آید و چه کشاید بد معنی  
 بصله از مستعمل است این سر و سنا از روی تو در راه صبا خاک شد صم چه کشاید ز نسیم و  
 گل و بوی چمنم و شمع محمد علی خزین سه بر زخم برای دل عاشق در مخفی است زمین شش  
 زنج تو سنگرم چه کشاید صم به پیش بالایی بلند شش جلو و کوتاه پاچه نماید شش  
 در بعضی شش کوتاه قد و بعضی کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا یعنی کوتاه قامت  
 قوی نیست پاوری سه چنان تنگ گزید در پیشه جا که کوتاه پا کرد کوتاه پا را و اگر کلمه چه را  
 استقامت گفته شود بلکه جز و محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگری باید و کوتاه پاچه هم  
 یعنی کوتاه قامت است لفظ را گوید ز کوتاه پاچه محبوبی نیاید و صنوبر و لفریب از سر فرازی است  
 یعنی سر و پا که کوتاه پاچه است جلو او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از خمیر نماید که  
 بطرف جلو عاید است و اغلب که چون جلو را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه است  
 درست شود حضرت شیخ محمد علی خزین سه رحم است بر درازی اندوه قمریان و پروا دوست  
 و جلو سه در وان بلند نه و الله جل و ابصواب صم هیچ مری نبرد که از پر خود هم  
 بدامش نبرد و شش از پر خود میخیزد از طرف پر خود یا نماید از پر خود ساخته بطرف دامن میزند

اول تمبر است چه نامه ساختن بر از طرف خود خواهد بود و در رسم نیست که نامه خود را هم خود بر بند  
 و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن بر باشد و زیور و تفاوت در فرستادن  
 و فرستنده بهر رسید به چند انهم خالی از تکلف نیست هم آبی که عکس و بیش در آن است  
 مغناطه را نش بر آن افتد تا کجا رخسارش موهم بهار دیدن و هتاه گشتار فصل  
 نیشان شنیدن ابرو و آن نجسته کلید و کما به نگاه سعادت و کما به یون ترازیان چنانچه تیر می بخواند آن کلمه  
 شش مهرانش ای مری که بر آتش بود و جایون مرکب از نهادون که کلمه نیست ای منسوب به محبت  
 و مبارکی و بجا زبانی مبارک تسخیر شده حتی که همایون گفتا ند نظای گوید و بخود گم شود خلق را  
 به چنانچه جایون ز کم دیدن آمد همایون است معنی لطیف است و باقیه معنی حقیقی ایام تضاد و دارد که در آن  
 کلام هم بر این آمد ماکه کلام او لطیف دیگری نباشد و عادت نیست در شناسه کلام و لالت  
 بر کمال خلق جلی دارد و هم گو از قدر شریف دیگر است این و مگو از رخ بهشت دیگر است این  
 از صبح این صفای روز که است و بفرز این کار را هر روز که است و برای دیدن این  
 آفریدن و مگو خود را ندید آنکس که دیدن بد جنبش در کف ابرو کلیدی که کشاده هرگز  
 نور و زو عیدی شش دیدن در قوله برانی دیدن یعنی دیده شدن یا مبنی للفعل  
 باشد ای برای اینکه موم او را ببیند و خود را ندیدن بخود شدن جنبش و احتمال دارد  
 یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از دور  
 نور و زو عید گشته و میشود و دوم آنکه جنبش بهیم فارسی باشد و شین خمیه مضامین الیه ابرو که  
 انان جدا شده بلفظ چنین فصل گشته چنانکه شلیح است در کلام ایشان ای بآنکه چنین ابرو  
 موجب انقباض و دل که فکلی است اما از چنین در کف ابروی او کلیدی است و درین بهر است  
 چه در نسخه اول خمیه از قریه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم قند و ریاض

اذان بالایی آزاد و پایش سایه از بالایی شمشاد و شش این شعر از مشکلات ظهوری است  
 بعضی گفته اند که اذان بالایی از سبب آن بالایی آزاد و ضمیمه ششین در مصرع ثانی را بعد  
 بسوی شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالایی آزاد که قدم مدوح باشد  
 سایه از بالایی شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آفتابان میخاید که ست  
 از پا او نتواند بیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پا افتد  
 و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرد سایه که از بالایی آزاد و در پای می افتد همین  
 بالایی شمشاد است پس از بیانی باشد و ظاهر مقصود ازین آنست که شمشاد چندان  
 نیاز به دو هم میرساند که بجای سایه در پا اومی افتد اما افتادن سایه از بالایی او ازین  
 معنی آید که هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از افتادن صورت  
 نمی بند و آری اگر حرف از رد قوله اذان بالایی آزاد سببیه باشد مضائق ندارد و بعضی  
 گویند که از دو مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالایی آزاد سایه از بالایی  
 شمشاد اعراض کرده در پای اومی افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر ریافت او شمشاد  
 نمی بیند که در پا او بینند و حق تحقیق آنست که از بالایی فلانی محاوره است مشغل معنی  
 از پیش فلانی و با عانت فلانی صائب حسن خون عالمی می ریزد از بالایی عشق  
 ذوالفقار شمع از بالایی هر دو پروانه است و تاثیر مکن اعانت ظالم بجز و شتر تاشیب  
 که رنج ببلد ز بالایی و سیاه است و آله هر وی و محبوبیتانی دارند از بالایی اول  
 عالمی و مضطرب افتاده و سهل یکی است بخلص کاشی و پیو خیمه ز بالایی سخن هر چند  
 تشریف و همان از لب گریبان می در و شوق شنایانی و اثره عزت از بالایی ز دارند  
 اهل روزگار و هجرت ازین گیر و پاس عزت خود را بدارند پس حال شعر چنین باشد که

در باغ سایه از قد مدوح در پای اومی افتد و این افتادن از پیش و تخریب نشاء است  
 چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جز آنست نمیتواند کرد و لهذا سایه او را وسیله خود ساخت  
 تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد منت منت سازد و قنصفت همین شمعون را در ساقی نامه  
 بوضع دیگر بسته که لطفند سایه در باغ در پای هر دو که پای تو بوسندز بالا سحر و  
 آبی سله در باغ شکر و ازین سبب افتاده که هر گاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری  
 از جانب سر و پای سوسه تو کند چه سرو بر پای سوسه درین خمیدن نمی تواند پسین که برین  
 افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بویش نترن در نازه کاری بزرگش  
 از خوان در غازه کاری ریش نترن و نترن بدال ممله بعد از آن ممله بر وزن پرور  
 و نترن بر وزن بل از نون بر وزن بر ملون و نترن یکست گویند گل سیوتی همانست  
 و از انترن هم گویند هم بیاض گردش جیح شب موسه بسواد خط بهار گلشن رو  
 شش بیاض در صل معنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیره مجله خسته  
 نگار دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار است  
 که آنرا طولانی سازند کردن خوبان را بیان تفصیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایام  
 اقتضا است هم لبش در شیر شکر کرده و در مبد در حرفش گوش رشاطت به شهد رسش  
 ای در حال طفولیت که در مبد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را که گین خست  
 هم نوشت نماید همین بهین بکولش بکهن گرد و نگه نوک بر دیشش در مبد  
 مخدود شده یعنی اگر چمن ترا خوشن نباید در کوی او بختین که نیز از چمن ست و اگر  
 انگاه تو کن و خراشیده باشد روی او را دیده که از خود نازه بکن هم اکنون فرد مردی با  
 که از شکر لبش سخن گوید شش فرد بزم اول مسکون در کمازی اجرت کار کردن و فرد

برای غزلی خبر خوش اینجا هر دو چنان است هم متاع سخن را اگر چه بیشتر بماند مایه دار  
 هستند فکرهای فراوانی که در جیب و خوی و دهان و جان و جان و جان  
 باشند شمشیرهای آن اگر بکسر صفت باشند تا به نام خواهد بود و اگر بدون کسر به  
 هستند ناقصه و بیشتر بماند اسم و مایه دار خبر آن استرامی سخن اختیار سخن گوئی یا نقد  
 سخن که بحسب مدارج حسن آن صله تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی  
 اختیار سخن گوئی معنی فقره چنین باشد که هر چند متاع سخن را بیشتر بماند مایه دارد دیگر هم  
 موجود اند که سخنها می نیاید پدید و پیش به بابت آورد و اندام افکارهای مدوح بدان  
 پیش بهای است از ویر تقدیر ثانی اینکه اگر چه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بجزند  
 در خور آن صله دهند و فواید آن تحسین بجا آرند اما افکار او چنان است که خرد و بیجا آن  
 هم نمیتواند و او چه جای اشتراک آن و حاصل این کلام آنکه خرد و هم بکهای لطف آن تواند  
 تا بدگیری چه رسد و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفهم و لفظ خزانگی اشارت است  
 بانکار خاص مدوح چه آنچه در خنده کس باشد خاص او بود و این لفظ را بنید و ظهور است  
 و جلایای طباطبائی و منشآت خود با متاع او و نوشته جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ  
 یکی یافته نشده هم در شنیدن اشعار و در زشارش را با همایه گوش است و در خواندن آن  
 گوشه ای به زبان شش همه و جمله بعد از زبانها و گوشه ای تا کید است ازین قبیل است  
 درین مصرع شیخ علی خربین ۴ دلهایمه را در شکن موی تو دیدم پس مرتفع شد اعتراض  
 خان آرد و در حشو بود و لفظ هم درین مصرع شیخ هم شعری را بناسبت شعرین اوجی  
 روی نداده که فلک بسته ارد و در یک تنضیف برایش تواند آورد و شش شعری بچشم مجرب  
 مسوره و الف مقصوره نام دو ستاره و روشن که بعد از جواز آید یکی را شعری مجبور خوانند



و دیگر کسی را شعر می غصیب البصا و مشهور شعری عبور است که کافی منتخب و فارسیان لغت  
مقصود را بای می معر و ده خوانند و بلند اصنفت و شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه  
نسبت بشعر دهند هم شعری بی معر و ده گویند و بعضی از اهل لغت مثل مصنف تحفه السعادت  
نموده اند اینها غلط نموده پس تصرف فارسیان را داخل نباشد ضم تکی متن و تفتیش با وجود  
و است شرح بجاشیه کشا و گلی گفتنش محتاج شش یعنی ششم وقت و در بعضی وقت و این  
بهر است چه وقت را متن گفتن مجاز است و متن و تفتیش حقیقت و گفتنش را که مصدر  
و منافی بهیومی ضمیر است بعضی گفتش خوانند و این از اعلاط فاحشه است چه کشا و گلی  
گفت که عبارت از سخاوت است درین باب هیچ دخلی ندارد و حاصل تفتیش آنست که متن و تفتیش  
او بدان وقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقه  
آن خاطر نشان مخاطب شوند ضم اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از بزم  
میگوید مرتب از بیم زهره ریزش یعنی اگر از بیم زهره نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه است  
که که منفعه حاصل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطه های آن صفحه است که بکمال نشاط  
حکم زهره بجهت سائیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر زهره گوید مهتاب و مشکوه آنچنان  
بمعنی آید که مرتب از بیم آن بجایگزیند و در وصف روشنی تقریر در نکات مبتدیه که تا بکمال  
بفرمیدن علایج نیست شش مبتدیه ای بدان مرتبه هم میفرمایند که اگر نقلی محتاج بیکار  
شود قائل زد و بنارسانی خود وارسد اگر چه سماع و بررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن  
سخن اگر سر رشته نمیدان بدست نیاید سماع بکار نامی شود افتد اگر چه قائل در بدین بیان  
باشد شش زد و لیده پریشان و در نیم شده غرض ازین تقریر آنست که قائل باید که  
حکایتی را بدان روشنی تقریر و ابضاح بیان نماید که با وصف و بررس بودن سماع

حاجت بسیار دیگر گفتن نیستند و اگر چنین اتفاق افتد اورا باید که خود را بتاریفات تقسیم  
 منعم کند نه مخاطب را بدیررسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه سیرساند که با آنکه  
 قائل هنوز سخن تمام نکرده باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود ذر و لید و بیانی  
 قائل عجیب تولید بیانی بر قائل آوردن رسانی متقابل ویرسی و تا موی مقابل تمام کردن و در این بسیار  
 گوار است هم و آنرا که در شعر و شاعری مرعی می دارند انداز به چنانست و نبوده و نخواهد بود  
 می باید که غزل از بیت غزل پر کن خالی باشد شش آنها می آن امور و مراعات که در شعر  
 و شاعری بکار می برند غزل پر کن بیت که محض محبت تمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی  
 و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است هم و معنی مطلع بلندی را مقطع کرده  
 تا آنکه مافوق آن متصور نباشد شش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن  
 از دیگر اصناف شعر که شروع آن صنف از است و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری  
 دیگر نباشد معنی معنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی  
 آن بهشتا که در دیگر معانی یافته نشود تا بحدیکه بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه  
 بسیار محتاجی برای ترویج بود ای معنی یا همان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تصور سامع  
 نگذرد و گو قائل بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بهنگام فغانی چنین  
 باشد که معنی مطلع که مذکور باشد تا بحدیکه مافوق آن مطلع یعنی شعریکه لیاقت سابقیت  
 آن تواند داشت متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت  
 که همراهِ باشد و بلندی معنی بر تیره بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره  
 مکنیه است چه آنرا غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز  
 کرده هم تا آخر غزل هر بیت از دیگر بهر بسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر گردد و صد

آنطرف باشد شش برجسته نهایت خوب و پسندیده و بلند بر کشیده و این اکثر در صفت  
 معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد مشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حضرت  
 آن قامت برجسته افلاحت بنظنها که کشند از پس هر دو بخارم و منیر قدی چون  
 شعله برجسته سرکش بلند از یاد او در سینه آتش نمایان آنچه نمود ظاهر می و کرد و فرسپار  
 داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده و در صفت  
 جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس و افراد لشکر  
 درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توان گفت  
 صدر رسند و بمعنی مسند نشین نیز متعمل و همین معنی مناسب است و مقصود از صدر  
 آنطرف بودن آنست که شایسته نشانیدن آنجایی تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع  
 تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته  
 باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را نسبت  
 گردانند بر جا و بموقع باشد و بمعنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بود  
 اینجالت باشد سوا می مطلع که آن در بلند می معنی بی نظیر بود و لاحق از او بهتر نباشد گویا  
 قول سابق بمنزله استقنا است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظی نیز در که بیت اول از  
 بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما بمعنی خلاف مقصود  
 است چه در صورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول  
 از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و بکنند و این معنی با سطور خواهد بود که خوبی اول از  
 ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر نه آنکه درین مصرع شیخ محمد علی خزین  
 عامی و دانت ز لب و لب ز دمان شیرین تر است پس صدر آنطرف بودن یکی خوبتر صورت

می بندد و اما قبول خاطر با معلوم نیست هم دوران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و عوذا  
 و نصائح و اقسام دیگر شعر و درج گردد و در هر چه بنیاد بکنند اگر فراق و اگر وصال در همان  
 تمام کشدش تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل مفتیجین حدیث زنان و حدیث عشق  
 ایشان کردن و سخن که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یک بیت  
 سوختن و یک بیت و سوختن نباشدش و سوختن اعراض کردن و و بر تافتن و انداز  
 شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا سوخت گویند از فارسی گویان  
 ملافتی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را همیایی سپهر کرده اند پس  
 سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه صنف  
 سابق گفته شعله بر قهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر با بقظ مقتضی باشد یعنی مرز  
 بر گوش خوردش ظاهر امر او نیست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد معین بطور صنعت سبع  
 واقع شوند باعتبار معنی ترا و قسم هم داشته باشند و سبع خواه بطور تر سبع باشد و این قسمی است  
 از اقسام صنعت سبع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از آن تمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی  
 هموزن و در حرف اخیر متفق باشند چنانکه گل و لبلب و مل و قفل که کل مقابل مل و لبلب  
 مقابل قفل است و تر سبع یا ترا و ف مودت و محبت و دولت و عزت و سر و بر و وخواه  
 بطور قسمی دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگویند خوردن بمعنی  
 مسوم شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه مراد از آن واقع شدن  
 الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسوم شدن بطور مسطور لازم است هم  
 توانی را هم بر یکون اولی الهیید انداخته خصوصاً در بابا و آن موزونیت طبعیه است شش  
 مراد از قافیه الفاطمی اند که حروف قافیه در آن واقع شوند و این بطریق مجاز است و معنی

بعضی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند که قیل غی موضعها و بودن توانی بر یک تن است  
 که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکنتات چون کمال و جمال و دیوار و نیز از  
 و شامل کامل و مراد از اولویت استخوان است و استخوان آن باعتبار خوبی کلام است بطور  
 بدیع و الا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کارش و نیز درست است و لفظ همه تا کسر  
 توانی است و مراد از همه توانی قافیه نامی جمله اقسام شعراست و خصوصیت بر بانی از بهر آنست  
 که رباعی را بهر چهار مصرع نباشد و رعایت نخستین توانی در چهار مصرع و شعرا نیست و علی و  
 مرکب است از علی حرف جار و حده بکسر که محمله یعنی تنها و یگانه بودن معنی به نهائی و خود دیگر  
 و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده یعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات  
 و رساست و طلاق چنان مخسرج آشتا و نفس را با باید که در خواندن کسنت بزود خواندن  
 طلاق تبدیل گردد و راه نشست و بر خاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشودش  
 سلاست نرم و آسان و هوار شدن مخسرج آشتا هر یک که آشتا بخارج باشد و آشتای مخسرج  
 عبارات است از کسنت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و  
 لهذا الفاظ قلیل الاستعمال بد رنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده  
 بهر سه نفس یا بوی و نفس و اینهم قریب نبی مخسرج آشتا است طلاق با فتح کشاده زبان  
 ای حروف مخسرج آشتا و نفس با بطوری باشند که اگر الکن نیز بان تلفظ نماید و بر خوانند  
 که او را در کسنت باشد بزود خواندن که در طلاق باشد تبدیل گردد و ای با وصف کسنت  
 مشکوچان خوانده شوند که در طلاق خوانده میشوند قوله در راه نشست و بر خاست و بر خاست  
 از و آشتان راه نشست و بر خاست و غیره ظهور محال نصر است باین امور که کسی در سخن  
 با نیل و تصرف ننماید که لفظی برادر و بجا این لفظی دیگر گذارد و یا لفظی را مقدم و عقبی را

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بطور رسد و کشادون و بستن این سخن که  
 چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد فطما می پخته برهم نشیندش کشادون و بستن  
 یعنی بست و کشاد است کثر جمیع حل عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که  
 حل و عقد الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آنرا خامان و کلم استعدادان  
 نیز در خاطر خود بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از ایشان نیز الفاظ پخته برهم نشیند و  
 برهم نشستن الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته توالی و تواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد  
 پخته گوی بدست آرند هم و بکار مردم می آمده باشد چه بخوانند و چه بنویسند در مناسب  
 خوانی ندیمان را پایه باشد و در مدعا نویسی و بیان را سرمایه شش مناسب خوانی  
 بیان خواندن مدعا نویسی بیان نوشتن است هم و ملاحظه کنیم چنانکه مدات و دو  
 در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواند برز انومی قطع نویسی  
 نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد و کتابها نگردندش طراح نقاش چنانکه طراحان نقاشی  
 قرینه نقشه دیگر سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دایره یادی در مقابل دایره یابد  
 دیگر واقع شود و بخواند بی تلاش هم در عایت کار موسیقیان نیز بنمایند که در کار عمل  
 و نقش و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات بمنزله آهنگ اصول موافق ضرب  
 و نطق افتدش موسیقی تجملانی بعد از سنین مهمله و بدون آن در سرگیا علم سر و نظیر  
 گوید چنان در موسیقی قیاس و گزینش که عبدالقادر ادراعبد گفته و مکتوب  
 باین علم ظاهر موسیقی بیا شد و است عمل توافقت کار و عمل مضامین بسوی نقش  
 و لفظ نقش یعنی نظم است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات  
 ای نشست کلمات فقرهای عبارت و در بعضی بجای فقرات بقا فقرات بنویسند

دست بردن و دیدن می شود و هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود است  
 که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطریقی نشست و برخیزد که در بیان آنها مناسب  
 باشد پس فقره در عبارت انتخاب شعر خواهد بود که میزان اصول درست تواند داشت و پس  
 مناسب به بغایت و تصویب آواز و در اینجا عبارت از آوازی است که مشتعل بر نظم باشد  
 ضرب عبارت است از وزن دست بردن برای تال از ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز  
 شعر بدوستی که از دست تو ضربت بشیر و چنان موافق طبع آدم که ضرب اصول به پوشیده  
 تواند که ما بر آن علم موسیقی شعری را چون بر سر و در گویند رعایت تال غیره بکار برده اند  
 را بطریقی آرنده که تقسیم آن الفاظ حسب عدد تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس  
 میگوید که چنانکه مدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ  
 است تا بکار اهل سرود نیز آید مباح وجود آیه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد بهر دلیلی و خشنه  
 شش انیمه تکلف عبارت است از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن  
 و آمدن همان آمده است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن هر دو معنی و ساقی  
 منسوب به پرداختن و ساختن و این عبارت است از گفتن بفرمان و درست کردن  
 آن بجا که اصلاح و این را آورد گویند هم از باب فکر و خیال میدانند که این تلاشنا حد کس  
 نیست شش این تالایش اشارت بتلاش مدوح است هم فطرت شش و رای فطرت است  
 شش در بعضی نسخه بود و جان فطرت بعضی دانائی و بعضی فکرت ای فطرت یا فکرت او  
 از همه فطرتها یا فکر تاجد است هم اگر کسی مدحین افکار را بکار باشد بطلان رساله که در منصوب  
 شطرنج تفرقه کمک قدس گردد و حقیقت حال معلوم کند شش منصوبه تخیل و شمار بازیها شطرنج  
 قبل از باختن و نام بازی شش تیر و است از بازیها ششگان آن شطرنج در تحقیق این گفت

احتمال است بعضی گویند معرب مترنگ پسین معله و تاهی فوقانی ساکن و در ای همسله  
و نون ساکن و کات فارسی است بمعنی بیرون الضم که گاهی است شکل آدمی و چون  
الکسفر نامی این پنج انسان باشند مثل شاه و وزیر و رزخ و پیاده و لند با بجا ز بدین نام خوانند  
و بعضی گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و ضم تاء  
فوقانی بمعنی حد و چهار است و انگ بمعنی عضو که بجا ز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیب  
آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج چهار است قیل و اسپ و رخ  
و پیاده و بعضی گویند معرب سدرنگ است پس رنگ در اینجا بمعنی مکر و حیل باشد و الله اعلم  
با صواب هم چون آئین کشور کشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریت را به پیشین  
پس نشاندن و دغا بازان را دو اسپه پای پل مات دو اندن و در علاج فزین تاوان  
رخ بر آشی نمودن و از تدبیر عرامی عربده جویان عاری نبودن شش از اینجا تا قوله  
نبودن شرط است و اسپه عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود  
و اسپ همراه گیرد یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکی مانده شود دیگر سوار گردد و قیل  
احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریف و سپا قیل  
دو اندن کسی را همراه قیل و دو دیدن همپای قیل موجب ماندگی است و اسپه دو اندن  
مجاز است ای شتاب دو اندن و اسپه پای قیل مات دو اندن عبارت باشد از آنکه  
دغا بازان را جلد و شتاب مات دادن و بمعنی هلاک کردن همپای قیل انداختن است نه  
دو اندن که لا ینفی و احتمال دارد که قیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکره و تراز قسم  
مات است آماپای دو اندن از معنی ابا میکنند سپه قیل مات و مات یکست گو قسمی از مات است  
پس سپا مات دو اندن از قبیل سپای قیل دو اندن که عبارت از همپای قیل دو اندن است



و از قبیل بهای حساب و بهای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ  
آوردن نه بلفظ دو اندن پس اهل بیت است و بمعنی از قبیل متمسکین ترین نهادن  
یعنی که نهادن چه رفتار فرزند کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه علاج شدن  
چه رود رخ در چیزی و چیزی و یکس نهادن متوجه شدن با خسر و شمر خودی برآمدی  
و بسیار رنگ زرد شد و بار و تنهیم که دارای عالمی و دور آوردن دور کردن و دور دادن  
و دور داشتن در چیزی و روانه داشتن بر چیزی و چیزی نیز بهین معنی است سجد اشرف است  
رو بایچه ارکان کنه آن بربر و سه و چهار چون بینید بوالوس را خنده اش رو میدید

و بوانی از بهار عجب جویند و رخ در علاج ایشان برستی نهادن عمارت است از آنکه  
متوجه علاج ایشان بدستی و خوبی شوند که هیچ فتور و ران واقع نشود و قوله از تدبیر رخ  
عرای بالکسر مره که میان رخ و شاه حایل بود و عربه بدخومی و جنگجوی و عرای بدجوی  
حیله ایشان باشد که در مدافعه بکار برند م طبع همایون را از گسترده بساط شطرنج انبساط  
تمام است پس این قول جزای شرط است ضم دور بنیانی که پی اینکار گرفته اند بنزار جد و جد  
بیش از ده و دوازده بازی ندیده اند و در سال مذکور منصوبهاست که سی بازی از ده  
بهم دیده اند و بر یکدیگر چیده است پی چیزی گرفتن سه رخ چیزی یافتن و دانش گوید

بسیست فتاد و صبح در فکری سیه چینی ز بار فصل پی آهومی شکینے گرفتیم تا خطا رستم  
و در ما نحن فیه و هم در شعر دانش که نوشته اند در عقب و پس چیزی یا کسی رفتن بسیار  
چسبان است کما لا یخفی از پنج معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه  
بنزله جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علله دیده بر یکدیگر چیده است  
در یکجا فراهم آورد و معنی اسانده این کار را در هر منصوبه زیاده از ده و دوازده بازی در

نرسیده و مدد و در سال مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظه  
 خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار نبردیدی چه جای دفاتر عشرت  
 که نقد خزائن مات والوف درین معامله بکار رفتی شش دوش از ته بار نبردیدی جدا کردن  
 دوش است از ته بار بسبب هم تحمل گرانی بار و قایل جمع دینیه و در وفالن عشرت اشافیت  
 است و همچنین در خزائن مات والوف و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه  
 است یعنی حافظه خلق را تاب آن نیست که شمار بازیها را که لا تعد ولا تحصى اند برداشت  
 کند و چون بار تعدا دش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار عالجی میکند و اگر چنین  
 نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازیهای با عشرت را بکار میردای سی سی یا چهل چهل  
 تحریر مینمود بلکه مات والوف را درین باب و میکردای صد تا و هزار تا بازی و در منصوبه بکارش  
 می آورد و در این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریت آلات باقیمانده شکل مدور  
 و مربع یا مسدس باشد طرح او ستادان این فن است شش این تصرف مبتدا و طرح  
 او ستادان این فن است خبر آن اسی همچنین تصرف که هرگاه منصوبه تمام پذیرد و حریت آلات  
 شود مهرهای باقیمانده بطریقی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه با شکل مدور یا مربع  
 یا مسدس یا شش مجل شود طرز او ستادان این فن است ای بجز اساتذده از دیگری بطور بنای  
 پس مدوخیه نیز اساتذده باشند هم عقل مات است زهی فکر و خیال شش ای زهی فکر و خیال  
 مدوخیه که عقل هم در اینجا مات است صیل بنیاد خیال شاه نگر + کرده ملک امین انعامی خطبه  
 س صیل بنیاد فی از بازیهای شطرنج است پوشیده نمائند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی  
 خیال و فکر نامینی تا بین خیال و فکر در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر صدر و او ظاهر  
 و خیال و فکر هم از با و شاه باشند اما در تصویرت از این نسخه تمام متفاوت میشود و در صورت اول

تصریح و در عرایض خطرات اضافت بیانی است هم فرزان است تقاضای خسرو و زنده کرده است  
 کجروی زنده و دشمنی فرزند کبیر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزله وزیر است  
 و آنرا فرزندین هم گویند گویند زفتارش کج است خرد برای محله مشد و آنکه چوب را خرد و کند  
 زنده آلت ضافات و هموار کردن چوب مخفی نماید که حرف را در مصرع اول مفیده یعنی اضافت  
 است و فرزند ضافات الیه و نهادن ضافات و حرف از در مصرع اول برای استعاضه و فعال  
 زنده کردن خرد و زنده کردن معنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینست که  
 خرد با شطرنج استقامت یعنی راستی مد و کجروی را از نهادن فرزند تراشیده و دور  
 ساخته هم وزیر درین برخ رخس را باز ببیند من گیسو و قبل اندازش برودن  
 غالب آمدن تیدق بافتن مصرع پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین  
 اسپ و قبل و رخ مخفی نماید که را در مصرع اول این شعر نیز مفیده یعنی اضافت است و رخ  
 اول که معنی روی است مضافات است به روی رخ آن که نام مهره مذکور است هم  
 و رنگش و خصم شمرودن و بافتن از سر بهین و وزیر درون شطرنج است سبب غالب آمدن  
 و شمرودن بسبب مغلوب شدن هم چون بجز خدشش با کسی نگیرد و هفت بر و از بهائی نیز  
 شش گویند جز خدش نام شطری است و بازی و بافتن بازی کردن بر و بازی برودن  
 از مزایای دوست یافتن بروی و این لفظ بمعنی با لفظ افتاد نیز استعمال است و خبر گوید  
 بهیت شد از منصوبه زوان سپهر را و گران منصوبه بر و افتاد و خبر را و بر و هائی از برودن  
 معنی غالب آمدن نیز بقائم ریختن و بهائی ریختن و اصطلاح شطرنج با زبان بازی حریف  
 غالب دیده از راه غیر مهره از دست ریختن و گنجهن که بازی قانع است و در نیوقت گویند  
 که غلانی بقائم ریختن پوشیده نماید که در الشترنخ در اول مصرع ثانی وقت بر و بضم میسم

وسکون فادور بعضی هست بهما فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت میم باشد بهتر است که  
 بر دمیغه نامی باشد یعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر مدوح بابا بدرخش  
 که شاطری است بازی کند اگر شاطر ندکور بازی خود را قاتم دارد این هم اگر چه فی الحقیقت  
 بنزدک مات است لیکن باعتبار ظاهر تام مات نیست گویا که بازی را مفت برد و غالب آمد  
 و شاید که برد همان معنی اول بود ای انجمنی بردی است مفت و اگر سبب بود پس برد  
 همین حال بالمصدر خواهد بود نه معنی یعنی این امر برد هست اما معنی نماند که بدرخش در جا  
 یافته نشده پس گوئیم که جدو معنی سعی و کوشش باشد و رخش معنی استپ رخش انگیزش معنی  
 بر انگیزش است پس باشد برد ویدن و فاعل انگیز و همان حریت که در شعر سابق مذکور شد  
 یعنی چون حریت بکمال جد و کوشش رخش بازی را بر انگیزد و گذاشت و تقریر مصرع گمان  
 بدستور هم نیست جم و نه بخت میبرد و دشاه رخش که که شاهرخ میخورد و دشش هم مشهور است  
 که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد و جمشید مراد بود و اگر بادیو و پری مذکور شود سیلمان مراد  
 بود و اگر با آئینه و سوزن مذکور شود سکنر مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور  
 گردد شاطری مخصوص مراد بود و شاهرخ صاحب ربح نوشته گد نام و دهم در شطرنج است و  
 شاهرخ خوردن است که کشت بشاه برسد که بالنسبه و را از اینجا بر خیزد که حریت رخ را بزند و  
 همین شعر مصنف را بسند آورده هم بر فکری شاه فکر اکام و بدو رخ طرح بشرطی ایام دهد  
 ش رخ طرح دادن برداشتن مهره رخ یعنی بادشاه چنان بر فکر است که فکر از و کام  
 بیگیرد و زبانه با آنگه شطرنجی بی بدل و تحیل بی مثل است مدوح بابا او مهره رخ برداشته  
 شطرنج می باز و چون رخ از مهر نامی شریف است از برداشته یا مهر نامی باقی شطرنج  
 با ختن اشکالی دارد پس رخ برداشته شطرنج باختن مدوح و انگاه با چنین شاطر که عباد

از زمانه است دلالت بر کمال شاطری مدروح و اود هم منصوبه درین عرصه که چید است  
چنین که دل برد آرام و دل آرام دبدش منصوبه چیدن ظاهر عبارت است از تحمل  
بازیهای شطرنج و شاید بمعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر شطرنج است  
اقتاده و دلارام گویند نام زنی جنگی است که معشوقه بهر هم گور بوده و نقشه است از نقشه تا  
شطرنج و تسمیه آن باین اسم از عالم تسمیه الشئی بهم سیمپاست چه این نقشه بحبت خلاصی  
و دلارام موضوع شده بود و قصه شطرنج باضن بادشاهی و قرار دادن آن پادشاه  
و دلارام را بجای کرد مشهور است و این شعر شعر مشهور است بران شعر شاماد و رخ دیده  
و دلارام را دیده پیل و پیاد پیش کن و کشت مات بهر کف دلارام و اودن از عالم  
اسب و فرزین دادن یعنی بازی کردن بحسب لیف باین نقشه یا باین مهر با سعدی  
گوید ملیت گدائی که بر شیر نرین نهد و ابو زید را اسب نرین دهد و تعجبی که در مصرع  
اول است نظر بمعنی لغوی دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقشه مذکور است تعجب شما  
نمیشود که لایق اسم و اگر شمه از فضل آلت سایش نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود و شش  
معنی شش ظاهر است هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهان داری در نماز و تعظیم  
پادشاهی سعی ایقادر مینموده اند هر آینه در جبهه تجد تر خواهند بود و شش بحسب بیان فایده است  
هم از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام ششستن آفتاب  
نشسته زمانی برخاسته ایم که تار شماعی خورشید بر تار طنبور تابیده شش مشق سازهای مشق  
ساز هم بهر کارش قیاس سعی زین کن شش معنی شش ظاهر است هم و در فن تصویر از مصوران  
آفند مرتب از است که خود از خوبان شش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در سن جمال  
اشیاء دارد و همین قدر و در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آینه در برابر رساوه

بشبهه کشی خویش پر و از دلی شقاوت و سفید استرین بهم پیغمبر رنگ چهره سازد و ش  
 علی رنگی است سرخ که بکار نفع ویر آید و علی شقاوت و سفید استرین ای علی رنگ شقاوت  
 و سفید اب رنگ استرین ظاهر ادرین فقره بیان و به امتیاز مدوح است هم از صورتان  
 و هم از خوبان چه رنگ چه ه ساندن از رنگ شقاوت و استرین از دیگران نیاید و چه رنگ چه  
 خوبان دیگر از همین علی و سفید اب تعارض می باشد و هرگاه رنگ چه بشبهه او از رنگ شقاوت  
 و استرین باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود و هم ابل معنی اگر بنویسم ای انسان صورت پرست  
 شود عجب نیست اگر بیک بل بر پر نشسته و پیکشیر دریده سوزنگار و بز و قلمش کی بر کوی زمین  
 خرطوم چو کان ساز و دیگری باند از کومان گا و آسمان چو ساز و شش میکل صورت و جبهه  
 بازو از یاقوتن و یازیدن عجبی در از کردن و مختلف یازیدن یازدن بد و تخمائی نیز از به چنانکه  
 در بر مان نوشته هم صفت مانی و بهر او که با در از آن شش خجالت و انفعال کشیدند و اگر به پیر  
 می ساندند شش و ساندن حالتی باشد که در خجالت بهر مد صم یا قوت و صیغی نیز اگر می بلودند  
 چون داور در پیشین چون شین عرق بر چین مینو وند شش یا قوت لقب خوش نویسی  
 که ملا جلای الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط  
 را کمال نوشت و صیغی نیز لقب خوش نویسی است خواجہ عبد اللہ نام چون در خطوط تصر فدا داشت  
 لند اباین لقب ملقب کردند پوشیده مانند که نسبت عرق بسوی شین با اعتبار تقاطع است که ناما  
 بقطره است هم قلمها یک خط بهر خود داده اند که اگر تیغ محوت بر تارک خودند پاد را و بخراف  
 نهاده هر خط فرمان دیگران نند شش یا قلم معنی مجموع و تمام یک نام زیادت یا معی صده  
 نیز آمده خط بهر خویش و بهر خود و ادن در بر مان چهل و سیل نوشتن و در بهار عجم حجت نقل خود  
 و ادن و در زبای مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بهار در سند معنی بسین نوشته بهر

رباعی از هر کف خامه بنما و او ند، جای نور نما از قما و او ند، تا بر خط دیگران و اگر بنماید  
خطی بر سر خویش قلمها و او ند و همین ضمون در ما سخن فیه است و طرفه تر این است که اکثر  
مضامین خود را مکرری بنده چنانکه بر نماشایان کلاش پیده است محرف مورب و چون  
تبع محرف زون بر شش بسیار کند امدا محرف زون کنایه از زحم کاری شده و چون خط هم بر  
قلم محرف زون نظر بایقظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و بیل کرده شدن  
و بر گشتن تهر خط کسی نهادن و در شستن انشال فرمان او و انداسه از خط برداشتن یعنی آباد  
سرا خط برگرفتن یعنی سر کشی کردن می آید و سندان محاوره در رباعی مصنف که بالامر قوم شد  
گفته است و محال معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با مدوح چلکا و بجل نوشته داده اند که اگر با نظر  
شمسیر بر سر باز نند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد  
و تو انداخته که خط او و فقط چلکا نوشتن باشد و بسره و معنی با استقلال خود چنانکه در کشف موجود  
است و در صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها با استقلال خود می پیشبورت و صلاح دیگری  
چلکا بضمون مسطور نوشته با و داده اند هم طائوس قلمش بفرق لفظ و معنی خیر فراخته و  
بنشان پای از دو ایر و لفظ و ام و و انهمای نگاه ساخته سش خیر طائوس پر بای کنشاده طائوس  
است که بهر گام سستی با لاسر خیر ساز و خیر فراختن طائوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهر اجماع  
استادان قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف خیر و نوعی نیست پوشیده  
نماید که حرف از دو قوله از دو ایر و لفظ بیان نشان پای است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دو ایر  
و لفظ باشد برای بهای نگاه بنیندگان و انه و و ام ساخته و شاید که برای افاده تجربه باشد  
و تجربه آنست که از شیئی صفت شیئی دیگر حاصل نمایند همان صفت پس معنی آن چنین باشد  
که دو ایر و لفظ او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از آنها و انه و و ام حاصل شده

و این امر با ستانفت نشان پای اوست چه اگر قلم پای خود نشان نیگیرد و دو اثر و لفظ  
 حاصل نمیشد و ازان و انه و او اسم هم نمی رسد ضم جمعی که از شکوه هر نوشتن نیاساید سطر سن  
 بر جبین چپ پانته تا در سجده شکل زمین فرسایند شش صفت خوبی تحریر مدوح نمیکند که با خط  
 صمد او شش از و و ده چراغ نور شید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره نامیده فتنه خط  
 در مشابده سبیل زار خط شش طره کاری افتاده شش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و مثال  
 آن که بدان قلم را از او پاک کنند مرغوله و ج و تاب زلف و کامل تاب خورده و موی و سبیل  
 پس اضافت آن بسوی طره که سیم معنی موی پیشانی است و دست نباشد پس بواو مضاف  
 خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و یک  
 موی زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیست  
 اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقر و علم خود و دخت اراک و نهاده و الاقوی چون ناهید  
 رازن و مظهر به معنوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار طلائفت و  
 لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم سبیل نسبت نیست که از افتادن پهن آمدن  
 مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد و قاستان در خمید نیست شش ای سبب موزونی  
 جلوه الف قد خوبان از خم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه  
 عربی گوید بلیت کو جوهر اول بحریم قدر آید تن در ندهد قاست تعظیم تو خرم و اگر تو خمیه  
 این فقره چنین کرده شود که جلوه الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با خود از وجع است  
 هر چند آئینی خوب است اما الفاظ فقره آن کم ساعد است زیرا که در نحو صورت بجای از حرف  
 با معنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدنی دارد و خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصدر فارسی  
 بادن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته بمعنی تحصل است مثلاً



آمد و رفت و دید و شنیدند آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دهن و تن برای تصریح  
تخصیص معنی حدی است و این بر تنج پوشیده نیست هم و از اندازه و نباله سیم بجان کامل  
شان در قفا خاریدن شش اندازه یعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار  
ندارد و معنی مقیاس و تخمین و در خقیق ظاهر مراد از اندازه و نباله سیم اندازه است که در شش  
آن و نباله نزد خوش نویسان مقرر است و و نباله سیم گوشه که از سر سیم کشند قفا خاریدن  
عبارت از انجالت است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و در نهی نسبت بکامل خوب  
واقع شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود امی جراتی و حوصله که در باب کربا  
و نباله سیم دارد و بجان کامل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد و اما رکاکت این قفا  
است هم از تبسم و ندانه سین یا همین را دندان بگلبرگ لب پنهان شش و بعضی نسخ  
یا همین را دندان لب یعنی حرف را مابین یا همین و دندان پس حرف را یعنی اضافت باشد  
ای و دندان یا همین لیکن دندان یا همین مشهور نسبت آرمی نشین خود آن بدن دان است و  
باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ نشین دادن  
و این بعدی دارد پس بهتر یا همین و دندان باضافت نشینی است و دندان عبارت از دندان  
معشوق بقرینه مقام و سیاق مایل و مانحن فیسه همین معنی میخوابد هم و از در افتادن حلقه  
سر چاه و تن بسبب خط شش پوشش شش در افتادن معنی خوش آمدن و مرغوشیدن قاضی  
محمد رهنی است در صحبت زندان و دوسه روز هم گذرافت او و خالی نداشت و در این روز رفت او  
چیزی نخس پوش آنچه بران نفس پوش بند و آنرا دران پنهان گفت هم و کما قرقان با وجود  
برهم زدن کار عالمی زیر و زیر گشته و بر و زیر او شش زیر و زیر آنکه در احوال او افساد  
و نظریط بهر سده و معنی اعراب الفاظ در مانحن فیله اول است و ثانی ثانی هم خال خود

نقطه داغی سوخته که مرجم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردیدش لفظ خال موقوف ال  
و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کائنات است من خود چه کنم من چه پرسد  
انداختن سیاهی از آله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخو شدن و معتزم گردیدن  
و چون از هیچ مرجم سیاهی خال زایل نشود اینجا عدم از آله آن طرف وقوع دارد و  
نظش نگذاشت بر بین سیاهی یعنی به هر نقطه آن نافه مشک آگینه است  
ای خطا و بسبب تشنگی بر جنبه های مردم صحن نگذاشت و پیشانیها را شکفته ساخت نافه پو  
که مشک آن میباشد و چون آن پوست ناف آهوست مای نسبت لائق کرده نافه  
گویند و شائد که در اصل افه بود چه آن بالک محدود یعنی آهومی مشک است و بهر بنون بل  
کرده اند مثل نه آورده در اصل آورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهود و بن  
ملحوظ نمایند آنرا بسوی آهوضاف کرده نافه آهوه گفتند و الله اعلم صم برقع خشن تار و  
گفتست میگشت و گرنه خط پرستی دینی درش مبالغه در کثرت نگاه ناشایست است ای  
نگاه مای بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده و الا اگر  
حسن اصلی او نمایان می بود مردمان آنرا بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار  
میگرفت صم جذا فیض تعلیق معجز کلکش نگردد و صد ساله را پیش نظر باشد همان ش  
بقریه مقام ضمیر غائب از لفظ تعلیق موقوف شده ای چه خوش فیض تعلیق تعلیم مدوح است  
معجز آن کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند و نظر همچنان باشد که در نزدیک  
بود با آنکه خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه آنقدر بقدر بسته باشد صم تا زنگ  
رقم بین که حروف چشمه دار چشمها در غرض صفا مبین روان است حروف چشمه دار مثل  
مای خوشی و صاد و ط و غیره صم که نظش را با خط یا قوت نبی صم بسوی یک پیشانی لعل

ایک آدم ترجمان بش یک بد نشان لعل ای علمای کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر  
 که اگر فراهم کنند یک ملک بد نشان از آن مال مال شود و قویه همچو الفاظ مکرر گشت  
 ترجمان تاوان صم برومان حرف گیران مانند فضل لب که هست و دلشین تر نقطه اش  
 از نکته خاطر نشان سش معنی لفظ و دشین و خاطر نشان در تر دوم در صفت توحید گشت  
 صم چون و دوات از مهر کلک شدن نباشد انجین صم که انجین شمسی نبودش هیچ کپه در دوات  
 سش لفظ چون بمعنی چگونه و ضمیر شین در اوج لبوی دوات و آن مضاف الیه و دوات  
 ای در دواتش صم با وجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل  
 میداند و قصه عجز بوعلی و دستان قدرت خود را تیرانه بعالمیان می شنو اند سش بوعلی  
 مراد از سپهر سینا است که حکیمی است مشهور و دستان عجز بوعلی و قدرت خود را تیرانه بعالمیان  
 شنو اند عبارت است از آنکه نظمی مثل اینمضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت می شود  
 تا او شان سبزه ایند و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت مدوح چنین اند و بوعلی  
 چنان بود صم و اگر در نغمه در دعوی اعجاز گشت ایند و در تصدیق عوض زبانها گوش با و از ایند  
 سش عوض ای بوض با و از ایند ای گویا شوند صم میفرمایند وستی که در نقش باصول و بیجا  
 شاختیت بار بیخته و سینه که نقش نغمه در نیا و بیخته ساز است تا گسته بلبل که یکی بود بزمه  
 هزار گردیده زیاده اش از سیم رخ میشمارند و قمری را جهان ساده خوانیش بر نقش طاوس  
 ترجیح میدهند سش از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چیر می که عبارت است از  
 بسیار شدن چیر اندک چنانکه گوید رعز یک صد شد تم سائے که بودش +  
 و حمل انجینی بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر او ست پس مجاز باشد  
 قرین فتنه قدر دانی مدوح در بنفشه طرازی بیان میکند ای بلبل در

عقیده مدوح بجنبه طرازی چنین و چنان شده و از اسیر غر بلند مرتبه تری شمرانند  
 و نه ارشدن بلبل اعتبار آنکه آناه بزار گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی قهری همان حد که  
 کو کو است که در آن چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و مشارالیه همان مصود است اسه  
 ساده خوانی که در او ظاهر است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدر دانی نغمه  
 است چنان نغمه دارد که خوانندگی است محض ساده و پر طراوس خوانندگی ندارد و گوشتش دارد  
 و الا ساده را پیش نقش چه اعتبار هم و جمله تفنن اند که فلک بدوری آزاد و ارشاد خوب  
 عبد القادر نیارده از تصنیفاتش معلوم نموده که از و عاجز تری نبوده و با اینهمه پرکاری  
 هیچ نقش این کار نداشته سش شین و تصنیفاتش محتمل که بطرف مدوح راجع شود  
 فاعل معلوم نموده و محتمل که بطرف عبد القادر و فاعل نموده مدوح باشد بر تقدیر اصل  
 معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات مدوح را دیده معلوم کرده اند که انچه این است  
 و عبد القادر چنان و بر تقدیر ثانی اینکه مدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده  
 که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر تعظیم است و اگر بجای نموده اند نموده اند باشد چنانکه  
 نسخه است همین یک احتمال است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است  
 پر کار عیار و مکار و در اینجا کار دان مراد است نقش چیزی با کاری داشتن چون جمله استعداد  
 آن داشتن مصنف گوید نقش این کار ندارد و ز سبک و حان نیست مگر ازین راه که  
 نقش کف پاهای مدوح بجا نطق او ستادی سر بند حرکت پیر و جوان را بضبط شمه اصول گفته  
 و بشفقت شاگرد پرور می در مکتب ممد بر خنده و گریه طفلان معلوم آهنگ گشته شش  
 در بعضی نسخه به بند و آن معنی عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضی شهر بند و آن حصا  
 شهر را گویند نظامی گویند نظامی بیابان آمد از شهر بند بسیار گستان بپسینی پرند +

اول مناسب مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نعمه در عقده کشائی زربا تو  
گنگ چرب و نرمی اصول در روغن مالی و ستهای شل اگر شلخ دست پیرایه اندازد  
صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کف بجای زند شمال معاتبش ناخن بر دل زنی  
تا تیر و برین قیاس ناخن بدول زدن و شستاق آن نعمت خان عالی سده بحر نرج  
از دست بردل میزند ناخن مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین، اما ناخن زدن  
و بر یکدیگر زدن و هم زدن بدول و معنی فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است  
خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه یکا مصدری باشد خواه نباشد بدول و بادل  
افاده معنی تاثیر کن و هرگاه باز دین معنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از دستفرا شود بلکه  
معنی گوید که مرقوم شد و این اقتضای روزمره است قیاس را درین دخل نیست و اینجا  
متحقق شد که در محاوره فقط اکتفا بر نقل و سماعت است گنگ با بنم لال چون ناخن را کشود  
عقده دخل است نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب در قص و در اصول  
ای در حالت رقص و اصول پیرایه و بجائی نهر و بیایه تنگیه ای دست انداختن شلخ  
و کف زدن برگ اگر در که ام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر بایه تنگیه نباشد تیر است یعنی اگر  
بطریق و جمیل دست اندازد و کف زدن شور انگیزی زمزمه زبان مایم زدگان را از فوسه  
بر آورد و مدد کشائی ترانه بهای بسته را بهتر خود آورده شش برطالان پوشیده نما  
که در بعضی نسخه بهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از  
قبیل دریافت و در بخت و امثال آنست خبر زیادتی لفظی هیچ فایده مترتب نیست و اگر در بخت  
در وازه است پس استعاره با لکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی هم  
تا استنباط لغات از حرکات گردون کرده اند برگردون و جوزه غلطک باین روانی نساخه اند

و بر منجم ساده اواز نقشش باین پرکاری نپرداخته است بنا بر آردون گردون اول  
 بمعنی آسمان و دوم ارباب که آواز در بند چنگ که گویند خسرو س یا یک سیم بخش یا آخه  
 بغیر بار گیر و یا بغیر زمان ده که گردون ششم و دهم و هجده با فتح حلقوم غلطک بمعنی پایه  
 ارباب و چرخ که بر چاه بندند و این در اصل بنامی فوقانی است و بطای حللی بسم اخطا آخرین  
 است از قبیل طلبدین و صد که در اصل لغو قانی و سین همک است و از بر مان معلوم میشود که  
 بطا معرب است و آردون نهمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که با اعتبار مشابهت  
 نامی حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطور که بحسب آن مشابهت او و  
 برای هر خوانندگی معین شده و عمید الرزاق بهینی گفته که یکم فیثا غورث اصول موسیقی  
 را از صوت فلک است بنا بر طمودة و گفته سیم فیثا غورث آینه تر از آواز ملکیت و الله اعلم  
 بالصواب معادل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نموده اند نمایان و برادر ابراهیم خلق فلک است وانی  
 که درین وقت است درست کرده اند آملوی مردم با بنطور در خوانندگی روان نشده بود و  
 روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش نبات آن و این مجاز است هم از کلمات  
 و مبالغه در مقام ذوق و شوق بطریق تضاد بیوت شطرنج در زائد و در قیاس ش  
 تقریبی نوشته که یکم رنوف و قاف ساکن کو فتن و زدن نال مینی دست بر دست  
 تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانه اول یک و دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که شست  
 و چهارم است بر سبب و قصه این مشهور است که گدائی از پادشاه بقدر تضعیف خانه شطرنج  
 برنج طلبید و او انجینی سهل انکاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج اندازد شمس  
 که آمد هم ای محو معامله نموده و ساز فین عجمی بر گوش زحکان رفته و در کار حلقه نواز شش  
 طرفه در گوش حاضران کشیده شش زحکان عبارت از دوگان یا ثابث شنگان و چو

باو شاهی و این بقرینه فقط ما ضران است هم بجز این شرف گشته ناساز بنیالده  
 هیچ کوش از بخت ناسازد سش ای چون نغمه چنانچه بخواهستند نصیب کوش شمعان گشته  
 هیچ کوش را از بخت ناسازد شکایت نماند هم چو لب مست زخم کوش هر کس بشمار کینه گوئی  
 نقش نورس سش تشبیه درستی است گوش لب از سر و دوشی کوش از استماع باشد  
 هم نفس داجان بتن از نغمه او بی هر زخم مرهم زخمه او سش هر زخم عبارت از زخم هر نوع  
 امل و غم است نه زخم غم و تشبیه و امثال آن هم نفس نقش پایش مگر دیدن حرمت ساده رویان  
 و اگر دید سش گردیدن یعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرفی از  
 یعنی غزل و توصیف و ذکر و اگر دیدن و واگشتن مترادف باز گردیدن صاحب جهان  
 زبیکده محمود بگذر هم صاحب و نمیتوان از کسب نغمه و اگر دید و واگردن هم یعنی دیدن  
 و اگر ده است هر مسجع و چین جوهر از چین دای کند آینه راه و تقریر یعنی شعر چین باید  
 که قسمهای هر دم تاه نغمه او سیر نکرد ای سرود از ذکر و وصف ساده رویان باز نماند ای  
 هر گاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد و نغمه او را از ذکر ایشان لذت دریافت و شاید که  
 و اگر در مترادف و امثال آن یعنی کشاده شدن باشد در صورت تقریر آن بدینطور باید کرد  
 که نفس نغمه او را سرود و بجز ساده رویان و امثال او و اندن نفس بجز ایشان  
 عبارت است از اقامه نکردن بجز ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم  
 داشته هم نفسی عجبی شاه بر انگیزه است مدد زمره در هر نفس آویخته است و کنت غنچه کنی  
 چرا که نغمه شود و از نفس بود نغمه و آویخته است سش نقش یعنی نغمه که هر را از غنچه است  
 شکفت مغرب آمدن و غار بیان یعنی غنچه که بر وزن خیل یعنی شکفت و غنچه است امثال  
 کنند پوشیده نماند که در اکثر متون و مصرع اول بر انگیزه بجز نماند و در مصرع دوم آویخته

بدون آن در مصرع راجع است به سینه برفت در زمانه و در بعضی نسخه در مصرع اول است که قافیه  
 بجای بریای موحده و در مصرع راجع است به سینه برفت در زمانه و در بعضی نسخه در مصرع اول است که قافیه  
 نیست پس رباعی و قافیه بین باشد و قافیه ای فوقانی در مصرع اول است از نقش که  
 مفعول است هم گاهی که بگوید نقشه رود و در مفعول غافل درگاه رود و الا کام و زبان  
 مطربان تاد گوش بر فرق شنیدن همه چهاره رود و پیش در مصرع اول تقید است ای  
 نقشه شاه بگوید رود هم شاه ابی جان نقشه تازه اوست و مالیدن گوش در جهانده اوست  
 ز انسان که صباخت سلیمان می برود بر دوش نفس سیر آواز اوست پیش گوش مالیدن  
 تنبیه و تاویب آغازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانه ای او شکر گوش هم هم بای گفتار  
 او گوهر گوش ز نقشه حکم گشت بجا می گیری هم ملک بان گرفت و هم کشور گوش پیش  
 شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایام تضاد است عالمگیری با اعتبار ملک  
 زبان و کشور گوش گرفتن به در بعضی اوقات و چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام شای  
 عالم درین حصه کنند مثل سیاه و سفید و اشغال آن هم چون قاصدان غنچه چرب زبان خود  
 به بیان بحر و کان را باز و دوش که نموده و حرف حاصل اجناس ده و مصرع انبار کام و زبان  
 ساخته بطلان است به پیشگان خصوصاً کهنیان یعنی مایل اصول و نقشه در اطراف و اکناف عالم  
 میگردند پیش چرب زبان در بیان قاطع آنکه بهمنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب  
 گرداند و مردم را از خود کند و همان بحر و کان گوهر و زهر و حرف حاصل قتلان و قتلان انبار  
 کام و زبان نمودن عبادت است از آنکه ذکر عظمی ده و مصرع از جانب مدوح بر آید  
 بختی منسوب کنین که مذهب کنی یعنی نهد است چون ارباب نشاء و خوانندگان طالب  
 باشند و این رسم می گشت اند و در حرف حاصل چند و ستان بر غیر زنان و قاص اطلاق



نگنند مخفی نمایند که این جمله شرط است و جزا قول آینده هم هر که او را فاعیل خود مهارتی و در شهر  
خود شهرتی بوده و هر دو گویان و نقص کنان بر آه افتاده اند و در شهر نورس بپوشد که تازه جهت  
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار  
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بدزدان و انکیستار که گوش  
بجمله شگاری و جبهه سجده استادی رسانیده اند با دوازده بسته بر پای بلبل می بندند و بر خا  
بر شکلی گل میخندند و صاحب حال همیشه بر هم کشک بر در کراس گردون اساس پاس  
وقت میدارند و شش هر که از قبیل اسامی موصوله و نسبه نایب که بطرف او راجع باشد بخود  
است و بدو قول ناقص مهارت و شهرت بواسطه عطف اسم و او را خبر و در فن و در شهر  
طرف تعلق قبیل و این جمله فعلیه جمله آن و موصول باصله مبتدا و بر آه افتاده خبر و در و گویان  
نورس کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و تکرار معنی  
برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و بر آه افتاده با هر دو حال و طرف جمله فعلیه دیگر جمله خبر  
نورس پورا هم جمله فعلیه معطوف بر جمله سابقه یعنی بر آه افتاده و اگر از صدر رسد و گویان  
هم جمله او که ضمیر غائب است مقدور دارند این جمله اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس  
هم و او را عطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر جهت مقام شناس آنکه  
مقامات موسیقی را بشناسد و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان  
راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هر که را  
در فن خود این مفهوم میشود یا بهر پیشگان که از مابین مفهوم بگیرد و جمع بستن در عبار مجسم  
کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید چه متر تا که بر دل جمع بندم مگر چون در مقام  
نظر خرج و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان معسرند

که اینقدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسبت بسختن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل  
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی  
مقرر نخواهند کرد پس از جمع بسختن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده و زور  
نیکسای مطربی است مثل بار بکشتاب بین مجسمه یعنی چو کی نظامی گوید سه تیانی که رسمیت  
میداشتند بکشتک داری از یاد نگذاشتند و کبریا س کبر اول بر وزن ایس بر بار باشت  
و امراد اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امراد هم گفته اند و  
محو طور و ن سر و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کنی بر مان پاس وقت و شستن  
ظاهر اعبار است از حاضر باشی گویند کان مذکور نبوت و این را در عرف حال سبند چو کی گویند  
و حاصل فقره آنست که این مطربان که طایفه شاکردی او در گوش خود انداخته و بعد با دوستی  
او از جبهه خود او کرده ازینها نصد صاحب مال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و نصد  
کس را از آنها باین حالت بودن و دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نصد بر در کبریا س حاضر باشی  
میکند و دوم آنکه نصد بفرق طایفه معین و پسین بهتر است هم از نامی و نهوی گویند کان صد  
در گنبد اخلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوشش  
و خروش سازندگان و زحمان رقصی بر نداشتند اند که اگر با و از پای نشینند بر گما از دستا نشین  
باز مانند شش و سنگی تال هم از مردم پر برگ و نوگشته جهان به درج گزمت و صد گشته  
و مان بیگانه دل شدند غمهای کن و با نغمه فرس کشا گشته زبان ش کن نو که در دست از قبیل نظام است  
و درین رباعی خواصدا و ششناه فیه اول جهان و دمان و زبان غافیه دویم و گشته در میان  
هر دو روایت و ششپن روایت را حاجب گویند و حاجب گبی رویتی را گویند که پیش از غافیه است  
اما در میان دو غافیه بود و چنانکه درین رباعی عطا الله رباعی هر چند رسد هر نفس از بار غم می

باید نشود رنج به دل از یار دوسه و زان رو که چونیک بنگری آن غما را از جانب اوست اکثر  
 از یار کی صبر هر گوشه لوامی عشرت افراشته اند و در تن به نیم ترانه جان کاشته اند و طفلی که  
 بمجلس وجود آمده است و کاشش شراب نغمه برداشته اند و شش کام برداشتن و برگرفتن است  
 که چون بچشم تنه شود قایله با انگشت عمل کام او بردارد و رفته در حلقش ریزد و این را بنا گوش  
 کردن نیز گویند اشرف گوید به برداشته آسمان ز خون کام مراد کرد است چنان بزرگ اندام  
 مصنف گوید به زهرت دایه کام برگرفت است و بشهید دیگر نام رغبتی نیست و کمانی بهار عجم  
 پوشیده مانده که در مصرعه ثالث این رباعی در بعضی نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند مکتب در اطفال  
 مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد و پس مجلس بهتر است هر چند آنهم چندان نیست  
 هم شهرست که لاله گرم خون میرود و از دیده یکسش فسون می رود و پائی یکش اسیر و محرا  
 و بسین در کش بنیم عشق حسن چون میرود و شش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل  
 سر و خون فسون بدگون همزه و آفسون همزه و معنی غریبی که برای تشبیه و گردیدن کسی خوانند  
 بجهان و ظاهر اگر گرم خونی لاله در دیدن فسون از زنگس باعتبار و چسپی و دشمنی اینهاست و در بعضی  
 نسخه بنبر حسن و در بعضی بنیم حسن بهر کیفیت اینهاست بیانی است و حسن عبارت از لاله و زنگس است  
 بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و رویدن عشق ازینها همین اظهار گرم خونی  
 و الفت بنظار گیان است و چون بتالنگریه شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است  
 از دلشینی آن که سبب آن مردم گردیده شوند و فسون رستن از دیده و زنگس معیبه نیست پس  
 رستن عشق از آن عبارت از آنست که با عانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و در صورت  
 بهای سبزه بگلناب و ادلی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب  
 و در بعضی از بنیم عشق حسن چون میرود و بدیع عشق اول حسن پس از آنست و در صورت عشق

آنها باعتبار بودن آنهاست و صحرا و صحرا را با عشق شناسیتی است تمام و رستن من ازینها  
 ظهور خوبی و توانگی است آمار کانت این سخن مبر از بیان است هم سخن آرزو دارد که از جبه  
 تعمیر کننده کاخ خود و جوف شهر نورس پور در کام در بان خانه کند و از بیم در افسنی مصالح  
 بجای کار آوردن کوشاهی میکند اگر شهر داری کل تقریف و آب نگار هم محله داری خود چه  
 مانع است شش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیار چیری دیگر مثل  
 افاد و بر سنگ آهک که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جا که نزد و روان مصالح فراهم آرند  
 طفا گوید به هر شش حد کس را دست بوسیده تا خود را بجای کارش کشیده گل چسبند  
 در آب گرفتن آدا و هر انجام آن شدن مصنف گوید به فلک به تعمیر ویر خراب اگر گشت  
 کل نشاند و آب و شهر و ارباب است از بسیار بقرینه آنکه گلی که از آن یک شهر ساخته شود  
 خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت آنکه و فاعل مانع بودن محله داری  
 و چه بر آن استفهام انکاری است ای محله دار مانع کل تقریف و آب گرفتن نیست هم بشه ط  
 اجمال گفتن بگفتن غالب آمده ش اجمال موقوف الاخر است و فاعل غالب آمده گفتن  
 هم کوشیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن ش لفظ تفصیل که بضا و معجزه افزون کردن بر کزیدن  
 کسی را بر کسی و حکم کردن تفصیل کسی است مضاف است به جوی ناشنیدن ای باید گفت که  
 شنیدن شکوه نمی بجای نیار و که من ناشنیدن را بر تفصیل داده باشم چه اگر من خیری نمیگفتم  
 البته ناشنیدن بر شنیدن غالب شده هم این شهر که آراش نیست قلیه است و عشرت گزیده  
 حجم و بیم است به مهریت که بر مصر نفوذ دارد و آرس و آرس و نفس ابراستیم و شش  
 مصر اول یعنی شهر دوم نام شهر معروف بوسعتم منصوب نیست بل کسی که متصف بصفته  
 بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم شترک در جبه حضرت بوسعت و مدوح یعنی این شهر بر مصر معروف

اتفاق دارد و چرا اتفاق نداشته باشد که یوسف با آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف این را بداند  
 است و چون بد نیست بهر نفس فضل باشد این شهر نیز نیست بان شهر افضل خواهد بود و درین ربا  
 کمال گستاخی را کار بسته نفوذ با فتنه من شده و انفسا و من سیات اعمان صادق الله عزوجل  
 فی کل و اویسمون آمدیم بر این که وزن مصرع رابع این است مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 صم هذا شهر که هر روز آفتاب جهان تاب محاذات و ولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خود میداند  
 ش محاذات برابر چهارم بیت الشرف برجی که شرف کوکب در و باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب  
 محل است هم در گرد و بی گنج کاری در دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند ما شام رویا  
 ز تار می افشاند ش حرف در معنی بر رومال زرنار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند  
 می جنباند یعنی بر آس گرد و بی گنجکاری مکاناتش که چنین و چنان است آفتاب تا شام  
 رومال زرنار خود می جنباند پس بجا موصود در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد  
 هم عالم در امید واری که جهان گمنام گمانوی یافت شش یا می تخمائی در آخر نوی مجهول است  
 و چنان نوع عبارت از شهر نورس بود است و کاف در صدر قوله جهان الهی برای علت است  
 و عالم عبارت از اهل عالم در امید واری بر آمد مقصود خود اند چه هرگاه جهان گمنام تقبیل تخمین  
 جان نویافته مقصود ما هر چه است بخوبترین وجه خواهد بر آمد هم زمین را کرد و بعد شکر حسین  
 که مرادش خبر از آنچه در دل بود بر آمد شش را یعنی اضافت ای بر همین زمین صم  
 عرض طولش را بانی باینکه قرار نداده که آسمان نیز رحمت خراشی گردش تواند گردید  
 یعنی در عرض و طول با فلک محاس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در خوشمشت خود بود  
 خاک که ارض کل یک شش میبودش میفرمود یعنی بی ساخت معلوم میشود یا یعنی همان  
 امر کردن باشد اگر در باب بنای این مکان در خوشمشت خود امر میکرد چنان چنین میبود

صم شد است آنچه واقع بدانان کوه بر آورد و سر از گریبان کوه پیش دامان کوه گوشه  
 و طرف کوه از گریبان کس بر آورد و دن کنایه است از اتحادی که نیک نفس او شود و ناصر  
 شعر ز خود پنهان شد مخرج آن یکتا شد مبداء و مبداء غوطه خورد و م از دل دریا شدم  
 پید ۱۰ پس سنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دامن کوه واقع شد اما با عتبات  
 بلندی عمارت خود کوه شده و یعنی گفته که اگر چه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع  
 عمارات از گریبان کوه بر آورده و بالا رفت هم زمین آسمان منظر از منظرش و در فتح  
 بر ملک بازار و پیش پیش منظر بینی جای نظر کردن و کند آگاهی یعنی در پیچه که در عمارات بر آ  
 دیدن بطرف او و غیره بر آورند نیز آمده و قاریان معنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند  
 فلانی نیک منظر است یا کیه منظر آسمان منظر معنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد  
 مثل فلک تخت یعنی منظر مای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین  
 آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از مصرع ثانی بمبیه و بیانی  
 هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در ششم  
 است که بر روی ملک باز شده هم بابوان کند چون سلام آفتاب و در ابرو طاق بارک آفتاب  
 پیش در مصرع ثانی نسخا استقوات واقع شده اند و بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن و بعضی  
 از کشیدن و در دوازدهم بعد از آن مصرع در بعضی نسخ با موحده و در کماله مضاربوی جواب بشرط نسخ کشند  
 از کشیدن و در بعضی نازک بنون باشد و نسخ کشند از کردن و در بعضی بارک موحده و در  
 مملعه مخفف بارک الله بشرط نسخ و در دوازدهم و پیش شکیب بهار همین نسخه صحیح است چه در بهار عجم  
 در شمال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی باز موحده و درای معجزه و نبین ضمیر بشرط همان نسخه  
 و در دوازدهم بهر کیفیت بر تقدیر اول معنی کشند و با موحده معنی شعر چنین باشد که اگر آفتاب از آن

سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق اضافت می آید  
 که جمهور آنرا اضافت بیانییه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش  
 چندان اهتمام بکار نبرد و بلکه ابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عنسرت و وقفا  
 نداشتند ترا باشد جواب سلامش همین گونه ابروی دهند و تعبیر از جواب سلام باقظ بار اشارت است  
 بدینکه دادن جواب گو با اشاره ابرو باشد هم نسبت باو خالی از تملک است و در استناد کشیدن  
 بار جواب بسوی ابرو طاق مجاز است و الا امر از آنست که بار جوابی که بر ابروی طاق مقرر است  
 آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخه ثانی یعنی نازک و کند ابرو و مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول  
 ثانی و جواب فعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن مجاوره است  
 که در وقت چین در ابرو و انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو  
 غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف پادشاه است شتر از پهلوی تربیت آفتاب است که منیرش  
 ماه نو ابرو چسب رخ نازک کند ملا ابو البرکات منیر منازرا بلال ابرو نازک داری بعفت  
 میان چون موزنک با ابرو قوسیه ای دادن از آن + از نازکند بلال ابرو نازک یعنی  
 نسخه ثالث و راجع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور فیهام هم بحرش  
 از زمین دامن می فشاند و ذکر سبب دعوی بکسی نشاندنش از محضت اگر دامن افشانند  
 بر چیزی و از چیزی ببله بردن و از و بصله موحده عبارت از دوری گردیدن خویش است از چیز  
 و این خواه بسبب نازکبیر باشد و خواه از حسب نفرت اما با سخن فیه اول است تبرک بصله  
 و از زمین بردن و مثال شاعری گوید دامن فشان برین خاکی که پس از مرگ دامن درخشان  
 که برو خاکسپارم خاقانی گوید بجانفشان و او در راه کوب و مرد باشی به ناشوی بام  
 چو دامن بر فشان زین زمین بکسی تخت کوچک که بفارسی آن سندی همین مملکت گویند و نام

مقامی بالای عرش بلند می که بنای عمارت بر او گذارند و دعوت بکرسی نشاندن ثنابت بر آن  
 آن بیل را تصور آنست که زمین اگر چه پیش ازین ناز و کبر و پرورش نیکو و اما بیل بر آن نشسته  
 نبود اکنون که کرسی این مکان بزمین صورت بست آن دعوی بیل و بران ثنابت کرده  
 چنان مکان از عرش بهتر است و ثنابت پیش بکرسی ظاهر است و بعد از این یعنی حرون شرط  
 را ترک کرده بجای آن یا مصدری بعرض لاحق نموده و توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین او در  
 عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیمه و این دعوی انکار خود را از کرسی آن  
 محل بدل و مستحکم کرد و از عده خود گفت برآمد یا آنکه زمین برش بودن خود کبر و غرور داشت  
 از کرسی محل او دعوی خود را ثنابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش مستقیم کرسی بالای زمین چه  
 در فقر و اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با بیوت دعوی  
 انتی کلامه مولف گوید توجیه اول را بر راه است و توجیه ثانی محل را که درین افشاندن مطلق  
 غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در آن  
 است نمی آید که لا یخفی علی الفهم و باز گفته که در یکدوشن و همچنین یافته شده بعرض از زمین  
 بر نشاندن آن و نشین مجسمه را در مصرع ثانی یعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرون را  
 که مخفف اگر است از برای مجسمه گرفته و فعل بر نشاندن محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گشت  
 که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالا تراز و یافته و از کرسی خود دعوی اعراض  
 ثنابت و محقق گردانیده انتی کلامه هر چند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است  
 چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعلای و انالی نیست  
 تقلید هم در انفساع و استحکام عمارات رفعت را سه فرازی و ثنابت است بگویی و یکداده اند  
 نشانی بود درین فعلی جمع اهل تقلید کار و عده کس که در آن کمانی فخر و پیردی کردن



کذافی اکثر و بنا بر اینها هم معنی یکدیگر معنی یکی تقلید دیگر معنی عمارات را از تقاضای او  
 که رفعت سرفرازی و دیگر یافت و آنچه کلام چنان بخشیده که مناسبت را سنگینی و دیگر حاصل شد  
 و سنگینی معنی وقار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفعت خود از پیشتر صاحب مرتبت  
 اوست مناسبت خود از سابق با وقار بود و بس که سرفرازی و وقاری که اکنون یافتند است  
 چنانقدر رفعت و مناسبت در بنا با و عمارات دیگر بهم رسیده بود هم در بالا بر و ان قصر و ایوان  
 و کاخ و منظر زمین مایه برداشتن مصالح آنقدر بته افتاده است که پشت کا و زمین از سنگینی و  
 گرانی بلند و پست گردیده و مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و مثل  
 آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده مانده که در بعضی نسخ  
 بته افتاده ای بجای پستی میل کرده و در بعضی نه افتاده نمی است بر تقدیر اول و در فقره لاحق  
 گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانیا مگر و مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بس که  
 برای بلندی قصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین را بمیل آن چنان  
 مایل پستی شده که پشت کا و زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده و عداوت جوامع است  
 که هر جانب که بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مایل پستی سازند پس بالضرورت پشت  
 از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت کا و زمین چنین و چنان نشود  
 نخواهد شد و این استقامت افرازی است و در بعضی نسخه بجای سنگینی بنون که بمعنی گرانباری است  
 سبکی بجای موحده بمعنی خفت است و در صورت برداشتن مصالح بر وزن مصالح است از اینجا و  
 بته افتاد و عبارت است از وقوع غار یا در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که بر ک بالا بر وزن  
 کاخ و ایوان و غیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از اینجا و دیگر چند آن بته  
 افتاده ای آنقدر غار در زمین بجهت رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غار ناسبک شده پشت کا و

از اینجا بلند شده و بر جابجای مکانات و کانهایی مذکور که گرانبار شده پشت آن گاو از اینجا  
 پست گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری شش درین فضا  
 کمال بلاغت بکار بوده که هر دو علت میسبب کثرت و وسعت در هر یک از دو خبر معلول جمع کرد  
 چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و بگذارد  
 جزو ثانی که ما اینجا هم در هیچ کوه پایی نمیند که از موضع بطوبت رود و در آنه سران  
 در بحر اصول بغل بشناوندش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر اصول یکست بغسل  
 بشناودن از عالم تن بشناودن درین فقره مبالغه است در تازی ترانه یعنی بسبب کثرت  
 تازی ترانه بحر اصول چند آن طراوت بهر ساینده که در هر محله که پایی بنهند و بحر اصول بغسل  
 بشناوری میدهند هم بهر خیر بشفقتا طبیعت خود کاهران و کامیابش ای بهر خیر پنج  
 شفقنا طبع اوست کامیاب شده و در فقره مایه لایحه بیان این معنی است هم حسن در آن  
 شوقی و خود نمائی و عشق در صین میباید و رسوائی شش آن باضافت بسوی شوقی میسبب  
 انداز حافظ گوید شاهد آن نیست که موسی و میانی دارد و بند طاعت او باش که آبی دارد  
 ای چون افتضا حسن خود نمائی و شوقی است و افتضای عشق میباید شدن در رسوائی است  
 هر دو را این معنی بر سر دست است هم شوق را بگریبان درمی پیچد در کارش پیچد در کارای پیچ  
 مصروف بگریبان درمی است چه افتضای شوق همین است هم میرابر نوگری عقد بر تار  
 شش عقد بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای میرابر نوگری  
 گریبان که به پیچ شوق دیده شده عقد بر تار می اندازد چه افتضا طبع صبر همین است هم  
 صومهار در وطن میباید باشی خان در میدی زندان شش اگر بر ذاق زندان چنانکه عادت  
 شعراست گفته آید که در صومها چنان روح می کشی بر روی کار آمده که روح می کشد که

بجوم می کشان و کثرت نمی کشی و امثال آن باشند در صومعه حاصل است و شیخان در مدینه  
 میشوند معنی خوبی است لیکن اینقدر زیاده که بمعنی خلاف مقام است چه مقام مقتضای بیان  
 کامیابی هر چیز است بر مقتضای طبیعت خود شش اگر گوی بیان کامیابی میکند و در زمان  
 موجود است گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فواید شود و اگر در وصف روح شریع  
 گفته آید که صومعه را با عباد بجوم کردن حضا میکند که بعد از توبه صورت لبه رونق میست داده  
 که بیکده را حاصل بود و این ازان عالم است که مثلاً اهل نرم کس ترک عادت خود کرده و بر نرم  
 دیگر روز آن وقت گویند که رونق نرم فلانی همه صرفت این نرم شده و بای می بریدی  
 برای مصدر متدی چنانکه مرز ابیدل گفته شتر آن روارا با فسر می فرق سعادت برداشت  
 یعنی برای افسر کردن سعادت و حاصل فقره دوم چنانکه گویند که شیخان در مدینه کردن رندان  
 مصروف اند پس بیان کامیابی میکند و رندان از دست روم و دکان سود و باران تجارت  
 و نشو و نما در سرزمین و دقایق سپهر کیل ز لشکر بیان مراعات صرفت حال نمایا شش  
 تجارت و تشدید جمیم و بالکسر تخفیف جمیم جمع تاجر کدانی منتخب دقایق جمع دهقان که معرب  
 و بگالاست کیل ز کیل که بدان ز پچایند و سپهر کیل ز قرار و ادون عبارت است از انجیده  
 و ادون ز چنانکه گوید نیست حاجت که بگیرند بر آینه را امید بزرگ خشم ز سپهر آینه را  
 صمد از خشم از اهل این شهر بهر طلسم نیست در دفع غمهای دهرش بهر جسم و فائده  
 و نصیب هم حکمت ساختن و چیزی بحجت حفاظت هم مضبوط است از ترک از گزند که دارد  
 ز فتنه پیش که چه بندد شش مصنون در اصل سبزه بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف سبزه بر وزن  
 مفعول مانده و این تخفیف نه از صرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است ز فائده  
 و ز فائده با فتح آسان و فراخ عیش شدن کدانی منتخب که چه بندد معنی که چه بندی از علم

پانوس و خوزیر یعنی پانوسی و خوزیری هم سر کو بی دنیاگران زهره خیز و نسیم و بام  
 شان نموده بزانش دنیا اگر مرکب از دنیا بر وزن دنیا یعنی رود و ساز و نموده و اگر که کلمه  
 نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره و خیز  
 هم در عیالست تار او از نشان و نمائی زخود و گوشه سازیشان و مش و درع بانهم  
 و بافتح بر پیرگار شدن و فتح را نیز آید و کمائی منتخب و در انخن فیله پین است هم بر گام  
 سر بر فلک غمزه و بهر غمزه و طر فلک طرفه و مش سر بر فلک تمام مرکبی است یعنی چشمتی  
 که سرش بر فلک باشد غمزه بانهم بالا خانه بر کنار کمائی منتخب طرفه و شکفت و طفسه و از  
 شعر عبارت از معشوق عجیب کل است هم به چاک مونا که در پاکشند و دل ایل نظاره بالا کشند  
 مش چاک و رکت است از پنج معنی حلقه واک که کلمه نسبت است چون و خاک معنی کودال چه  
 نش معنی ثروت است و خاک هم عیوق و ثروت کند و پیش چاک معنی کند باشد که حساس  
 حلقه است هم گرفت پی کار خود بوا الهوس و سر کوچه عاشقی بی عیالست و مش ظاهر آنست  
 که شعر و لحن است و او او را اول مصرع ثانی مقدرا می بوا الهوس ایع کار خود گرفت  
 و در کار خود پیش هر گرم است و سر کوچه عاشقی هم عیالست و ای عشاق و کوچه عاشقی بی باک  
 میکند با عطف سببه بر فعلیه لازم می آید چه و مصرعه اول گرفته فعل بوا الهوس فعل بی  
 خود مفعول آن و در مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و بی عیالست خبر آن بحدت حرمت را بطن  
 و شناید هر دو مصرعه مربوط باشند و بوا الهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و بی  
 حال و بی کار خود مفعول له ای بوا الهوس بحدت کاهروانی خود سر کوچه عاشقی را بجز رحمت و  
 بی محافظت گرفته در آن بیابا کانه سیر میکند و کوچه عاشقی گرفته بوا الهوس آن عبارت از  
 عاشقی باشد و الا از بوا الهوس عاشقی مشرق تا مغرب را و تواند بود هم گراید حدیث وطن

در میان دوز و غریبی مثال زبان دشمنی در عین مقام باوصف بهما فری و غریبی  
آن ناز و حبش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت  
هم در هر دو کان رسته بازارش که بتا شعاعی طنابی گردیده کار نهرا رسو و رسو و رسو است آمده  
ش رسته بدون الف و رسته بالف مستعمل معنی رده است ظاهر اول مشتق از رستن  
بافتن معنی خلاص و نجات یافتن است چون قدر زمین برای آمد و رفت خالی گذارند  
از تصرف و گیرش مثل تعمیر مکان و دو کاکین بازار مانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده  
که رسته بمعنی طلق صفت میوان باشد یا انسان یا شیئی و گیرش مثل رسته دندان و رسته  
مروارید و تیر خانه‌های که در یک صفت واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دو کاکین  
بر طرف راه واقع میشوند راه را بجز رسته خوانده و شاید رسته مخفف رسته باشد و در  
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و نامی نسبت چون  
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهر اضافت عام بسوی خاص است  
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن  
طنابی شدن کان صاحب رجم معنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره هستند آورده هم  
فانده راستی و درستی یا غیره که کج بیجان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت مش  
دورست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و بیرو و بجا بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل به  
هم چنانچه از کمکشان میان به بندگی خدا ایگانی محکم که در زمین نیز ذکر خیر زسانی بسته مش  
حرف از بیانیه است یعنی میان کمکشان که همان کمکشان باشد هم نه بازار گلزار باغ  
و کن به چه میوه است بستان ملک این چنین مش کاف اضرایه در مصرع اول بعد از بازار  
مقدور است یعنی بازار است بلکه گلزاری است و کج پس باغ عام باشد و گلزار خاص

معنی جانیکه در آن نخته کما شکفته باشد در اول مصرعه ثانی لفظ چه استغما میسر است و کلام طمست  
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میدهد که آرزوی همین همین میکرد  
و این همین عبارت از جهان بازار است هم بطول مقالات شیدا ایسان، و بر من خیالات و این  
شش معنیش ظاهر است هم ز بس بوزرب رشک سپهر و بر اوج و کاکین پراز ماه و مهر و  
شش زیو بمعنی زینت و آرایش کمانی بر بان و ماه و مهر عبارت از معشوقان باشد که در دنیا  
بجست فروختن اجناس جلوه گر اند هم سپهرم نیز آن رنگین نگاه بشو رنگ از شکر باغ خوا  
شش شور بمعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحات حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد  
که نمک شان آنقدر شهرت و عوفا خود در عالم انداخته که شکر از چنین غوغای خود در علم  
نیفتگنده و باشد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شور نمکی  
شان چنان مغرب طبع افتاده که درین باب از شکر باغ می گیر و هم بسودا ایشان چو  
کوشیده جان دبیر بیانگی رفته دل در میان، شش معنیش ظاهر است هم سیر عقل را داغ  
دیو انگیست، بلی حسن بازار باین خانگی است شش داغ دیوانگی داغی که عاشقان  
بر سر سوزند از عالم و اغمای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در غیر قعه در عبارت  
از و داغ حسن و عشق گفته داغ را بر سر جاداد که افسر همین در قعه دیگر گفته سائبان  
سبه تاب داغ بر بادیه غور شید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبدالرزاق یحیی نوشته  
داغیکه محبت دفع سوزش سودا بر سر گذارند اتنی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که با  
باشد مقابل حسن بازاری هم ز عجاز چشمان جادو و پیرس دز عابد فریبان هند و پیرس  
شش عجاز چشم ظاهر امرب معنی کسی که چشم او و لفری مانند عجاز است قبر بنه عابد فریبان که  
در مصرعه ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که عجاز مصاف باشد بسوی چشمان

و جادو و صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحران از اعجاز آنها پرس که چگونه است و جادو  
 بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده و هندی در مصره ثانی صفت عابد فیضان است ای عابد فیضان  
 که هندوانه از ایشان پرس که چگونه اند هم فتادند در کفر و صبر و شکیب و خدرا از کفر پاک  
 ز ناز ریبش کفر گردیدن و محفل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند  
 و میخوانند که صبر در ایشان نگذازند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدم است ای حذر  
 باد که در ناز ریب عینی آنکه ز ناز بر وزیرینده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه برایش نیاید  
 هم بره بایه داران ایمان زنند و بخوارند و از تقدیر دل جان زنند و شش نقد زن تاراج کران  
 نقد هم سیر تقوی هر که میکرد و در و از ایشان سیر صندل آلوده کرد و شش اضافت  
 بسبوی تقوی بادی ملائمت است و مراد آن است که هر که بسبب تقوی در وسع و  
 خلقی از سلب آن در و مانع بهر سانیده بود از ناز داران سر را صندل آلود ساخت و صندل  
 رافع در و خود هست و نسبت صندل ناز داران بسبب است که بهر بنان بعد از غسل صندل پیشانی طلا  
 میکنند چنانکه گوید همه صندل بچین اند بچین کیشان میکنند در همانا مشغولیشان هم بدل از ناز  
 و دیدن چاه ده پراز بوسه به گشتام ده شش پراز بوسه صفت لب باعتبار زون بوسه گشایران است  
 هم از الفت فزائی و دشت زوائی و انس گزینی و نوشینی چه توان گفت ای این امور قابل پیشان  
 ندارند هم گر خاک آنم از این خاک ده که در پیشش ملاک سجودش ای اگر آدم از این خاک سرشته  
 نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند  
 این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد و تا باید گفت که معنی انس و غیره ازین شعر بطور  
 مستفاد میشود هم سر که تجار مایه دار این خاک پاک را کالاساخته بایران و توران بزمند تا در کتانه  
 نقشه و آشوب گلگردد و مرمت و لهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند شش تجا بضم و تشدید

سیم جمع تاجر یعنی بازگان کالافت و متاع گل کردن بر شستن خاک در آب بجهت تمیز صم  
 اگر کسی بگوید که کشتند آنچه تا شش روز زمین خواهد رست پس شستن صم یعنی اگر آن خاک انجیل  
 سه مه بود و در دید که شند لایح صم فی المثل اگر به خطه نوشند و بود بدش با ضرورت آب  
 بودی شش خطه نظر شست از پوست و خزان نوشند و یعنی باز هر کانی بر نان قساع  
 و نیز درین صم که از زندگانی نماند سبب در چنانست که شند نوشند و که بهر دو در بعضی مقام  
 که مقابل غفل واقع شده یعنی دوائی نوشین ای شیرین باشد و این ظاهر ایمان مرکبی است  
 که نزد طبیب متعارف است عنی سه لذت تلخی در و تو اگر شرح و هم نوشند و در غیر ستم  
 بسطاط غفل و در بعضی مقام یعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عسفی گوید  
 خرابه دل مجسروح استان تو باد در نوشند و الطاف شملت معمور و فیه ما نحن فیه اول است  
 ظاهر احوال و غفل و اول نقطه بدل مقدار است پنجم شستن یعنی ادرار ج بطرف خاک آبی اگر فی المثل  
 این خاک در خطه نوشند و آن خاک را در بدل نوشند و با ضرورت آب رومی بود اس  
 این خاک را از خطه بر آرد و به جای نوشند و بکار سبزه و نه و ظاهر راست که ادویه را بدل هم  
 میباشد که اگر آن موجود نبود و آنرا بجاییش بکار آرد هم زهی خاک پاک سعادت فساد است  
 که غلطه بر آن زراعت کرد و بهک و بیش سعادت فزای ظاهر او را بجا گویند که از اول سعادت فی الحقیقه  
 باشد و بعد از آن بر و افزون شود و در صورت تطابق در صرعین بهیمه سبزه چراغ خود سعادت  
 ندارد و تشاید که اعم باشد از اینکه از اول بود یا نه و چه افزون و سعادت بر حال سابق است  
 اگر از اول نبود و بر سعادت سابق است اگر چیزی بود و باشد و همین اقوی است صم غبار شش  
 که بر سر نه و جلالت مقدم نشین است بر توبیاس و شش جلالت فتح و المداخمان بیرون کردن  
 و شستن و بالکسر سبزه یا سبزه است مخصوص و فیما نحن فیه بالکسر است چه معنی اول بلطف کردن



آمده و با چنین دیدی نشده و علامه ازین معنی هم ندارد و جایا یکسره بلفظ خجتن معنی جلاد است  
 پس حاصل شعر چنین باشد که غیارشش که سرمر را جلایمید بد بر تو تیا تقدم دارد و تو تیا سنگ  
 سرمر را گویند اکنون یعنی سرمره سوده استعمال یافته و لهذا تو تیا کردن و شدن استخوان یعنی  
 سوده کردن و شدن آنست هم زگر و شش صبا گشته نکهت پذیرد تو گوئی نفس را دهم  
 در عبیر دشت غیر خوشبویی است مرکب مصروف و سرد اودن یله کردن و ظاهر آنست که  
 نفس همانست از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی معنی از گرد و بجا صبا چنان  
 نکهت گرفته که گوئی نفس خود را در عبیر سر داده و از خوشبو گرفته هم تخیم از او بچنان تازه  
 که در ساز و آبیجات از وضو دشت رو ساختن شغل شدن داین مجاز است چه در وضو  
 در اصل حالتی است که در افعال هم رسد از شتی بهیئت رو در وضو ساختن آبیجات از وضو باین معنی  
 است که آبیجات بسبب وضو کردن مردمان از ان افعال پذیرد چه آن وضو تیمی که بر آن  
 خاک کشد تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تخیم است لیکن خصوصیت آبیجات بجا است مطلق  
 آب کافی است چه وضو از آبیجات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد و آری اگر کوثر یا تخیم  
 میگفت جای داشت چه پالی آب در وضو ضرور است و پالی آب کوثر و تسنیم از آبهای دیگر  
 افزون و آبیجات به جان بخشی شهرت دارند و پالی ظاهر همین لطافت و پالی آبیجات  
 تد نظر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس بنسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است  
 هم لطافت بواشیش در آن درجه که اگر بر هوا خلدش در هیچ دهم رضوان از هوا می تخیم  
 بی تامل تصدیق کند شش اضافت در هوا می سخن بیانی است هم عاشقان با بجا که رسند  
 سر از هوا یا ز خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوا می اینجا نشوند هوا کارشان خوب نگردد  
 شش کاف مابین اینجا در سند ظاهر ابرای ربط لفظی محذوف است یعنی مجرور اینجا رسند

هوای کار و رفیق و آب و تاب کار هم جا بود اوستی عیبت و اینجا بنرش در هوا ایستاد  
 است کما هو ظاهر هم هوای کز و همچو آن چکده فشارند یک مشت صد جان چکده و بش  
 یعنی اگر یک مشت بفشارند هوای که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوی  
 صد جان است که بیرون می تراود چه هوای مذکور بعینه جان است هم نفس روح پرور  
 بتقلید او لطافت مشرق بتشریف او و بش روح پرور ترکیب علی است تشریف  
 بزرگوار گردانیدن هم از عیسوی دم صبا و شمال هر پروردگانش یکی اعتدال شش  
 صبا بادی که از مشرق دوز کمانی منتخب شمالی بادی که مابین مشرق و بنات النعش  
 دوز کمانی منتخب هم آبش خود از پهره دل گرد غم میشود و همیشه از زمین تن بدل سبز  
 موی صحبت جاوید میردید ماهی سر شمشیر اگر در آب بقا افتد چون بر خور جنبه از هجر  
 جا بجا افتد شش بر خور جنبیدن عبارت از آگاه و خیر و ارشدن و بخود و رسیدن کاتبی گوید  
 باو کینست چون دوز عاشق چون خصل میوه دارد تا بخور جنبه شش در پیش پا افتاده است  
 و کلمه تا معنی هر گاه است ای هر گاه بخود و ارشدن که من کجایم الخ و طرفه ای که صاحب رحم  
 تا از این محاوره فمیده تا بر خور جنبیدن در بحث تاسی فوقانی مع الاله فبط نموده و  
 چون چنین نسبت فیما بین قیاس بجای تا چون آمده و اینهم معنی هر گاه است هم صبا هر گاه  
 بعلاج تشنگی خود پرورخته از عکس آفتاب و لودران انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن  
 نسجه که از بس گرانی سبک نکرده و شش سبک یعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نیست  
 باین آب گران است البته پیش از ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی سجد و سجدیدن  
 یعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از سجدیدن دریافت شود و لفظ سجدیدن در اینجا  
 خوب دل معنی شده هم نمودن و نک مشق چو زین آب تر از نخلت شود آب آب گمر شش

مشق با لکس انچه بدان سواران کنند و آنرا بر ما گویند هم زد و لهای نمکین چنان درنگ شود  
 که از کارگون گشته بهمای جوے و شش رنگارگون گشتن بهمای جو با اعتبار بنری است  
 که بر آب بهر سد و آنرا در عسری طلب گویند و در هندی کای نامند و قاعده است که هرگاه  
 چیزی را بر آب جو دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صد نه باد و موج نزدیک  
 ساحل جمع گردد و این بنری آب را که نزدیک ساحل است رنگی که در دل شسته شده تاویل  
 نموده و این صنعت حسن تعلیل است هم نیار و کشیدن برون آفتاب و از و عکس خود را  
 بچندین طناب و شش درین شهر میان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در جاهای بسیار  
 باشد و چیزی که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود و البته رسن چند با هم پیوند داده  
 در و اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب منعقد و اندازد بچندین طناب تغییر  
 کرده و چون عکس آفتاب از آب برنی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابها  
 چند با هم بر نمیآید و آنرا هم حسن تعلیل است هم سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان  
 زمین سبز و درش لذت و از شش بنیم رنگی که باید از نور سپور خاک فیروزه که نه بیشاپور بر بند  
 در سایه نسرين و از غوان توده توده بوی دلشسته پشته رنگت هم بخت و هواداران سرود  
 غوغایان گل پرور پر یافته و او از بر او از انداخته نفسها از حکایت جام ز گرس مست و نظرها  
 در مشاهد گونه لاله رنگ بست و در نمندی اشجار خزان و در تپه خوار می و از بر و مندی خنیا  
 بهل و بر خور واری شش فیروزه که نسبت به فیروزه خواب و تاب زیاده و دارد چه کمه  
 به سبب سودگی صاف تر شود و از او شش بنیم رنگی بسبب ز او شش بنیم که از سبزی افتد  
 در زمین ملحق بچونی گشته ای رنگی بهر سانیده و آنرا هماداران سر و عبارت از غمی سودا و این  
 گل عبارت از لبلیل پرور پر یافتن عبارت از جویم است چه در بسیاری پرگی به پر دیگر

مقتضی شود و آواز برآورد از انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز اول  
 که چنانچه فیه دو و سه سالک هر وی سه بانگ بر سر قافله است و نهم و در بادیه آواز  
 بر آواز نهم تنومند مرکب از تن و مند که کلمه نسبت است و او در میان آن زیاده کرده اند  
 چون بر و مند بعضی در زیادت و او قید ثنائی نیز کرده اند و نه است آنکه در حاجت و مند نیز  
 زائده شده بآنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و از غرض است یعنی آشی که از برغت پزند و برغت  
 گیاهی است مانند اشتناخ که در کوشها اند از مذکور معلوم میشود که زیادت و او بلفظ مند نیز خصوصیت  
 ندارد چه الف در آخر آن برای نسبت است پس و او زائده باشد رنگ بست یعنی نهات  
 و نبات هر دو است و آواز رنگ بست سیاهی زائده نیز و فیما بین فیه یعنی رنگین معلوم میشود  
 لیکن بعد تا مل معلوم شد که انجمنی بصله از می آید نه در پیشان بهتر است یعنی در مشاهد  
 رنگ لاله نظر نبات و زید و ده ازان بر نبی گرد و و بر و مندی در اینجا یعنی بار در می شناخت  
 نیست چه انجمنی بعد از بهار میشود و در عین بهار پس بر خور داری بهار از و مقصور نباشد بلکه  
 مراد کامیابی شناخت است بر خور و در مرکب از و خور و یعنی تمتع و آره که کلمه نسبت است چون  
 خواستار و نمودار و فروختار هم درختانش نا دیده روی خندان و نه چون امکا  
 پیران جوان شش نا دیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان بستان درختانش چنین  
 اند و شاید که حال باشد ای درختانش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه درختان  
 نا دیده اند پس حال از ضمیری باشد که در خبر راجع بسوی درختان است و جوان بودن حرص  
 چه عادت از و خبرتی کردن حرص اوست چنانکه صائب گوید مرد چون پیر شود حرص  
 جوان میگردد و خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد و هم ز نفس نمیرید آن سحر زمین  
 پی سجد و شکر بر زمین دش پی سجد و شکر ای بر آسجد و شکر کردن هم کل چنانچه در نهال

از غم حال در جو پروانه از شمع افشاند بال و دمش چنین در تنه نام گلی است ز در رنگ بال افشاند  
 یعنی پرواز کردن چنانکه فلسه گوید شعر قدس سر و سر افراخت انداز بال افشانی یافت چنین  
 گل چنین که گرد درخت جنبش نمی کند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشاند  
 عبارت از نخبیدن پر بود و دیده می شود که پروانه گرد شمع ریخته می باشد پس حاصل شعر  
 بر این تقدیر چنین باشد که گل چنین که گرد نهان جنبش با و از شاخ بر زمین افتاده گویا  
 پروانه گرد شمع بال افشاند و بر ریخته اما لفظ بر که معنی علی است از معنی ابامیکند پس سبزه  
 اول است هم به شاخ انبر بر برگ غلطان بنار و چو طوطی ز پرانه قفس که ده باز و ای نه  
 بالای شاخ درخت بر فراز برگها بنار و خوبی می نخلطه و این بعینه بزرگ طوطی است که  
 در قفس خود بکشد پوسیده همانند که غلطیدن انبر بر برگ بالای شاخ یک هیئت است و بر  
 باز کردن طوطی در قفس هیئت دیگر و بعینه اولی با بعینه ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این مرد  
 بعینه انبر بطوطی و برگ پرهای او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدر رفته چندان از روی  
 برگ زخم افتاده بر پشت و بر روی برگ بدش بدر رفتن چنین از روی برگ عتبات  
 ملائمتی است که سبب افتاد و شبنم هم رسیده هم نهالش چنان و دلکش و دلربا و کرد و مشت  
 بر سینه که بدو او دش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم بر و تازگی همچنان سبزه  
 آب که لغزیده در سایه اش آفتاب دش تازگی بسن بر پیری تازه و شاداب کردن  
 آن صاحب رجم در استعمال تازگی بلفظ بسن همین شعر پسند آورده و در صورت معنی شعر  
 چنان معلوم میشود که آب این درخت را چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در  
 سایه اش سبزه از غایت طراوتی که سبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بپوشد و  
 اما لغزیدن نسبت با آفتاب چندان طوطی بخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه برود

بعد می دارد پس بهتر لرزید است و این نظر بجزم آفتاب است و قوع نیز دارد چه آفتاب  
 لرزان می نماید و او کارگران گردیدن آفتاب در سایه درختان یکسبیل سردی خواهند  
 و اینهم حسن تعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب میل بسوی دیگر است  
 اما اینجا خود بسبب سردی لرزه براند اشش می افتد هم بهر سوز و بهای صبحدم به خیابان  
 خیابان بجا ارم بهش و بهقان معرب دهگان و کان کله نسبت است و چون دهقانین  
 اکثر زراعت کنند یعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر تمام اگر چاشت از خرمی و بهو آبسجی و  
 سبز با شبنم بهش صبحی منوچ بهیج ای در چاشت نیز بهیج می وزد که در صبح باشد هم  
 سراپا طوطی بمقتار لبش که میخواند از سبزه پر مای خویش بهش ای طوطی سیه پای  
 خود را بمقتار خود پیش و زخمی کرده و پر مای خود را برکنده چرا که میخواند که سبزه این بارغ را  
 بجای پرغ و نشاند هم و بهرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان  
 و تخم فضل و هنر از عراق و خراسان آورده و در نیماک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نگوینی  
 جوهر آب هوا حاصل نخواهد برد داشته یونان اگر در آب نمی بود هر آینه از تاب رشک در آتش  
 می بود بهش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و در آن فضل و بهن  
 از عراق و خراسان و کاشتن آن در نیماک عبارت است از آوردن اهل کمال اینجا که کور و  
 مستوطن باخشن آنها و در نیماک و حاصل نخواهد برد داشتن ازان کنایه است از آنکه امانی و مکان  
 این مقام بسبب عدت و بهن همین تعلیم آنها کمال فصاحت و بلاغت و فضل و بهن رسیده اند  
 یونان طوطی است معروف که حکما پیشتر از اینجا خاسته اند گویند سکن در آب درو انداخت و در آب  
 گردم از بخت در این شهر تسلی می باش و در پای مور را در تنی می باش و در هر بهن  
 از تربیت آب و هوای بی رحمت مشت در تنی می باش و در تنی در تنی در تنی و

و خوش پیش شدن است و یعنی دل خوش و خوش پیش است جمال کند اسیر گوید که گلی به سر  
از در و بیدرمان منتلی می شود و بواسطه جم سود میداند زبان عشق را و چون خوش پیش  
خارج و آسوده باشد از کج و مجاز با معنی منحل گشته و فیما بین نه بین است یعنی اول تسلط  
بالهفت نیز آورده اند چون تخلص و تعداد سخن کاغذی گوید که گزاف که درین غمسته مطلب را اقبال  
قولم دهد تسلط به پیش نیم بر او خاطر آسوده زایل و قال دنیا چون صورت بدون چینی  
اعتبار ندارد میگوید که توار اهل معنی خواهی نشد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که بر آن  
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و درازنا نسبت است هم بهیست که مدح طرازان  
گاه سخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز باز با نظر بصید گاه  
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسباب طبیعت را از زوئی بیرون می آورند بخاطر  
رسید که هر سخن مقرران در گاه حرف منزلت خود را بفراموش و بحدیث استادگان پاشیخت  
دولت دایره می بخت نکشیم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکره الاغرة علمی ده  
فوتنه شود و حال بحرف و حکایت طبیعی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت عالی کام  
و زبان را سعادتمندی کنم شش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حروف و بفتح اسب  
سرگش و حروفی بیای مصدر می سرگش شدن و نا فرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت  
از مدح و وصف هم با ساسی ساسی حضرات که صفت برهم مافرن میدارند جای ثبت مقرر نمودن  
حد خانه را قلم نیست هر جا که خود خوش کرده شرف ساخته اند بلکه هر یک بصدمیا فقه دیگری را  
بر خود تقدیم فرموده ماندش اسامی جمع اسما که جمع است پس جمع الجمع باشد ساسی بلند  
حضرات عبارت است از االیان که مدح ایشان بعد ازین قبلم می آرد و پوشیده نماند که  
چون در وضع اسامی حمد و مان و محاله تقدیم می کرد دیگر و تاخیر می کرد دیگر صورت نمیتواند

ما ازین اشتباه می اندک نشاید چه مقدم علی تر از منور خواهد بود و لهذا درین فقره مخدّت  
 این امر صاف می گویند که براساسی بلند این بزرگواران محل نشیمن مقر نمودن محل  
 خانه من نیست معنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خانه من انشیش خود اختراع نموده  
 بل هر مقام که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مرآبان مقام مشرف کرده اند و ازان  
 اطلاع داده که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت نفیس  
 هر یک دیگری را بر نمود و هیچ پیدا و نگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول  
 مشرف ساختن جای باشد که بیالان ذکر شد پس هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود  
 درجا مذکور نوشته هم بنام برانصاف صافی دلان شش معنی برانصاف این صافیدان  
 بیاید که تا کنون هم دیگر از این خود تقدیم و اذن شده است که خبر از انصاف ننهد و حذف اسم شاه  
 و اول صافیدان برافاده هرست چه که در مشاریع مقصود بود بهم اشاره حذف  
 کنند چنانکه گوی فلانی را سلام کردم بیدر مطلق بجواب من پذیردخت معنی آن فلانی که بیدر  
 گویا بیدر و جزا نیست تا احتیاج فریخت آن بهم اشاره افتد بکذا میما نحن فیه گویا ما فی  
 جزایشان و دیگری بنود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که اربس نوازش شدی با خط  
 و الاسرافرازه است و از غایت نیکوای و کارنگی در جمله ملک منصب جمده الملکی منار حبت  
 حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر مکنان ظاهر است که شتمت و بزرگترین بخت  
 و اتفاق است بلکه بعض استعداد و تحقیق شش این خطاب و الا اشارت بنطاب شاهنواز خان  
 است جمده الملکب فیض و نعتین و سکون ثانی جای بلند صلاحیاد و جماد جمع غل و  
 ارمح و رماح کمانی الصراح و صاحب رجم نوشته در تصویرت جمده الملکب بنی بزرگ  
 و بلند سلطنت و ولایت باشد انتی کلامه برگزیده اندای پادشاه و اعاده ضمیر جمع بسوس



پادشاه بنا بر تعظیم است به نخست و اتفاق ای نه بحسب یادری طالع و نه بحسب اتفاق هم  
 لطف بالا دست شاهش خوش نودخت و صدر مجلس صاحب خود را شناخت شش  
 خوش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از مصرع  
 باشد یا عتبار عهده کی منصب او از جمله ارکان دولت شاه می باشد بحسب بنی خداوند عبارت  
 از پادشاه و در صورت شعر و در صورت شعر و در صورت شعر و در صورت شعر و در صورت شعر  
 او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد و دوم آنکه صدر مجلس عبارت از  
 پادشاه و صاحب بنی یار عبارت از ممدوح بود در صورت شعر و در صورت شعر و در صورت شعر  
 ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه  
 یار خویش را شناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد او است و همچنین گفته  
 که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل مصاحبت دانسته است پس صاحب  
 مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم بر ج حصن مملکت حکم از دست  
 عین و دولت در پناه و هم از دست و شش در پناه هم ای در پناه بیکدیگر هم نماندند  
 چون ساز و قسم به درفش تیغ و دوم که در قلم شش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند  
 انتم تیغ و دوم خبر و قلم اسم فعل گرد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن  
 ندارد و در کار به رو بیک در هفت کشور رو بر آرد شش رو آوردن یعنی متوجه شدن است و  
 رو بر آوردن بصله حرف بنیز بنوعی خواهد بود و اگر گوی بصله بر درین دو شصت که اول  
 از شانی بود و از قدسی است رو بر آوردن خود موجود است و رو بر آوردن در خم عشق و خور  
 در و آن در یکدیگر می گنجد و داغ دل روی بر آورد و مراد سو اگر و یا یارب این آئینه  
 در زنگ است و گوییم با قلم داغ در خم یعنی به شدن در خم و داغ است چنانکه

در بهای عجم آورده اند معنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن و کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی  
و چیزی است نگر و کسی یا چیزی و بیجا سخن نیست ازین عالم است پس این نیز سزا باشد  
باید که در مصر عثماني پیش از توله بگو و تقدیر او بکنیم یعنی برو و بگرد و بهت کشور و برای بسوی مصر  
متوجه شود تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بکلمه رد است که امر است از رفتن و و او پیش  
از توله و بر او تقدیر بود ای بگرد و بهت کشور برو و روی برار و متوجه شود و در بعضی نسخ بدل است  
رو یافته میشود و در صورت دل اگر معنی آرزو و امید باشد معنی شعر مرعوط میشود یعنی بگرد و بهت کشور  
برو و آرزوی که داری برار لیکن به معنی دیده نشد هم باشد از اعضا هر نسخه نیست و توله  
از برای عالمی گردید پس درش معنی ظاهر است هم شاه و او میر و سلطان گویی نیستش  
لیکن بفرمان کسی درش ظاهر است که سلطان بجزایر امر را اطلاق کرده چه سلطان از تن  
پادشاه همین و دشمن امر است در دربار خود یا محل بر بیافعه باید کرد که پادشاه را هم امر او هم سلطان  
مطیع اند و در بعضی نسخ بجای سلطان مر میدان دیده شده اند هم چنان است پوشیده نماند که  
در مصر عثماني خبر فعل ناقص که نسبت باشد موجود نیست پس لفظ مقرب تقدیر باید کرد ای پادشاه  
را بغیر از خان که عبارت از شاه و نواز خان است مقرب نیست یا نیست تا مد باشد ای کسی بغیر از خان  
پیش پادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی جریخ را اسباب گوید باشد از اسبابش  
این آداب کوشش معنی ظاهر است هم نمکشی دیده است اگر دیدار او بگشته تقدیر است او  
از خسار او بهش و دیدار مرکب از دین و دار و این ترکیب افاده معنی کند یکی معنی فاعلیست  
چون فروختار معنی فروشنده و خریدار معنی خرید کننده و دو معنی است هم فاعلیست چون خود از معنی نمونه  
و معنی نمایند اسم فاعل است سیوم معنی صدر نمی چون گفتار و کردار و از وقت غالباً امر و است  
از او مد باشد چه گفت و غیره خود عامل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر معنی آید به معنی چشم و چوب

و دیدن متعل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعل است و معنی چهره ماخوذ از مفعول است و معنی  
 آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است گفت  
 بلا ضرورت است حسین ثنائی گوید سه ز دیدارت نهوشید است دیدار و بین و دیدار اگر دیدار  
 واری یعنی از چشم تولقاسی دوست پوشیده نیست لقاسی اورا بین اگر چشم واری و معنی بین  
 درین شعر فردوسی اگر هست خود جای گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست و  
 نیز شیخ نیر از گوید سه دیدار شیخ آدمی گاه گاه نکرده می خدا دوست در وی نگاه و درین  
 شعر یوسف ز بلخای جامی سه علاجی کن که یک پدار بنیم و درین پس صبر را دشوار بنیم و شاید  
 بمعنی رو و چهره باشد و یک معنی یکبار ای یکبار صورت یوسف بنیم و غالب که مفعول اطلاق باشد  
 و یک سه امرت ای بنیم یوسف را یک دیدن و الله اعلم بالصواب فیما نحن فریه معنی صورت و  
 چهره است نقد مقابل نسبه و نقد آتینون بمعنی بطور نقد و این قریب معنی بی انتظار است هم  
 وصف خوشنویان همه ناخوانده است بصورت و سیرت همه ناخوانده است شش و اکشته  
 دیده شد که چون بر مصداق آمده گاهی از معنی اصلی آنها مجبور کرده معنی دیگر ساخته و گاهی چه  
 دیگر بمعنی اول افزوده چون سوختن و بسیدن که معروف است و سوختن و و ابوسیدن  
 هر دو بمعنی اعراض کردن و در بر تافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و و کشیدن بزور یا سبیل  
 چیزی را از کسی بدست آوردن و امثال اینها لیکن و اخواندن از مثل این کلمات یافته شده  
 شاید و درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده از عالم و اخندیدن و و اشندن و و اکردن  
 چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که و اخوند بمعنی کشاده و واضح  
 خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل و پیکر  
 و چهره سیرت بمعنی حالت آباد و تمیقام مراد از ان معنی است که مقابل صورت است پوشیده

همانکه بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی همه واقع است هر دو بسیار است  
 لیکن اینقدر است که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شصت چنین بر کسی تقریری نشیند  
 که مدد و اوصاف و خلق نیک و بیان زمانه سابق را نتواند و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی  
 ظاهر و حسن معنی پیش او جمله در حکم و اخوانده است و درین باب چگونه محتاج تربیت و تعلیم  
 نشده ای اینها طبعی و جبلتی اویند و گناید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخوان را اگر نمی بیند  
 که کذا و کذا است اما بکمال فراست ناشنیده دریافت که این سخن بیان به صورت است اندرین هم و تقریر  
 اندک تفاوتی است که لایق اصلی الفیسم هم در خود فکرش است کس نکرد و چنین ضعیف و کس نکرد  
 سش و بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است در خود او فکر است کس نکرد و قافیه تمام مصرع کلمات لفظ است  
 یعنی تکلیف است که آنرا تبه تبه گویند و باید جمال الدین سلمان گوید که هر که راجع از خود نیست خالی چون شود  
 باولی نعمت مقابل و تشش گرد تمام و در صورت معنی چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را  
 در باب ملک غایب کسی در خود او و تکلیف خود نکرد و ای اینقدر فکر که در خود او است کس  
 نداشته و چنان ضعیف مراتب که او کرده کسی نکرد و بعضی نسخه بجای در خود فکر مراتب در خود فکر  
 واقع است و قافیه مصرع اول ریاست سر داری و قافیه در مصرع دوم فراست یعنی انامی  
 پس معنی آنچه چنین باشد که آنقدر ریاست ملک که در خود فکر او باشد کسی نکرد و دوانامی را چندان  
 که او ضعیف کرد کسی ننمود اما لفظ در خود که معنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر و بسیار  
 نیست چه هرگاه گویند که این مراعات در خود فلانی نیست هر او آن باشد که اینقدر مراعات  
 لائق بجالا نیست زیاده تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه بر قیاس و در قره دان پوشیده نیست  
 و بعضی از نسخ صحیح چنین دیده شده در خود فکر کس نکرد و بعضی بجای ضعیف او  
 که مد نسخه اولین بعد از خود است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی او را بر خود

دستوار مردم فکر و اندیشه بکار نهروای نخستین فکر نکرد که فلان چیز در نور فلانی است و فلان  
چیز در نور فلان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد  
کسی نکرد چه در امور یا ظاهر تبه هر کس فراپیش داشته هم بسبق خدمت از تبه پیش است و بوزن  
اعتقید از تبه پیش سر تفاخر آسمان رسانیده و میرسد شش و یابر تر آن به تفوق میزید و تبه بزرگ  
با وجود نظریه تجلی که از طغیانیست در هر علم به اینست علم بوده در کفایت حل تحسین کمالات سعی و  
اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداد و سبب در فقره اول پیش بیجا فارسی یعنی سابق و فقره  
دوم پیش یعنی زیاده و نقطه ترک افاد و تفصیل کند از هر دو معنای شده در بنیاد کفایت  
قدر مسموع است قیاس را در آن داخل نیست تیرسد یعنی سر او است عرق پاک که در شکسته  
و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد است  
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفرست نزدیک که از  
دور بجزکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کار می پس حل و امری یافتن  
آسان و اندک سبب در لفظ شکسته و درست ایها تضاد است و شکسته نام خطی است نه معنی قبی  
و درست یعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی تحقیقی هر دو  
با هم تضاد میشود هم هنوز نفس سپاس سخن نیامده و می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنا  
که نام معنی بکار نخواهد رفت سبب سپاس سخن آمدن نفس بیه سخن آمدن نفس است و این عبارت  
است از آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس سخن صرف شد گویا بیه سخن آمد و این از آن عالم است  
که گویند غافلانی را پای حساب آمدای در تبه حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر و جویش  
همه تیر زبانان بکند بیانی خود معترف و از خود گیریش بزرگ نزد آن جمله بی زبانان خوش  
تامل سبب حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند زده گیر آنکه عیب کسی گیرد و در هنگام سوال

پنی جواب گاهی اگر آنک تا مل میاید سب اینست که از هجوم ورود سخن میزند که اول کلام  
 جواب زبان بکشاید پیش پی جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را  
 تقریر پیش در تنعم انداخته پیش ریاضت یعنی ریج و محنت نعم از تفعل بنواز و نعمت پرور و شدن  
 و ازینجی تنعم عبارتست از اختیار آسایش ای کسانی که تحصیل علم ریاضی ریج و محنت  
 سیکشید بهر سبب تقدیر و اختیار آسایش کرده اند و ازین آنست که توضیح تقریر و  
 نوشتن کلامی و از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دشوار ایشان گشته از محنت  
 کشی مطالعه و امثال آن در گذشتیم همین بر سعادت تقریر و قناعت نموده اند هم و از  
 تنوع چه بهر با حکام رفته و آینده و حال پر دست پیش تقویم حساب یکساله منجمان و هند پیر  
 گویند هم بر خوان بخشش ملاوت تنگ شکر تواله کام منظم است و بمنزله ان تخفیف مناصف کرده  
 ارض را تفاوت همه و خردل باستقامت طبعش نظر محو رنگاگان گویند است پیش درین فقره  
 صفت غیر بنی لطف مدوح میکنند و تواله کام منظم شدن ملاوت یک تنگ شکر عبارتست  
 از شیرین شدن منظم بجا دنی که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کمالات  
 تحبذ الفیج و تشدید یا یعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در پندی رانی گویند مخفی نماید که اکثر  
 نسخ در میان همه و خردل و او عاقله است و بهتر آنست که همه مضامین بود بسوی خردل محور  
 در اصطلاح علمای هیئت خطی که در میان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه  
 یعنی راست نگاه باشد گویند یا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و ثانی بافت کشید و جنبه باشد  
 مثلث قائم الزاویه مراستادان بنا را که کجی در استی عمارت را از ان یا بنده و نیز افزای باشد  
 در و و گران را و برسانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند از آنکه باشند  
 در رنگ عمارت ریزند کمافی بر بان هم با نفاست خشنش تشریف ز رفعت قماشان بوزیر خورش

غیر نفس را گرما ناز چانه تیز عین نیست و محل همیش را بر گما کف زرفشانی شش تشریف بعضی  
خاصیت زرفش قماش آنکه قماش را در زلفش باشد ناز چانه ظاهر نیست که مرکب است از نازی  
یعنی اسپ تازی و آنکه کلمه نسبت است چون آنرا بر اسپ زنند انداز ناز چانه گویند  
تیز همان اسپ که جلد و شتاب و دو آما پوشیده مانند که عنان یعنی دو آلی است که در لگام اسپ  
بندند و سوار بر گسیج و تیزی آن معلوم نیست که حسبیت تا جلد و شتاب فتن ازان مستغنی  
شود و آما غالب است که درین ترکیب اطلاق عنان از کو مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیز است  
که در دهن اسپ گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزند می بدین رسد و اسپ  
گزند آن رفته رفته از حر و نازی یاد و رام شود و درین صورت زلفش را آن حسب عاگرد و بعضی  
تیز و او بعضی گرفته اند و در گرم عنان نیز که همین معنی است عنان یعنی لگام است چه لگام اگر  
گرم باشد تیز گزند بدین اسپ رسانند لفظ گرم لگام معنی است که عنان در گرم عنان بعضی  
لگام است و الله اعلم بالصواب نظامی گوید شکوهید و از تزلزل چنان محسوس را بر تزلزل  
تر شد عنان منور می چنین گرم در بند نان و روانجم را اگر ترک عنان و کف زرفشانی  
کنیکه زرفشانی بان کنند و اضافت کف زرفشانی به ادنی ملاسبت است و باید دانست  
که نازیانه تیز عنانی محمول است بر گما ای رسما او شل نازیانه است برای تیز عنانی او و همچنین  
کف زرفشانی محمول است بر گما ای رسما او شل کفی است که زرفشانی بدو کنند و این عمل  
محل مشیه به است هر شب و معرفت را در هر دو فقره یعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد شود  
و شاید بر گما و بر گما محمول بود بر نازیانه و کف مقدم بر مبتدا و ازین صورت تقریر معنی فقره چنین  
باید کرد که نازیانه که بان تیز عنانی اسپ محمول شود بر گما ای اسپ غیرت او گشته است و کفی  
که زرفشانی بان صورت می بندد و بر گفیل محبت او گردیده هم نزدیک تدریش بصواب و یکی

نور با قناب دوری رایش از خطادوری معرب از خطاش خطا ضد ضواب و نیز نام مستحبت  
 معروفت اول اول است و ثانی ثانی هم در صلیح مدهش حروف و کلمات در بنگیری و تنگ  
 آغوشی بهم پیرین و در زم نامش صفت هر سطر سیاهی صفت شکن کن خیالش را رخ  
 نارسانی و دیگرش کرش را برگ خامی نیست رستی قلمش بان مشابه که اگر کسی در وسط غنچه  
 میگفت و دیگر قلم محرف نمی پذیرفت در دست نمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی می بود اینست  
 را که مردم اندر دست نفع درست و اینا میگویی بقدر نفهم تست بنمیزد و دشمنی بنگیری  
 و تنگ آغوشی بطوری و وضعی کرده اند که گویا شرکت در پیرین کرده اند ای گویا در یک پیر  
 اند و این مبالغه است در وصل یکدیگر صفت شکن صفت سپاه است پس بای سخنانی در سپاه  
 از قبیل گناهی فاش و حکما قیل باشد رخ یکتا رسته خواه ابریشم باشد خواه پیدمان  
 برگستان و در نقیم عبارت از برگ است که در گیاه اند و یک سخنانی در نارنگی بای مجول منور  
 هر دو درست تواند شد و صورت اول نارسانا و تمام صفت رخ و برگ خواهد بود و در صورت دوم  
 اضافت رخ و برگ بیانی فارغم مشابه با فستج با گشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد و گمانی بخت  
 و بعضی مانند سطل و اسطوخودوس که قلم اسطوخودوس است محرف کنیز و ابی بگفت ص  
 از خاک بادش هرگز عبا بر خطا رسته آن رنگ است و آتش از خامان نشین شین معجمه در صلضافیه  
 خاطر است که از آن جدا شده و قابل آن متصل گشته ای از خاک با که در عالم است بر خاطر مدوح غیاثه  
 و مراد است که خاک با و با صفت آنکه عبار بر خاطر نشانند کاراوست خاطر او را گاهی مکرر رفته  
 و آب از حلیه رنگان است ای از و طالع رفع تشنگی خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است  
 و تشنگی از خامان و بنیاد که از و بختگی بهم رساند با و صفت آنکه خامی دیگر چه از تشنگی رفع  
 میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار خلاق می آیند باین تفصیل که از خاک



که در جسم او دست مبارک و دست بر خاطر و چرخ نشسته و همه از نوش عیش اند و آب از آن  
 نایب گان گشته تارخ تنگی شان کند و آتش از آن خامان گردیده تا بپزگی بریشان بخشیم  
 بی نیازش از پنهان کایاب گردانیده که اندیشهش همین چنین صفت که بهنگام غضب عاتیش  
 میباید کرد و الا هیچ آری خاطر گذر نیندازد که کار خود را از وصول نمانده سش در بعضی نه  
 بی نیازش و در بعضی بی نیازش بریای مددی واقع است بی نیاز عیارت از اجتناب و کمال  
 نماند است و بی نیازی بمحیی استغفار و شینج میر معنی او هم شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطه  
 و نور صراحت و لطافت و محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه میباید  
 از آن که آن بگویند سیکه از عهده بنگار کسی بیرون نیندازد چرا اول بجز اعتراف نماید کشش  
 به شایسته نماید که که کسی که از عهده انتم بطور تعریف واقع شده و تعریف ترک ذکر و صفت نیست  
 در کایه چنانکه درونی که سسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریفه آنست که به لباس  
 اندیز بستان و در کم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که انگیز چنین نیست پس باید که خود را  
 چنین و چنان سازد و بر صورت مراد از قول ندکوار آنست که به گاه ظهوری شنای مدوح ادا  
 نموده که پس بر اعتراف مجبور نمی نماید هم نند احدی که فراموشی و منزلت خود در و غیره  
 یا نشسته شاه قدم و این پندار نماند که در نور سپور از با هم تصور و کاشش بین پشتیبان آسان  
 گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بندری آن پایه که اگر بخار بجار مانعی بود اهل فارس  
 از به مسجد نو که هم آورده آنحضرت است گنگره اش بشمر و در پیش طافش به پنهانست که  
 درازی سخن مان و فاکند سایه سنگینش اگر نگارند از خسته پنهانست که در زمین در کشتی سازد  
 مش بر گرفته بینی باند مرتبه کرده و در سنگیری نمود پشتیبان پشتیبان و پشتیبان چو یک  
 در پس دیوار استوار کند بخار اجزای لطیفی که سبب حدت آفتاب از آب جدا شده در چو یک

شود و بجای جمع بحر و منع بخار بخار از دیدن آشیای دور شاید بسبب اجزایش غلط باشد از هوا  
 برآورد و بعضی مانند کرده است و در عیاق عبارت است از ساخته نگار آبی است که گشتی را از رفتن  
 باز دارد و بعضی نمکین و وقار مجاز است و نگار انداختن یعنی تحمل و با وقار بودن است که کسی  
 که تحمل و با وقار باشد از نگار انداختن گویند اما در عیاق نگار انداختن عبارت از نگار نوشتن  
 گشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند اگرانی بارش پشت کاوه  
 زمین که غنچه است به واسطه گشتی خور شود و شاید که سنگینی بسیار صد ری بود سایه مضاعف  
 بهر سوی آن پس نگار انداختن بار خود را بکل سفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی این مکان  
 خود را مضطرب کرد و بالا بردن و زمین انداز و چنان چنین میشود هم عالی مهت بنای پستی کند  
 این طرح چرخ را از گشتی کند و بر نماسته اندگاههای بقعان سنگین است بن زمین نشستی میکند  
 پیش قسبی و در ازوشتی گشتی همه بیگانه است و در ازوشتی معنی کسی که در قدرت بدست  
 دارد و نشست کردن زمین عبارت از از رفتن زمین است صم چنانکه قدرت و اثرش افزون  
 افزون و خلق و محرم می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان و کن اگر دلمه اطمین و لایمشن  
 نشانند و زبانه و هفت نمایش ننگند از جمادی انصافان و حق نشانسان بوده باشند چرا که  
 تمام محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشت و میکار و بهر قریزی در خدمات شایسته ابرو  
 همه نگاه داشته و بیاد و مش آبروی همه نگاه داشتن بسبب حق ریزی در خدمات از محبت  
 آنست که او بسبب این عرق ریزی و درود و احترام خردانی و تمجید نیکوشت و سبب این اعتماد همه  
 در باب این مردم پیش پادشاه حاضر کردیم و عرض قبول افتاد اگر او آن بود که در دنیا  
 پادشاهی بوض و دیگران نیز ساعی بوده کار بسیار مان کرده ابرویشان بجا ماند و الا از ایشان  
 کارهای حسب الخواه سرانجام نمی یافت نیستی نیست با صفا و خلوص مخصوصاً غریبان و کن

چگونه صورت بند و هم ز چرخ یاد گرفت است شیوه خدمت که هر چه خاطر نشه خواست آن کرد  
 اگر سر آمد اهل فرستش و اندک بجاست خدمت شاد و خیر و آن کرد است سش یعنی این شعر  
 مبنی بر او کام است که چرخ نیز آن میکند که خاطر پادشاه بخواد هر چه سر کرده و پیشواست قوم  
 ضمیر دان را زودان چه ضمیر معنی راز و پنهان و درون دل است صم عیار گیری شاهش  
 فروزد و قیمت و قدر بگور و غم و شادیش امتحان کرد است سش عیار گرفتن از برون عیار  
 ز که کامل است یا ناقص کور یعنی اول فست خالست یعنی آشگاه آهنگری و مسکری پوشیده  
 نشاند که عادت تنگست رفان است که هرگاه شاد شود سر تفاخر یا همان سایند و خود افزاوش  
 نمایند و هرگاه غمگین گردند در شکوه ابتلا و رنج افتند و درین هر دو درت انما صم غیر کمال  
 انما و در و چون پادشاه شاد باشد از خاقان و در و صورت امتحان کرد و معلوم شد که نشادی او را از مرتبه  
 انما صم فروتر اند نیست و نه غم از دانه غیر خواهی و عقیدت کمالی او را باید ساختن پس قیمت  
 و قدر افزایش یافت صم بر آفتاب به تیر نگاه و دونه است + با است یعنی اگر دونه را نشان  
 کرده است به نشو و آن به کمال بحسن تقریرش + از آنچه فنیق فرو مانده او بیان کرده است +  
 کمال ریاض ریاضی کسی نمید چو او نهان نجم و افلاک را عیان کرده است + فکرم که نقب زدن  
 گنج خانه معنیست + هر آنچه کرده تجر یک آن بنام کرده است + از و بنده و کار بر سنده قول و فعل  
 نقل او که بنین کرده و چنان کرده است + بنیت و هم از مردمان نهان کردن + ز مردمی بن  
 آنرا که میتوان کرده است سش نشان و نشانه یعنی هدیه قابل یعنی مقرر و بانی و بسیار  
 کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان یعنی نفوذ استعمال کرده اند بنان ملکشان  
 با سگانشان + اشد بنان و بنان یعنی فرد نیز که کنایه چنانچه گفتند نقل قول و چنان کرد و نقل  
 فعل است و نقل او یعنی نقل قول فعل اوست بحدف آنچه مضاف به نقل و مضاف میست

آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهای که در توان و حد امکان است بجا آورده هم دو کلمه خدم  
 ملک الکلام سرش ذکر نماند نام بنا بر تعظیم مدوح است هم که هم خود تواند بگوید که کیست  
 سرش معنی توصیف او بحال من نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان تواند کرد  
 هم از با هم سخن کوس صاحبقرانی بنام او مداد داده و از طلوع سهیل کما امش رنگ بر اویم  
 زبانهها افتاده نماند ز نشان عبارتش انقباض و خصیصه که از سوادش بیاض سحر میسازند و بی  
 دلیر قمش از نیستان است که شیران در اینجا بگری بازند و او قافیهها که ناغایت بر آن نظم  
 کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان که نگاه نفس سوخته غاشیه درای  
 دوست هر جا ز رخن ایستاده نقطه فروشان را چه یار که دکان غیب بر کالای او کشاید  
 سرش صاحبقران آنکه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتاد  
 بر اویم و رنگ یافتن اویم متاثر شدن اویم از سهیل اول ما سخن فیه و ثانی نظامی گوید  
 سهیلی با این عرب تافته بر اویم بین رنگ ازو یافته بیاض سحر می سازند ای ایجا  
 میکنند بگریختن جگر شدن و او قافیه دادن بسبب آن قوافی است هم بطوری که می بایست  
 نفس وخته کسیکه بسبب و دیدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در دیدن  
 همه با در سخن استاد و ای بتامل و فکر تمام گفته نقطه فتنه مستع از بون و سهو و غلط و در ستا  
 نوشتن و نقطه فروش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند که کلا اسباب و در خیب عبارات از سخن مجرم  
 هم شگاشختی است و عقیقش معنی غزل سرای که هم عشق را مقنون دارد و هم حسن را مضمون  
 قصیده گوئی که با دشنامان چون خواهی که نام خود را بر تخت زیبا نشانند باید که زرد گوهر و  
 تخت بالا افشانند لالی معانیش از بحر لاهوت است و جوهر الفاضل از کان ناسوت سرش  
 مشک عقیق عبارات از سخن است و از خشنی و بیینی بودن اینها عبارات از سر و اصل بودن

اینماست تحقیق بالاتقدیر بلند می تخت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که تا سوت محسوس  
 اوست و مرتبه ذات را نیز لاهوت گویند و تا بهت این عالم است و به آنست که افلاک  
 ازین عالم اند که عبارت است از بون آنها به سبب اصطلاحات مجاز و طاهر و معانیش از آن  
 عالم اند که گناید است از بون آنها از عالم حقیقت و باطن هم نگردد عرش فسمه و پروه از  
 سش رای پرواز طبیعت از بدان بلند می است که از صدمه آید و شداد عرش فرسودگشت  
 هم رسانی از دستیاران انداز سش دستیار صمد و معاون ای رسانی و کار و معاد و از  
 انداز اوست و شاید که دست باز برای معجزه به معنی دست دراز کننده چه باید دانست  
 دراز کردن است و این از هر غارت باشد سعدی گوید که برگشته باو آن خیانت  
 پرست که بر مال مردم بیازید دست به بر این تقدیر مسمی این فقره چنین باید گفت که انداز  
 بدان گونه رساست که رسانی دست دراز کرد و از آن چیزی برده ای رسانی را رسانی  
 از انداز او حاصل شده هم تو نگری ز لاله بند و روشنی و مهربانی در امت اقتاده سینه ریشی نیست  
 که مطلبیت و دانسته که مخاطب کیست سش یای تختانی در تو نگری و مهربانی مجبوره است  
 ای صمد و تو نگری است و چنان تو نگری که ز لاله بند و روشنی می بند و خود هم است و چنان مهربانی  
 از سینه ریشی که از در عشق معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت اقتاده قول یافته الح  
 یای تختانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب که باشد مینی ای مخاطب  
 دریافت کرده که مطلب من ازین تشریف چیست ای تشریف اودین روشن می کنم که در روشنی  
 در لباس تو نگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است  
 عظیم الشان که عبارت از صمد و روح است هم زهی شور عرفان طراز قفسه که از قطره بود و قطره  
 سش تو هم شهرت مشهور گویند مثل خم گنبد است که بنابر قاعده مقرر که هر گاه نون و یا مقارن

شوند و در آب پیچ شده بدل کنند گند ساخته اند و مصر ب آن تمه نقاب است و نظائر این لفظ  
 خنب و جنب و کنبل و انبل و انبر و دست که خنم بخامی نموده و حجم بحجم تازی و کتلی و املی و امود  
 همه بهم پیچ شده و ساخته اند و تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمرزم نام شهری است در میان  
 مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کر کم در میان مصر و مکّه نزدیک کوه طور و بحر سلم  
 منسوب بدان است و فارس میان بضم هر دو بمعنی دریای خاص استعمال کنند مثل عمان که ببله است  
 و بمعنی دریای خاص نیز استعمالند قاموس سلم بوزن محبّه بوزن زمرزم یعنی دریاچه بسیار آب  
 نیز آورده و همچنین جدا گانه است کما فی بهار عجم عرفان طراز شخصی که طرازنده و آرایش کننده  
 عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهر ابیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی  
 با وجود چنانکه در شعر نظامی سه چیل روز خود را اگر فتم زمام با کادیم از چیل روز گرد و تمم دای  
 در چیل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسکه بقدر جان بسیار از ان ای با وجود بسیار می پس  
 محصل معنی شعر اینست که زهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز  
 که باشند و فتم است و آن شور اینست که در حالت فطری یا با وجود حالت فطری قلزم بود است  
 در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود و چندین عرفان طراز فتم که در حالت  
 یا با وجود حالت فطری قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است  
 هم ملک هم و ملک سخن ملک او و سکون ل از جنبش ملک او شن نام عباد از شخص است هم سخن که قوی است  
 از درج او و اگر آفتاب است از برج او است شن ای سخن بهر صفت که باشد از ملک او است هم بهر  
 جرعلگی خم لبالب زند و صبوحی بچام دل شب زند شق تیر جرمه شراب اندک که در تیر شیشه و سبو  
 و غیره بماند و آزار تیر سبو و تیر شیشه و تیر مینا و تیر پیاله و تیر جام و تیر پیمان نیز گویند چه جرمه هم بمعنی پیاله  
 مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ تیر جرمه باضافه نیز آمده شبنم علی خزین گوید تیر جرمه

مگاهی بزرگو می پرستی و بای موصده در لفظ بته بر علی شاید برای مقدار بود و لبالب پال  
 باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آثم اعتبار کرده میکشد صوبه  
 شرقیه که در باد او نوشند صاحب ربحم گفته که بر شربی که در شبها خوردند نیز اطلاع کرده اند همین  
 شعر بسند آورده و صوبه در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را  
 بود هم چو مینا نهد آسمان ساغر است به چه خلوت گزیند زبان بر در است به سش مرا و از سغ  
 بودن آسمان بیان عالی ظرفی مدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه  
 در اغنای راز هم ز لب خنده تنها و بر روی هم برسانیده در که به نام به نام شش نیم به نام رسانید  
 انداختن در که هم چنان بر دوز آینه دیده رنگ به که هم رنگ بود و به هم بوی رنگ شش  
 ای چشم و چنان بصیر است که به رنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ نفس کشند  
 معانه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود هم نمایان  
 تری نیست ز و در سخن به که گشته صد بار در سخن شش نمایان یعنی بسیار واضح و بسیار  
 ظاهر است اما در مقام عبارت است از صاحب یار نمود که در دفتر بشمار داشته باشد و گم گشتن  
 در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یا قوت این کلام بود که در غیر و قش  
 تواند نمود شش یعنی ارکان سخن یا قوت چنان بود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و  
 غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمیع خاطر به برای آوردن سخن توجه طبع و جمیع ط  
 نیز ضروری است ای در هر وقت برابر او سخن قدرت دارد هم ز مغزول جان سخن بر کشد  
 بمغزول جان سخن در کشد شش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود  
 مدوح است و در مصرع دوم از آن جان خلق بر کشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایه از بر آوردن  
 آن که اهل کاوش بود که کشید از آن در مغزول و جان خلق عبارت است از کشیدن کردن مخلوق

بنحویترین وجه هم بله حرف از اینجا که بالارود، چرا آید نفس و تا با بنجار و در سخن حرف یعنی سخن  
 و این شعر تا بنده طلبش سابق است ای جمیع مکنون صورت نمید و چه سخن بسبب آنکه رود  
 بیلا دارد اگر فردو هم آید و میل پستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت و این بالائی انسانی  
 است چه نسبت بیالائی اول فردو است اما نسبت به مراتب بین بالائی است و حاصل هر دو شخص  
 علی اسبیل الاحمال است که سخن از دل و جان مدوح برآمده پس از بلند می فردو آمد چه  
 دل و جان او از جهت علوم مرتبه و منصب بالائی است و اگر رفت در مغرول و جان خلق رفت  
 و دل و جان خلق نیز نسبت به دیگر اشیا اعضایی بالائی و علوم مرتبه دارد و چگونگی پنهان باشد  
 که سخن از سبک سیل با علل دارد و اگر پستی هم اختیار کند سیل با علل خواهد داشت چنانکه بالا گفته شد  
 و این مثل است که عالی هست اگر مثل اختیار کند باز هم از سخاوت کم بهمان میباید بود  
 هم کم افتد چنین نکته پروا از کم و که نازد از لفظ و حسن میباید و سش کم افتد یعنی کم مخلوق شود  
 سی و هم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر های نشین خوبان در اجاراه قلم بدی رقم است  
 سش ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نشین خوبان رقم است در اجاراه  
 خود گرفته و شمه پیش ایشان نگذاشته هم نازک خیالاتی که حسن سخن را ثبات میدهند در غیرت  
 اند که بزبان قلمش تعلیق حرف زنند سش در بعضی نسخه سخن حسن و در بعضی حسن سخن پسین  
 بهتر است مخفی نماند که لفظ نکست نسبت به حسن خواهد که این تعلیق باشد بسوی تقسیم حسن و پنهان  
 بدین وجه که دو ثلث بجز ثلث بر علیه السلام عطا شده و یک ثلث بجهل خلق زبان قلمش ای باعانت  
 زبان قلمش تعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بکلف ندن و الفاظ را به مخبر  
 او اگر در دین را تعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف تعلیق نویسی مدوح میباید و  
 و میگوید که نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدهند و شناخت که



همچنین کس خوب تعلیق گو باشد لیکن درین آرزوی باشد که اگر زبان تعلیم مدوح امانت  
 کند البقیه تعلیق حرف نون بیاورد چه زبان قلم او حرف تعلیق میزند و بعضی نسخ اول  
 گرفته و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعلیق خوبی حسن را که در تقریر نئے آید  
 سهل آسان میداند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط  
 چنان تمام است که عمداً مشهور الخط نصف سلم میتوان گفت سرف یعنی مشهور الخط نصف سلم  
 است و علم انصاف الخط گفتن مطابق عرف البته از وی سهو باشد لیکن چون مدوح در خط  
 کامل و تمام است اگر عمداً چنین گویند میتوانم هم فراق نوخطان را بشغولی نظاره خطش کند  
 میتوان کرد و الحق این خط را بان چه نسبت که گنگی این راز نیست است و از آفت شش  
 گفته که درون ذوق و شغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در ذوق نوخطان و شغولی  
 نظاره خط کسی گنگی برای خط حرف و زینت است چه هر قدر که شود در وقت زیاد حاصل شود  
 و برای خط ایشان گفت که ظاهر هم هر که ابجد خوان مفرداتش بنفذه مواد جریده و تکمیلش  
 روشن نگشته نیم فوار بنامه اش چه بنفشته زار مارسانیده و بشیر نی رتبه مجرب و چه شکر با پیشانی  
 نگاه تماشا خطش از چنان بچسبیده که در گشتن دیده ماراد در سر نه خواند سرف ابجد خوان  
 کسی که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن قوم  
 بنفشته زار رساندن یعنی واماندن بنفشته زار است و بعضی نسخه بجای رسانده و مانده است  
 و سر نه خواندن عبارت از سر نه آلود کردن است هم کتابت بصورت چنان خفی که در صفحه  
 کتابی پیچوده و در سستی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده سرف کتابت بکسر یعنی نوشتن  
 و کتابت باضم نظم یا شری که مشعر بر تعریف یا تائید بر بیعت نویسنده کنایه بهار عجم و در  
 بر زمان قاطع آورده که صاحب نوید افضل کتابت بکسر اول فستج بای ابجد در سلاکات کتابت

آورد و معنی غلطی که قبلاً بلی و سبک و کاغذ یا پارچه نوشته باشند بهر کیفیت کنایه بیک مصدری  
معنی کتاب بود و کاف فارسی در عوض های مخفی کتاب است همچون عبارت است  
از نوشتن کتاب و این مجاز است نمود و معنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره اینست  
که تحریر محدود با اعتبار نظایر تقدیر غنی است که بر هر نحو بقدر یک کتاب تبصیر کرده و در نفس الامر  
چنان بلی است که اگر آن کتاب آسمان نمایند باوصف اینقدر بعد و دوری نمایان و در نتیجه  
است که آنرا میتوان خواند از فزونی گشتش فال بنندگان و دلخواه و زبان را از  
قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه و سبک زبان و آن کسی که از وی سخن بر چه بر دم  
در پیروی خط از همه پیشینیان و پیش شاعران همه آشنای سخن و او اولین گفته غنی طریقی  
و نقطه اش و مکشاش و لفظ پیروی و پیش تصاد است و خویش معنی قیامی معنی شاعران  
و دیگر ممکنان سخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله نویسان  
و قریبایان سخن گفته فقره اول در خوشنویسی محدود است و این فقره در تقریر غنوری  
و هکذا هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشینند و در خاطر و مرد و مکشاش امی نشان مثل  
مردم است چون نشان از نشانند نیز است که تعدی است از شستن باعتبار لفظ و  
هم صنعت تصاد هم می بخشد هم خامی هم ترسم و دستش سر کشند و ناگهان غلطی بخیلما کرد  
سبک این شعر جدا گانه است و باد و شعر آینه که بطور شومی اند شامل نیست خط بر چه  
کشیدن رو و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قسم از دست او سر کشی کرده خط او استادان هر  
را رو و منسوخ کند و حاصل این شعر آنکه دست محدود قلم را از حرکت باز داشتند از هر  
روفت و رواج دیگران هم باطل نشود و الاغاله او مسند انجمنی خود است و لهذا جبر گنیم  
هم باینده خطش چون خط کار و در آنش صفت و در کار و سبک باینده معنی ربانیت و دول

و این صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چون خط کار برای تشبیه است در آرایش کردن صفحه روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحه روزگار مثل خط معشوق است که آرایش بهره میکند و معنی بهره از قرینه تمام استفاده میشود و باشد که بهره و مصرفه عالمیده باشند پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحه روزگار میکند پس او عاقل و در صدد بهره ثانی مقدر است و این مصرف بر مصرف اول مطلق هم بشرط نویسی علم زمان مطلق که زحمار خوانان کند مشق خط مشق هر خط یعنی هر مشق که ما نمیخواهیم و نیست صائب گوید هر که که فغان از دل بر در کشیدم شد شاخ گل و سر خط مرغان چمن شد مشق یعنی نوشتن و بحسب استعمال فارسیان بد اوست کردن در کاری و معنی تحفه یا کاغذی که بر آن مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز و مجاز است و الا با بنی مشقی است چنانکه منیر گوید نه ترا که مشق بهار است خط پیشانی و همچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه در باب خط نویسی با بنی شهرت گرفته که زحمار خوانان کاغذ مشقی اوست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن سب خط باشد چگونه و نوشتن هر خط چگونه خواهد بود و هم خوشنویسی نشد از قلمش هر که بگفت و کلمش چه گهری معانی که انسفت و گزاف نوشت در دل خصم غایب و در گل بگذاشت بر رخ دوست شکفت پس یعنی هر که وصف قلمش نکرد و خوشگونش و بر رخ دوست یعنی پیش رخ دوست هم آنانکه بجهت جوهر بستند از عقد گهر گذشته خطش بستند و خطها شده آب در زبان از شرم و در نه بقرع عراقیان می بستند و مشق ظاهر اتوانی این رباعی معموله اند چه در مصرع اول است اند و لفظ اند یکی هم دوم را بطن و بستند و بستند مفرد پس ندیدند از تهلیل و تعلیل را بطن باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش تصور نیست نقاشان بالادست خبر دستش می نازند و دست بجان نماده طرح طراحتش میکنند

بنظر ظاهر باشد سیاه قلش بر رنگ آمیز برافروخته سبب طرح یعنی صورت و این عبارت  
 و تندی صورت گردن قاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویر می که رنگ آمیزی  
 نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در اجسام  
 گاهی سرخ و گاهی زرد شود هم طراوت تصویر شدن عکس بخوبی نمودن عکس کرده در آب گرد رنگ  
 افشانده نام می نگار و بوی می شوند لاله میکار و رنگ بر روی درون سبب نمودن عکس بر روی  
 عرق ظاهر شده باشند و آب است یعنی طراوت در تصویر او بجای است که بر عکس مشق آن  
 عرق کرده و در حالیکه آن عکس در آب است گرد رنگ افشانده ای درین روش افتاده  
 که من با وصف عرق کردن چهره خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم تا در مختار  
 و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم تصویر خوبان خاطر فریب زد و لاله  
 فروخته سبب نقاشی شکب سبب معنیش ظاهر است هم معنیش در آورده از حسن من و  
 نسیم نقاب از جنین بر جان سبب سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جنین بر فکس رنگ  
 غامض و صفت هم است ای از سحر که در فن خود دارد و سبب معنیش آورده که نقاب از جنین هم  
 بر انگشت بر هم خاشن ده و در خار از انسان بکار که گردیده زان چشم بدین نگار اش  
 ای در تصویر خار خاشن بانیط و نهاده که کسی غیر بدین مثاوی نشود و هم چو افشانده مرغاب  
 بال و پر در شرح حاضران کرده و سبب معنیش ظاهر است هم چو خار غ ز آتش نخل  
 نشست و پر و از آواز بلبل نشست و سبب پر و از غلطی چنانکه بر تصویر کشند و پر و از  
 آواز بلبل نشستن عبارت است از مستعد شدن تصویر کشی او از بلبل و این عبارت است  
 هم چو سبب خدام ملاجید زبانی که از شور سخن و ملاوت او انکارش بر یکدیگر کشیدن از هر  
 دوست هم زبانی مخلص مدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او طاعت دارد و سخن او ادا کردن

شیرین است هم محبتش ایشه در ولها و او نیده و محضر قبول عام بهر خاصان رسانیده تا بهر  
 ملک است که کالای دشنامش را نیز رخ و عافی خسته ندوزر مایه سرخرچ می کنند تا بهر  
 می برند از رشک رنگینی حدیثش یا قوت مهره است در خون نیسیده و در جنب غیر می کلاش  
 شلن عمل کاسه است لیسیده سش ای محبت او در ولها است و کام گرفته و بر محضر قبول عام  
 او خاصان مهر کرده اند ای خواص گو اهی میدهند یا نه یعنی که او مقبول همه است و هر از ملک که  
 کالای او نیز رخ و عافیده شود حسن مراد است تر سره عبارت از دو عا و ناسه و اندو شنام  
 خیسیده تر شده نشان لاله زنبور که درو عمل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه آنچه در دست خود  
 و زبان بر و مالیده بقیه در و نگه داشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم که یکم شود  
 تشریش این باشد معلوم است که بنظر هم چه غایت خواهد بود سش تر عبارت از همان کاسه است  
 که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه محرومانه صفت ششم ظهوری که  
 صدر صفت فعال بر و سلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم سش صفت فعال عاکیه  
 کفش در آن گذشته اندرون ده آیتند و کاسه صفت ماچان و صفت پای ماچان سینه  
 گویند و این مجاز است چه ماچان مرکب است از نازج یعنی بوسه و آن که کلمه سست پس ماچان  
 یعنی بوسه گاه و صفت ماچان صنی که بوسه گاه صفت پا ماچان صنی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر  
 هو این صفت تا در صدر بالا بهر جوید اگر قدم است و نگند هم بصفت پا ماچانش هم اگر چه افتد رتبه ندارد  
 در ملکات متباین نظم گرد سش در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه و او عاطفه دیده میشود و در بعضی در صورت  
 اول قدر بسکون و ال باشد و در صورت ثانی نفیستین و افتد تمام یعنی چگونه هم چون  
 قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گسترده خوان غلیل سهیم و عدیل ملک نکلاست  
 که بی نظیر و انباز است سش این شرط است هم در ذکر کار و نیزه چنان نیست که گرفت بر و



اینچنین کس عظیم الشان بزرگ ترسد و بدید که تیره من نیز تا چه غایت باشد ص  
 هر چند در چمن عمر بندها و نهال طبیعت شکوفه ز افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنائی خدا  
 هم بختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پربار نباشد شش شکوفه کردن گل آوردن درخت و  
 از نیق مقام چنان مستفاد میشود که مراد گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن گناه  
 ظاهر بر افشانی بیای فارسی مکتور سیاحتی رسیده در پیری کار جو انان کردن جامی گوید  
 درین غنی غفل گیری ساختن هم به پیر افشانی اکنون غفل گیرم به معنی نه خندان آمد  
 گریانی برندی چاک خواهم زد همین می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد اما در حقیقت  
 بر افشانی بیای تازی ورامی مملکت یعنی غر افشاندن درخت من حیث اللفظ و المعنی خوب است  
 کما سیجی برابر و بای تازی در اصل یعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و چوب  
 معنی حاصل شده و بهر سید استعمال کنند یعنی هر چند در عمر هفتاد ساله نالاع طبیعت بر افشانی  
 خود ظاهر کرد ای کیج غریب و نمانده اما در ثنائی مدوح متناهی حاصل است که در پیری باشد  
 و شوخی موجود است که در جوانی بود هم کس نخل آن باغ را نوبرم به لب خشک نگذاشت  
 شعر ترم بهش لبی بیای تنکیر مفعول و خشک است و اگر لب بدون ثنائی باشد پس  
 خشک صفت آن خواهد بود هم را نگشت حرفی نویسم بر آب بطوفان عمان نگر و خراب  
 بنبر می خوان بیان می نهم به سخن در دمان می نهم درین انجمن کیست صاحب سخن  
 که عشقی نورزیده باشم من و هم جام و صحت اگر گزنت است به نهم دام غلوت اگر صحبت است  
 شش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و هم را فرا گیر و چون طوفان  
 با و دقتش و امثال آن سخن در دمان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بعضی  
 گویند که در دمان آوردن است و بعضی نسخه بجای لفظ دمان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن تفکک اضافات و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و صاحب مرض و صاحب همت که همه بی کسر و متصل اند و در بعضی عایشی سخن دیده شده پس درین نیز فکر کن که لازم می آید جام کثرت و اذن در خلوت کثرت ساختن خلوت چنانچه بالعکس هم مخبره است قالم را از باب قال که گیرند از گفته ام حسب الی در نظم چنان نشان کامکار که بر تشریفان نشو گردنش را و غزلها از بخت و سیم خام و غزالان رم کرده را کرده ام و رسم لب مطربان بهر مند و سرانیده از من به گلاب بلند و مناجاتیان مدح خوانند خراباتیان خود از ان غمت و منش خال بقاف بعضی گفتار بد آنکه در بعضی نسخه ذار باقیال مصدر برای تازی یعنی برای و در بعضی برای موصوفه و این نیز یعنی برای باشد نشو و نام ستاره است شعور و در شعر و شعر چنین است و در بخت و سیم خام یعنی ز رخا ص سیم خاص و غزل و غزال صنعت اشتقاق است سرایند از من یعنی بی گلاب مدح و ثنائی من می سرایند آن افاد و تخصیص با تملیک است کند پس از ان من خاص یا ملک من باشد هم این دیباچه مکتوبیت از ظهوری بساکنان ربع سکون که از همه طرف رو کعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بقول خود را از اندازه تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز از باب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس بی استطاعت از مبالغه زیاده است شش مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم شاه که مدوح است و دوم از مقام سطور حجاز که و مدینه و شهرهای دیگر از منصفات آن هم خریداری که بیعانه اش از قیمت کالای بیشتر است که دیده مایه دارخی که جوی هنر انجمن زرخیده که شنیده شش قیمت در بنیقام عبارت است از قیمت واهی که موافق قیمت کالا باشد یعنی از قیمت واهی کالای بیعانه زیاده میدهد جوی هنر ای خیر بقدر جوم آیه متیل کن



تا بخورشیدی در مثل بند بگ سبزی رسان تا بگدستگی بر سر زندش بیان قدرش  
 اوست و این اخبار است در صورت انشا چه مراد است که از غایت قدر وانی آینه عقل را  
 غورشید اعتبار کرده در مثل میگردد بگ سبزی چون گلدرسته بر سر نیزند فافهمم هر چه  
 فراخور خود و بشیرت تحسین مشرف الا شعر متضمن بدست خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا  
 باشد نادیده و ناشنیده میگردد و در فراخور خود ای حسب لیاقت نشان خود نمایان بسیار  
 واضح و آشکار و شعر نمایان شعر یکدیگر گفتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است  
 از شعری که غوغا نخستین برای او بلند شود ای نجیب نین اشعار نمی بیند و نمی شنود و هم  
 مروت چون نیار و صاحب دیدش نیار و فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید با صفا  
 بمعنی صاحب بینی که عبارت از صاحب مروت و حیاست ای هر که صاحب مروت و حیاست  
 مروت چگونه نیار و شاید نیاز از نازیدن باشد و صاحبی سبک جمله برای تنظیم و تدبیر  
 ماضی پس کاف تعلیل محذوف بود ای مروت چرا نناز و دفعه ننگد بسبب اینکه آن مروت  
 صاحب بدست آورده که بسیار معظم است هم بجهتیش از وطن برای دور غربت میباش گذر  
 بر چهره بنشان و به آبر و نشینش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام  
 و نعمت بهتر از محضر است و در ذکر گرد و آبر و نوعی از تضاد است هم بر تقدیر یکدیگر کسی خود را از  
 اکتساب مال و جاه و علم و هنر نیازی نداند باید که یکسبب اخلاق حسنه و صفات حمیده از مقدم  
 ساخته بی غیر باد و راه افتد نابداند که شوکت و شمت و جاه و تحمل در چه درجه است و ادب  
 و صبر و تحمل بچه مرتبه شایسته افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را راه افگند است  
 و این نظم ظاهر است هم روزی بتقریب در علم و بر داری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاه  
 برداشت نمیداشتند حقیقی ایشان را بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم بسیار می تقصیر خردان خریدن از کم مایگی  
 بزرگ است و بالاخران فریز نیستن نه از توانا نیست باید دید که علاج ورم چیست شش  
 برداشت ای تحمل بر نیداشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد از آن قنوت  
 و بالائی است و آن در اصل زیادت است و از و یا تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصان  
 حساب گوید چه چشم تقدیر که فرود میم جو شمع شد مایه زیادتی لشک آه مادرش اید که  
 زیاد و جفا فوقانی یعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افاد و مسمی مصدری کرده نظامی گوید  
 زیاد و زنا ریخامی نوی میووی و نصرانی و پسروی اما اکثر یعنی زیاد و بسیار یعنی شغال  
 کرده اند و باطله مای فوقانی یعنی مصدری عرفی گوید زیاد و زین خلال است دوری  
 از بر ما اگر بخواه مازی در این برم حضور و در غیر نظامی نیز احتمال دارد که مای مخفی بود و بشاع  
 فتنه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بزرگای و قی بهما عمل شدن پای کم پای که از فتنه  
 باز نماند جلال اسیر گوید ممنون خصم و غالب خوشیم که خضر است پای کم است کام نبل  
 رسیده با و پای کم آوردن یعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منقی یعنی مساوی  
 برابر بودن مستعمل اعلی غنی و چگونگی پای کم آرم ز آسمان هرگز که بر دو تو بود و بخشش زنت  
 و دوم ناخن فیه خریدن تقصیر غفوکردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است کسی موی چیزی  
 و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور و اینجا فریبی  
 مفطر از روی امانت بوم تشبیه داده هم هیچ و نمی نیست که ازین قسم سخنان در ساله رساله  
 مذکور نگردد کتاب را تقدیر در حق نیست که طبق عرض آن جواهر گرد تمام عمر اگر کسی ازین  
 گوید همیشه در ابتدا پوید اولی اختتام نماید شطب عرض جواهر طبقی باشد که در این جواهر نه  
 پیش کنند و ابتدا پویدای هنوز در ابتدا آن ماند تا به نهایت چهر رسد و آن لفظ پوید معصوم

میشود که امتداد را بصحرای استعاره کرده یا در پوینده استعاره بود از گفتن بجای حرکت که در تکلم باشد  
هم تا درین همان ستر خوان خلیل آید بیاید و نیز بران خلق ابراهیم عادل شاه باد و پیش خوان خلیل  
همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰه الله علیه و علیٰ آلهینا که بر هر کس عموم داشت نیز بران کب  
از نیز و بان که معنی نگاها دارند باشد و نیز بیای مجبول یعنی همان یعنی کسیکه نصیافت کس  
رود و اسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کمافی بران پس نیز بران یعنی کسیکه  
نگاها دارند همان یا نگاها دارند اسباب نصیافت که عبارت است از طعام یا نگاها دارند اگر کسی  
مذکور تا همان آمده بر آن طعام خور و الله اعلم بالصواب +

### خاتمه

الله اعلم و الله که خاصه نیز پا از تر و راه جستجو بیاید امید و شوق بیتاب از سعی بهیر فیه دامن کشید  
هر چند خاص طبعها و دیگر هم نیت که ملاوت این مواد گلو سوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران  
روی توجه برنگرداند و انگشتی ازین شهد در کام نگشند همانا نصایب جنت را در پیلوی آن با جرن  
کام و دمان از حجاب سفره صبر و ن کشودن و از خلوت خوان رونمودن است و نه بهر بیست  
چه میگوشم از غفار بر هرزه کاری هم نبینا و علیه العون و الصون رباعی بهربانی اگر تو مری و کار  
بشتاب به فرصت نرو و زلف حضوری در یاب پیش که در او مینویست هوس و رویش کسی که  
است نامش ماب، باری هوس کاریها خام خیالی دست از من برداشت و چارناچار برین دست  
که قطعه تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لقب رشتناسان مج باید از تمییز آن فیمیدست و بطعلا

### قطعه تاریخ

شرعی که چه ستر ظهوری از خاصه رنجیت	در وی هزاران کتب بهر باب گفته شد +
از بهر سال او زده تا گفتند از غیب	شرح سه ستر خالی از اطلاب گفته شد

## خانم طبع

پس از حمد خالق کائنات و نعمت موجودات شائقان علم و هنر و ماہران  
 سخنور را شروء باد کہ گنجینہ طلسم بین کلدسہ مضامین رنگین و معنی جسد دوم  
 مجموعہ کلیات شہ روح و رسالجات مولفہ سبحان زمان معنی نسیم و دانای  
 مولوی امام بخش دہلوی متخلص صہبائی بریک تقطیع و چمانہ بصورت یکبائی  
 بانہران خوبی و زیبائی عجیبہ یک و ایماے دبیر نو شخصال قدر دان  
 اہل کمال منشی میندیا ل صاحب میر منشی بحیثی بھوپال کہ شتمل بر چندین کتاب  
 مفصلہ ذیل است - شرح مینا بازار - شرح خیر قمر - شرح شبنم شاداب - شرح حسن عشق  
 شرح معماے تفسیر جہانی - شرح معماے جامی - رسالہ مناقشات بہمن -  
 رسالہ قول فیصل - ترجمہ حدائق البلاغت - رسالہ صرف و نحو قواعد اردو  
 رسالہ حل مقامات عبد الواسع مانسوے - زیر طبع است بنجامہ اذان کتابی چند  
 مانند شرح مینا بازار - شرح شبنم شاداب - شرح معماے فیہ ای ہمدانی -  
 رسالہ قول فیصل - رسالہ صرف و نحو قواعد اردو - ترجمہ حدائق البلاغت بت بر  
 سہولت و آسانی خریداران سواے مجموعہ کلیات علمدہ عالمدہ ہم طبع می شود چنانچہ  
 درینو لکتاب شرح سنہ شہ ظہور می یعنی نفوس و شکر گزاری ابراہیم - و غیرہ خوان غلیل  
 بنائید رجا و در مطبع فیض منبع معدن کلاے دہور منشی نوال کشور واقع لکھنؤ محلہ حضرت گنج  
 جاہ فروری سنہ ۱۲۸۵ عیسوی مطابق ماہ ربیع الاول ۱۲۸۵ ہجری بمقت مہمان  
 بمطابق اصل مطبوع شدہ آویزہ گوش عاکم گردید خداوند عالم  
 مطبوعہ عالمیان کنا و بمنہ و فضلہ













